



● دیباچه

نماد وحدت...

تاریخ معاصر کشور ما در سده اخیر، شاهد تلاشی منسجم و سازمان یافته از سوی حامیان و حامیان جریانات استعماری، در جهت ایجاد شکاف یا بالا بردن دیواری رفیع بین دو محور تاریخساز کشور، یعنی حوزه و دانشگاه بوده است. مسلماً جدائی بین این دو کانون تأثیر گذار، در مقاطع گوناگون تاریخ کشور، پیامد های نامطلوبی را به دنبال داشته و بسیاری از نهضت ها و جنبش های استقلال طلبانه ملت ما را ناکام گذاشته است، بنابراین شناخت زمینه ها و بستر های این رویداد در شرایط کنونی که دشمنان انقلاب در صدد بازگرداندن آب رفته به جویبار خویشند، ضرورتی اجتناب ناپذیر و ناگزیر است.

در نیم قرن اخیر، هم درحوزه و هم در دانشگاه، بزرگمردانی برای پر کردن این شکاف و برداشتن این دیوار، همت کرده اند. تلاش های این اندیشمندان در آستانه انقلاب اسلامی به بار نشست و حاصل آن در پیروزی و فرجام شکوهمندانه انقلاب تجلی یافت. از آنجا که دلیل تداوم هر پدیده ای در علت پیدائی آن نهفته است، لذا مغضل شکاف بین حوزه و دانشگاه را نیز باید با توجه به علل و ریشه های پیدایش آن و با نگاهی دقیق، علمی و موشکافانه مورد نقد و بررسی قرار داد.

بی تردید زمان آگاهی و واقع بینی، شرط لازم برای ایجاد تعامل میان این دو نهاد مهم و فرهنگ ساز هستند و لذا تنها کسانی می توانند در این عرصه، نقش شایسته و بایسته خویش را ایفا کنند که ویژگی ها و مقتضیات زمان را نیک بشناسند و از ترفندهای بی شمار استعمار به خوبی آگاه باشند.

در میان چهره های شاخصی که در این طریق گام نهاند، نام شهیدان والا مقام: مطهری، بهشتی، با هنر و مفتوح از درخشش ویژه ای برخوردار است و از قضای روزگار، اینان همان کسانی هستند که دشمنان نظام از ابتدای امر، آنان را آماج تهمتها و نهایتاً ترور ناجوانمردانه قرار دادند و این رویکرد، آشکارا موید این نکته عبرت آموز است که دشمنان نظام در شناسائی و امحای چهره های مقوم و سرنوشت ساز و موثر انقلاب، از توانائی بسیار بالائی برخوردارند و هنوز نیز با وجود تغییر شیوه ها، لحظه ای در نابودی عناصر تأثیر گذار تردید نخواهند کرد.

ویژگیهای شخصیتی شهید مفتوح، همچون دیگر شهیدان انقلاب اسلامی، درخور غور و بررسی دقیق و عالمانه است. دکتر مفتوح در عین پابندی متقی و مستمر به مبانی و معارف اسلامی، واجد توانائی بسیار بالائی برای جذب افراد گوناگون، از طیفها و گرایشات مختلف بود. شگفت آنکه تمامی این افراد به رغم قرار گرفتن در میدان جاذبه و رهبری وی، هرگز متوجه نمی شدند که چگونه به تدریج و بی آنکه این تصور به ذهنشان راه یابد که چیزی را از دست داده اند، به اصلاح اندیشه های خویش می پرداختند. تلاش برای جذب حامیان شیفته مکاتب فکری به ظاهر انقلابی، شیوه ای بود که اندیشمندان مدبر عرصه های مبارزه برگزیدند و از آن بهره های گرانسنگی بر گرفتند و ناگفته پیداست که شناسائی این راهکارهای کارآمد، نیاز همواره جامعه انقلابی ماست.

اگر بر سر آنیم که اسوه سازی را جایگزین اسطوره سازی کنیم، به ناگزیر باید فرآیند اسوه سازی را به درستی تبیین و ارائه نماییم تا ناخواسته دچار شعارزدگی که علی الاصول راه به جائی نمی برد، نشویم. توانائی شگفت آور این مجاهد خستگی ناپذیر در جذب پیروان نحله های فکری گوناگون و حتی گاه متضاد و در عین حال دوام و پایداری بر اصول و مبانی شریعت، مستلزم سعه صدر و هوشیاری و ذکاوتی کم نظیر است و بررسی این شایستگی را به ضرورت اجتناب ناپذیر زندگی سیاسی و اجتماعی ما در دوران حاضر تبدیل می سازد. اینک زمان آن فرا رسیده است که چنین شیوه های منطقی، عالمانه و دقیقی، مورد توجه قرار گیرند و به جای بیان سخنان تکراری و کلیشه ای، فرمولی روشن ارائه شود، و گرنه بی تردید، دستاوردهای این بزرگمردان در معرض آسیب جدی قرار خواهند گرفت.

تلاش و تکاپوی شهید مفتوح در ارزیابی شرایط سیاسی و اجتماعی و اتخاذ تصمیمات متناسب با آنها، مستلزم تلاشی گسترده

□ □ □

و عمیق بود، لذا وی از سوئی در مبارزه علنی علیه رژیم ستمشاهی، حضوری چشمگیر و درخور توجه داشت و از دیگر سو، به جای پرداختن به اموری که پیامد آنها، گستره و عمق محدودی دارد، و سعی داشت نسل انقلاب را برای وظیفه سترگی که بر دوش داشت، تربیت کند. وی در این عرصه دشوار از همفکری و همگامی استاد خویش، شهید آیت الله مطهری و تنی چند از چهره های نواندیش و عالمان زمان آگاه که اکثر آنها در راه احیای مبانی دینی و فکری و تقویت نظام، به شهادت رسیدند، برخوردار بود. شهید مفتوح رمز بقا و تداوم انقلاب را تقویت ریشه های اعتقادی و بن مایه های فکری جوانان می دانست، زیرا فقط با این حربه کارآمد است که می توان در برابر امواج سهمگین توطئه و گرفتار آمدن در فضای غبار آلود شبهات، پایداری کرد. پرداختن به امور سطحی و حرکات مبتنی بر احساسات تند و زودگذر، آفت جریانات انقلابی است، از همین رو شهید مفتوح و هم اندیشان وی همواره از تشبیه به این ابزار اجتناب می کردند و به درستی آسیبهای ناشی از به کارگیری این شیوه ها را که متأسفانه برخی از جریانات سیاسی برای دستیابی به اهداف شوم خویش از آنها بهره می جستند، می شناسختند.

در بازخوانی تاریخ انقلاب، نقش شهید مفتوح بسیار مجهول و مغفول مانده است و لذا در تاریخنگاری اسلامی، او چهره ای سخت مهجور و مورد اجحاف است، از این رو که تا کنون یادنامه ای درخور شان و بایسته تلاشها و مجاهدتهای گرانسنگ وی منتشر نشده است. تلاش ما در این یادمان، همچنان که پیش از این، مبتنی بر بیان ناگفته هائی از سلوک علمی، سیاسی، اجتماعی و اخلاقی این شهید بزرگوار بوده است و امید آن داریم که در این رهگذر به توفیقاتی چند دست یافته باشیم. بی تردید چهره شهید مفتوح در منظر خواننده این یادمان، بروز و ظهوری دیگرگونه خواهد داشت. باشد که جلوه هائی نو و گویا از «چگونه زیستن» و «چگونه رفتن» این عالم مجاهد را در آئینه خاطرات محبان وی به نظاره بنشینیم و تصویری شایسته از بزرگمردان عرصه دین و مبارزه را فرا روی نسل مشتاق و تشنه ای قرار دهیم که برای تشخیصی سره از ناسره، سخت نیازمند بازشناسی منش و روش این بزرگان است.

● سردبیر





درآمد

آنچه در پی می آید بیانات مقام معظم رهبری حضرت آیت الله العظمی خامنه ای است که در آذرماه ۱۳۶۴ و به مناسبت سالگرد شهادت آیت الله مفتاح در دانشگاه الهیات ابراد کردند. ایشان در این گفتار با ارائه تحلیلی جامع از تلاشهای آن شهید سعید در تقریب میان حوزه و دانشگاه به پاره ای از دستاوردهای این وحدت را مورد اشاره قرار دادند.

با سپاس از مهندس محمد مهدی مفتاح که این متن را در اختیار شاهد یاران قرار دادند.

«شهید مفتاح و وحدت حوزه و دانشگاه» در آئینه تحلیل رهبر معظم انقلاب

کم تظاهر بود، اما پر حضور و پر تحرک...

کنند و روایح زندگی بخش قرآنی را درک کنند. یک عده ای هم با این مخالفت می کردند، اینها هم بیرون از حوزه ها بودند و با بیداری پرچمداران دین و فقه مخالفت می کردند و هم در داخل حوزه ها بودند که وسعت اندیشه ای را که شایسته معرفت اسلامی بود، نداشتند. پیشروان این حرکت همین عده معدودی بودند که اسم آنها در صدر سلسله شهادی انقلاب ما هم به صورت افتخار آمیزی ثبت و ضبط شده است. البته علمای بزرگ اسلام و آگاهان از معارف عمیق اسلامی هیچ وقت غافل از معارف انسان ساز و جامعه ساز و جهان ساز اسلام نبودند، یعنی همان وقت ما در میان چهره های بزرگ، روشنفکرترین روحانیون را مشاهده می کنیم. هم مرحوم آیت الله بروجردی یک روحانی روشنفکر و آگاه بودند و هم در میان مؤلفین و محققین، مرحوم علامه طباطبائی یک چهره آگاه به مسائل جدید اسلامی و آگاه از مفاهیم نو اسلامی بودند و از همه اینها روشن بین تر در معارف اسلامی و آمیختگی فکری و روحی و محتوایی انقلابی اسلام با مقتضیات زمانه، امام عزیزمان بودند که از دوران جوانی برای نهضتی اسلامی و اجتماعی برنامه ریزی کردند، در این باره کتاب نوشتند، برای این هدف والا تلاش کردند و برای تطبیق نظام حوزه با این هدف زحمت کشیدند، اما حقیقت این است که جو و فضای حوزه این طور نبود. به رغم تلاشهای طاقت فرسای تمام مشعلداران روشنگریهای اسلامی، حضور حوزه در این عرصه ها، چندان مناسب زمانه خویش نبود. افراد فاضل، مؤمن، روشن بین، آگاه، جوان، فعال، ترس و کسانی بودند که با محرومیت های خاص حوزه می ساختند و از خیلی چیزها پر هیز می کردند و اینها در حقیقت پیشروان حرکت فکری جدید حوزه اند. این شهدای عزیزی که ما از اول انقلاب داریم، جزو اینها هستند. شهید مطهری، شهید بهشتی، شهید مفتاح، شهید باهنر از آن جمله اند و شگفتا که پیشروترین عناصر روشنفکری انقلابی حوزه ها، به هنگام به ثمر رسیدن این انقلاب، اولین شهدای ما هستند و این نشانه ای از صداقت دلها و زبانهای ایشان و حقانیت این راه است. مرحوم مفتاح یک چنین چهره ای بود. بعدها هم هنگامی که نهضت روحانیت و نهضت اسلامی و مبارزات روحانیت در سالهای ۴۱ و ۴۲ و بعد از آن شکل گرفت، یکی از روحانیون با نام

خود به عرصه های دیگر راه بیابد و نیز بر ابعاد بینش جهانی خودش بیفزاید، دنیا را، دانشها را، دانشمندان را، جریانها را، مسائل سیاسی را، مسائل فرهنگی نوین را، چیزهایی را که دشمنان ما می دانند و ما نمی دانیم، همه را بداند. ایشان معتقد به مبارزه بودند. آن روزها هنوز مبارزه سیاسی قوی و عمیقی در حوزه وجود نداشت و انقلاب و نهضت روحانیت هنوز شروع نشده بود، اما مبارزه برای گسترش فکر اسلامی و مبارزه برای پیدا کردن مفاهیم جدید در اسلام وجود داشت. این هم مبارزه بود، چون یک عده ای با همین هم مخالفت می کردند، چه در داخل حوزه ها و چه در بیرون آن. واقعاً یکی از دشوارترین مبارزات همین بود که اسلام شناسان و آگاهان به معارف الهی و قرآنی، جستجو کنند و آفاق جدیدی را، راه را، جامعه را، شرایط اجتماعی را و انسان را در قرآن و در اسلام پیدا کنند و این چیزی بود که در آن روزها، متخصصین معرفت دینی به آن اهتمام زیادی نداشتند. عده ای تلاش می کردند افکار جدیدی را که در دنیای اسلام مطرح شده بودند، در یابند و در قرآن جستجو

آنهايي که ياد آن عزيز را گرامي داشتند و با او انس گرفتند، مي دانند که حضور شهيد مفتاح، در سالهاي تاريخ اختناق و فرهنگ انقلابي يعني مساجد، يك حضور نمايان و كم نظير بود.

خوشحالم که این توفیق را پیدا کردم که به درخواست برادران و خواهران عزیز، دانشجویان، اساتید محترم و مسئولین، این یاد را و این خاطره را با هم گرامی بداریم. بسیار به جاست که در وهله اول از شهید عزیزمان مرحوم آیت الله مفتاح رحمه الله علیه یاد کنیم که این روز و این مجمع از برکات خون آن شهید بزرگوار بر پاست.

خود آن عزیز در زندگیش هم همین طور بود: کم نمود و کم تظاهر، اما پر حضور و پر تحرک. اسمش کمتر برده می شد، اما آثارش خیلی جاها بود. یکی از آنها دانشگاه بود و دیگری حوزه. آنهایی که یاد آن عزیز را گرامی داشتند و با او انس گرفتند، می دانند که حضور شهید مفتاح، در سالهای تاریک اختناق در پایگاههای مقاومت و معرفت و فرهنگ انقلابی یعنی مساجد، یک حضور نمایان و کم نظیر بود. هر جا او بود، پایگاه بود. آن وقتها مسجد قبا و مسجد جاوید که آثار شهید مفتاح بودند، از شهرت بسیاری برخوردار بودند. اسم خود این عزیز کمتر آورده می شد و این که این آثار از برکات وجود او بودند، حالا هم همان طور است. هفته حوزه و دانشگاه معروف است، ولی یاد مفتاح در میان یادهای این هفته فراموش می شود. این جزو افتخارات اوست که آثارش همیشه از اظهاراتش و از منتهایش بیشتر و مشهودتر بوده است. بد نیست بدین جهت و برای این که بنده به سهم خود مدتهای مدیدی آن شهید عزیز را می شناختم و سالهایی چند با ایشان دوست بودم، برای رفع این فضای غربت آلود، چند جمله ای را عرض کنم.

شهید مفتاح یکی از مظاهر آن فرهنگی بود که اسلام را در مرحله عمل به زاویه ها و خلوتها و در مرحله معرفت و تحصیل به حوزه ها و مسجدها محدود نمی کرد. اسلام را با همه شمول آن در اعتقاد و عمل و در معرفت و تحقیق می فهمید و برای تحقق آن تلاش می کرد. بنده در سال ۳۷ از مشهد به قم رفتم و شهید مفتاح را شناختم. ایشان در آن موقع جزو فضلا و یکی از چهره های فاضل و برجسته و یکی از روحانیون متجدد یعنی در زمره کسانی بودند که اعتقاد داشتند حوزه علمیه باید این حضاری را که دور خودش کشیده است، باز کند، هم دیگران را به حیطه خود راه دهد و هم



■ شهید مفتاح در آئینه توصیف امام

امید آن بود که از دانش، زبان و قلم او بهره ها برداشته شود...

بسم الله الرحمن الرحيم

اِنَّالله و انا اليه راجعون

آنگاه که منطق قرآن آن است که ما از خداییم و به سوی او می‌رویم و مسیر اسلام بر شهادت در راه هدف است و اولیا خدا علیهم السلام، شهادت را یکی پس از دیگری به ارث می‌برند و جوانان متعهد ما برای نیل به شهادت در راه خدا در خواست دعا می‌کردند و می‌کنند، بدخواهان ما که از همه جا مانده‌اند، دست به ترور وحشیانه می‌زنند. ما را از چه می‌ترسانند؟ آمریکا خود را دلخوش می‌کند که با ایجاد رعب در دل ملت که سربازان قرآنند می‌تواند وقفه‌ای در مسیر حق و عقیدگی از جهاد مقدس در راه خدا ایجاد کند، غافل از اینکه

ترس از مرگ برای کسانی است که دنیا را مقرر خود قرار داده و از قرارگاه ابدی و جوار رحمت ایزدی بی‌خبرند. اینان از کوردلی، صحنه‌های شورانگیز ملت عزیز و شجاع ما را در هر شهادتی پس از شهادتی که در پیش چشمان خیره آنان منعکس است، نمی‌بینند. «صم بکم عمی فهم لایعقلون» اینان می‌بینند که هزار و سیصد سال بیشتر از صحنه حماسه آفرین کربلا می‌گذرد و هنوز خون شهیدان ما در جوش و ملت عزیز ما در حماسه و خروش است. جناب حجت الاسلام، دانشمند محترم آقای مفتاح و دو نفر از پاسداران عزیز اسلام، رحمت الله علیهم، به فیض شهادت رسیدند و به بارگاه ابدیت باز یافتند و در

دل ملت و جوانان آگاه ما حماسه آفریدند و آتش نهضت اسلامی را افروخته تر و جنبش قیام ملت را متحرک تر کردند. خدایشان در جوار رحمت واسعه خود بپذیرد و از نور عظمت خود بهره دهد. امید بود از دانش استاد محترم و از زبان و قلم او بهره‌ها برای اسلام و پیشرفت نهضت برداشته شود و امید است از شهادت امثال ایشان بهره‌ها برداریم. من شهادت را بر این مردان آبرومند اسلام تبریک و به بازماندگان آنان و ملت اسلام تسلیت می‌دهم، سلام بر شهیدان حق.

روح الله الموسوی الخمينی

۵۸/۹/۲۷



■ شهید آیت اله دکتر بهشتی

پیام امام، نشانه عمق رابطه ایشان با شهید مفتاح است....

بعد هم در مدتی که امام در نجف بودند، ایشان با امام ارتباط داشتند. امام هم به ایشان علاقه داشتند و پس از شهادتشان پیامی دادند که نشان دهنده این رابطه است. در ارتباط با وحدت روحانی و دانشجو، مسئله این است که دستهای بیگانه و دستهای کفر و ظلم در جامعه ما همواره کوشیده است که نسل جوان را به سوی فرهنگ خودشان بکشانند و از فرهنگ اسلام بیگانه کنند و از این طریق نوع خطرناکی از خودبیگانگی را در جامعه به وجود بیاورند. خوشبختانه همواره این علاقه وجود داشته است که عده ای بر ضد این توطئه شوم حرکت کنند و موفق هم باشند. یک دسته از دوستان ما از این گروهند که هم تحصیلات حوزه ای و هم دانشگاهی دارند. ما هم در حوزه تدریس کردیم و هم در دانشگاه و هم در آموزش و پرورش با روشنفکران متعهد بودیم. هم با روحانیت. در میان چهره های اخیر مرحوم آیت الله طالقانی جزو پیشگامان بودند.

داشتیم، ایشان هم بودند و به هر حال همین طور با هم مأنوس بودیم تا سال ۱۳۴۹ که در من در تهران بودم و شهید مفتاح هم به تهران آمدند و ما با هم همسایه بودیم و انس و آشنایی و همکاری بیشتر بود و یک فعالیت تحقیقاتی را شروع کردیم. در شورای مرکزی روحانیت مبارز تهران، من و ایشان عضو قسمت شمیرانات بودیم و در شورای مرکزی هم بودیم. به هر حال با هم دوستی و همکاری نزدیک داشتیم. ایشان در جریان انقلاب در سال ۴۱ و ۴۲ شرکت فعال و مهیج داشتند و بعد هم در این دوره اخیر در راهپیماییها و ایجاد جلسات، نقش زیادی داشتند. وقتی که به مسجد جاوید رفتند به عنوان امام جماعت، آنجا پایگاهی بود برای سخنرانهای مؤثر و سازنده. بعد به مسجد قبا رفتند و نماز عید فطر قیصریه را برگزار کردند. در راهپیمایی روز ۴ شوال، ۱۶ شهریور زخمی شدند. اما در مورد رابطه ایشان با امام بزرگوار امت باید بگویم آقای مفتاح از شاگردان امام بودند در درس امام حاضر می شدند و

مرحوم دکتر مفتاح از دوستان قدیم من بودند و اولین آشنایی ما با هم در سال ۱۳۲۵ بود که به من قم مشرف شدم. در آن موقع که درس کفایه مرحوم آقای داماد را می رفتم، ایشان هم در همان درس حاضر می شدند و هم چنین در درس مکاسب هم با هم بودیم. آشنا بودیم. دوست بودیم. بعد در قم یک گروه فعال فرهنگی به وجود آوردیم و ایشان در آن گروه عضویت داشتند. در فاصله سالهای ۱۳۳۳ و ۱۳۳۶ دبیرستان دانش را به عنوان یک دبیرستان مرفعی فرهنگی اسلامی تأسیس کردیم. بعد از یک سال، آقای دکتر مفتاح به عنوان دبیر همکاری را آغاز کردند و یکی دو سالی رسماً با آنجا همکاری داشتند. در اواخر سال ۱۳۳۹ و اوایل ۱۳۴۰، کانون اسلامی دانش آموزان قم را به وجود آوردیم و شهید مفتاح مسئولیت این کار را رسماً پذیرفتند و همکاری داشتند. بعد یک کار تحقیقی را آغاز کردیم که ایشان نیز عضویت داشتند. در جلسات بحثی که روزهای پنجشنبه به عده ای از برادرها

از پیشکسوتان مبارزه...

■ شهید حجت الاسلام دکتر محمد جواد باهنر

صورت استاد در آن دانشکده مشغول تحصیل شدند و البته سابقه فرهنگی ایشان از دیرباز بود و همیشه ایشان علاقه به مسئله تربیتی و تعلیم داشتند و در عین حال فردی مبارز و سختکوش و جدی بودند. در سالهای حدود ۳۹ تا ۴۸ ما شاهد خبرهای پر شور ایشان در استان خوزستان بودیم. بعد از آن به عنوان کسی که پیشقراول بودند، در سخنرانیهای داغ و پر شور شرکت می کردند و دنباله مبارزات ایشان همراه بود با انقلاب اسلامی در سالهای اخیر و از پیشکسوتان مبارزه بودند. چهره ایشان برای همه شناخته شده بود. نماز عید فطر را ایشان با سخنرانی داغ برگزار کردند و بعداً راهپیمایی شد که مبدأ تمام راهپیماییها در سراسر کشورمان شد. یادش گرامی و روحش شاد باد. امیدوارم که دانشجویان عزیز ما و طلاب حوزه علمیه قم ما بتوانند راه ایشان را ادامه دهند.

در مورد برادر عزیز و شهیدمان آیت الله دکتر محمد مفتاح، من از حدود سال ۱۳۳۲ با ایشان آشنایی داشتم. اولین مرتبه ایشان را در حوزه علمیه قم یافتم به عنوان یکی از طلاب فاضل و با استعداد و درس خوان حوزه. در آن سالها معمولاً طلبه های فاضل، درس اساتیدی را انتخاب می کردند که بیشتر حالت تحقیقی داشت و ایشان در اینگونه مجالس حوزه ای و درسی شرکت می کردند. بعدها ایشان به عنوان یک مدرس در حوزه علمیه قم، مدرسی که فلسفه را خوب فهمیده بود و خوب درس می گفت، به اصول و فقه خوب آشنا بود و گذشته از درسهای حوزه ای، فقه و اصول و ادبیات، به دروس دانشگاهی و علمی جدید هم آشنایی و علاقه داشت و دکترای الهیات را در دانشگاه تهران گذرانده بود، خیلی زود مورد استقبال قرار گرفت. درس ایشان و معلومات ایشان بدینگونه بود که به



و نشان که عملاً در صحنه‌های مبارزه بودند و با سخنرانیهای قوی به بیان حقایق می‌پرداختند، مرحوم مفتاح بودند. ایشان منبر گرم و گیرایی هم داشتند و زیاد هم مسافرت می‌کردند. غالباً به خوزستان و به ویژه آبادان می‌رفتند که جای حساسی هم بود و رژیم به آنجا توجه خاصی داشت. به جاهای دیگر هم مسافرت می‌کردند. تهران هم که بودند، می‌آمدند و سخنرانی می‌کردند. یکی از گویندگان پر شور فاضل روشنفکر و آگاه به مسائل اسلام و انقلاب بودند. از بعد کارهای انقلابی و مبارزاتی یک چنین عنصری وجود داشتند. شاید به عمد مراکز فکری ضد اسلامی ایجاد شده بودند برای این که از داخل خود دانشگاه الهیات که برای پرورش عالم علوم الهی ایجاد شده بود، عالم ضد دینی یا لاقول کم اعتقاد به الهیات بیرون بیاید. این کار شده بود و چنین کانونهایی در دانشگاه وجود داشتند. بنده همان وقت هم باور نمی‌کردم که حضور بعضی از اساتیدی که از نظر فکری جزو پایگاههای الحاد شمرده می‌شدند، در دانشگاه الهیات تصادفی بوده باشد. به نظر من تصمدی بود. مرحوم شهید مفتاح و همچنین شهید مطهری، ملجاء و پناه دانشجویان جوان مسلمان بودند. آن کسانی که واقعا می‌خواستند اسلامی باشند، معارف اسلام را یاد بگیرند و الهیات را بفهمند، به اینجا می‌آمدند و اینها همان اهدافی بودند که

بنده همان وقت هم باور نمی‌کردم که حضور بعضی از اساتیدی که از نظر فکری جزو پایگاههای الحاد شمرده می‌شدند، در دانشگاه الهیات تصادفی بوده باشد. به نظر من تصمدی بود. مرحوم شهید مفتاح و همچنین شهید مطهری، ملجاء و پناه دانشجویان جوان مسلمان بودند. آن کسانی که واقعا می‌خواستند اسلامی باشند، معارف اسلام را یاد بگیرند و الهیات را بفهمند، به اینجا می‌آمدند و اینها همان اهدافی بودند که دانشگاه الهیات برای آن به وجود آمده بود.

دانشکده الهیات برای آن به وجود آمده بود. این شهدای عزیز، سالهای متمادی در اینجا ملجاء بودند و فعالیت می‌کردند و مخصوصاً مرحوم شهید مفتاح خیلی هم بی‌پروا بودند. شهید مطهری برای من از برخورد شدید سبزه‌آمیز بعضی از اساتید با ایشان صحبت می‌کردند و این که این شهید عزیز بی‌مهابا و بدون رعایت بعضی از ملاحظات و با کنار گذاشتن متانت ظاهری که یک استاد برای خودش قائل است، بر خورد می‌کردند. انصافاً شخصیت همه جانبه‌ای بودند. بعد از انقلاب هم بسیار نافع و مفید بودند. اگر چه از ایشان کم بهره گرفته شد و عمر با برکت ایشان کفاف نداد که بمانند و انقلاب را بهره‌مند کنند، لکن شمع وجود ایشان روشنی‌بخش بود. زندگی ایشان مبارک و مرگ ایشان هم مرگ مبارکی بود. شهادت، مبارک‌ترین حادثه حیات یک انسان است.

ما این هفته و این روزهای حساس وحدت حوزه و دانشگاه را و این ایده را که با ایام شهادت ایشان همراه است، از برکت آن شهید عزیز می‌دانیم و امیدواریم این فکرها و این ایده‌ها به ثمر برسند و آن روح مطهر هم بهره‌مندی و اخروی خود را ببرد. و اما نکاتی را هم در باره وحدت حوزه و دانشگاه عرض می‌کنم. در اینجا می‌خواهم خصوصیات را در باره حوزه‌ها بیان کنم که به صورت طبیعی خصوصیات اخلاقی حوزه هاست، یعنی حوزه طبیعتاً این طور است، البته ممکن است کسی در حوزه این طور فکر نکند و با این انگیزه و با این خلق به حوزه نیامده باشد، اما حوزه‌ها به طور طبیعی این طور هستند و آن هم اینکه درس خواندن در حوزه‌های علمیه عبادت محسوب می‌شود. تربیت طلبگی از اول این است. اساتید و شاگردانی که قبل از حضور در جلسه درس وضو می‌گیرند، در حوزه‌ها کم نیستند. آن روزی که در حوزه‌ها امتحانی وجود نداشت و کسی از طلبه‌ها نمی‌رسید چقدر درس خواندی و پیش چه کسی خواندی فقط شوق و رغبت به یادگیری معارف الهی موجب می‌شد که طلبه به صورت خستگی ناپذیر و با صبر نظر کردن از بسیاری از مواهب زندگی به علم آموزی بپردازد. هیچ انگیزه‌ای جز انگیزه معنوی و اخروی و الهی نمی‌تواند یک طالب علم را این گونه وادار به درس خواندن کند. عبادت دانستن درس و به عنوان یک وظیفه شرعی و الهی درس خواندن، نکته بسیار مهمی است که هنوز هم در حوزه‌ها وجود دارد. در حالی که وقتی از یک دانشجوی می‌پرسند که چرا درس می‌خوانی، غالباً چنین پاسخ می‌دهد که می‌خواهم در آینده در آمد خوبی داشته باشم و زندگی خود را تامین کنم. چنین پاسخی در حوزه عمدتاً با حیرت مخاطب روبرو می‌شود و عیب بزرگی محسوب می‌گردد که یک طلبه بخواهد از این طریق زندگیش را تامین کند. حالا ببینید اگر کسی با این روحیه به دانشگاه بیاید چه تحول عظیمی روی خواهد داد. ما



باداشت مقام معظم رهبری در دفتر یادبود الهیات به یاد شهید مفتاح

اگر بتوانیم از این جنبه کانالی بزنیم بین حوزه و دانشگاه و روحیه درس را عبادت دانستن را از حوزه به دانشگاه منتقل کنیم، که البته کار آسانی هم نیست، ببینید که چه قیامتی بر پا خواهد شد و چه تحول عظیمی روی خواهد داد، جوانی که در دانشگاه بنا به وظیفه الهی درس می‌خواند، ببینید چگونه درس می‌خواند و وقتی فارغ التحصیل می‌شود، چگونه کار می‌کند.

مسئله دیگر این است که طلبه و دانشجو واقعا در وجود خود احساس خلأ کنند و برای پر کردن آن، به حوزه یا دانشگاه بروند. این نیاز طبیعتاً نوع درسها را هم تعیین می‌کند. الان برنامه‌های درسی حوزه‌ها و دانشگاهها بر اساس اولویتهای اجتماعی و استعداد افراد در زمینه‌های گوناگون تنظیم نمی‌شوند، البته حوزه تا حد زیادی خود را اصلاح کرده و مباحث پیچیده و نه چندان مفیدی که یک وقتی در حوزه‌ها وجود داشتند، دیگر به آنها اهتمام چندانی نمی‌شود و به جای آنها دروسی چون معارف، تاریخ، تفسیر و امثالهم مطرح شده‌اند. در دانشگاههای ما هم باید این اولویت بندیها صورت بگیرند و دروس غیر ضروری یا کمتر ضروری کنار گذاشته شوند.

نگاه تخصصی به مسائل و دروس نکته‌ای است که حوزه‌ها باید از دانشگاهها بیاموزند. تخصص گرانی به صورت افراطی یک نقص است، زیرا انسان موجودی چند بعدی است و غفلت از تمامی ابعاد وجودی او در مقابل یک استعداد، منجر به نقصان وی خواهد شد، اما تقسیم کار بر اساس تواناییها، امری ضروری است. توجه به تخصص و تقسیم کار ارمان فرهنگ و معارف جدید است. البته در حوزه‌ها هم بوده‌اند افرادی که مثلاً فقط ادبیات یا فلسفه می‌خواندند، اما استثنا بودند. حوزه‌های علمیه هم باید با توجه به تواناییها و استعدادها برای اهداف مختلف افرادی متناسب با همان وظیفه‌ها تربیت کنند، برای مثال بدیهی است که هر کسی توان آن را ندارد که مجتهد شود، ولی چه بسا خطیب خوبی باشد. لذا

تعلیمات متفاوتی ضرورت پیدا می‌کنند. دانشگاه الهیات به دلیل ماهیت خاص خود می‌تواند نقش واسط بین حوزه و دانشگاه را ایفا کند. در همین دانشگاه بودند اساتید و دانشجویان وارسته و خوبی که منشا خدمات بسیار ارزنده‌ای بودند و بسیاری نیز در راه نشر و تقویت معارف الهی شهید شدند. امروز دانشگاه الهیات، وظیفه حساس انتقال مفاهیم اسلامی را به اعماق جامعه دارد. ما امروز به انسانهایی نیاز داریم که از اسلام و معارف اسلامی آگاه باشند و در حد لازم و مشیعی فلسفه اسلامی و تفسیر بدانند و این کاری است که دانشگاه الهیات می‌تواند به سامان برساند. امیدوارم بتوانیم با کمک یکدیگر نکات مثبت حوزه و دانشگاه را به هم منتقل کنیم تا از این رهگذر، هر دو عرصه کارآمدتر، قوی‌تر و ثمرر بیشتر شوند.

بار دیگر درودهای فراوان خود را نثار روح پاک شهید عزیزمان مرحوم مفتاح و ارواح شهدای گرانمایه این دانشکده و برای آنان از درگاه الهی علو درجات مسئلت می‌کنم.

والسلام و علیکم و رحمه الله و برکاته.



گرد هم می آمدند و بر محور مبانی معرفت شناختی اسلام اصیل، آموزش می دیدند و حول همین محور بود که انگیزه های مبارزه با رژیم ستمشاهی شکل گرفتند و جریانهای فکری مبارزه با رژیم تحقق یافتند. بدین ترتیب هر چه رژیم منحوس پهلوی بر تلاش خود برای اشاعه فرهنگ منحط غرب و افکار و اندیشه های برآمده از آن می افزود، جوانان و فرهیختگان علم و اندیشه، با حضور در کلاسها و محفلهای ماهانه و هفتگی این کانون، آگاه تر می شدند و روشهای مبارزه با رژیم را می آموختند.

مجمع علمی اسلام شناسی

بزرگمرد اندیشه و تفکر، همواره پیشگام مبارزه با فرهنگ استعمار و بیگانگان بود و در جبهه های گوناگون همچون سرداری شجاع، ردای قدما را بر دوش می انداخت و بی یاکانه وارد صحنه می شد و آنچه را که تکلیف فرض می کرد، انجام می داد و مردانه و استوار، مشکلات را بر خود و بارانش هموار می کرد. شهید مفتاح احساس می کردند برای تشکیل و سازماندهی امور طلاب و فضلا و مقتضیات زمان و نیازهای اجتماعی، لازم است مجمعی بنیان نهاده شود تا از این طریق نویسندگان و محققان و مترجمان خوش ذوق و دوراندیش، دست به کار شوند و توانایی و استعداد خود را بروز دهند و با تألیف آثار و ترجمه کتب مورد نیاز، جامعه تشنه را تغذیه فکری و فرهنگی کنند.

شهید آیت الله مفتاح در دهه ۱۳۴۰ به منظور معرفی اسلام حقیقی، از طریق نشر کتب و رسائل اسلامی در موضوعات مختلف سیاسی، اجتماعی، تاریخی و اعتقادی، تشکیلاتی را با عنوان «جلسات علمی اسلام شناسی» راه اندازی و به این شکل فعالیتهای وسیعی را به منظور شناساندن چهره اصیل اسلام و فرهنگ اسلامی شروع کردند. اگر این مرکز از سوی ساواک تعطیل نمی شد، مسلماً اکنون یکی از مهم ترین مراکز علمی در جهان اسلام به شمار می رفت.

در این مجمع، فضلا و طلاب علاقمند، با نظارت و هدایت و مدیریت استاد شهید، به تألیف و ترجمه کتبی در موضوعات مختلف می پرداختند و بدین گونه به بخشی از سئوالاتی که در آن زمان در اذهان جوانان بی جواب مانده بودند، پاسخ داده می شد و این خلاء علمی، اجتماعی، مذهبی و سیاسی را که در آن زمان در حوزه علمیه قم احساس می شد، بدین سان پر می کردند. مسلماً اگر فعالیتهای این تشکیلات منسجم که با انگیزه های قوی مذهبی و اعتقادی شکل گرفته بود، استمرار می یافت، ما امروز شاهد فعالیتهای گسترده ای در ایران و بلکه

قرار می دادند و در جهت ارتقای رشد معنوی جامعه و برآوردن نیازها و احتیاجات آنها در حد امکان و توان خویش فروگذار نمی کردند. ایشان توانستند با مدیریتی قابل تقدیر، در کنار علامه شهید مرتضی مطهری و شهید مظلوم آیت الله دکتر بهشتی و تنی چند از روحانیون متعهد و مکتبی، با الهام از فرامین حضرت امام در هدایت مبارزات اسلامی، نقش به سزایی داشته باشند. با این اندیشه ها و اهداف بود که مرحوم آیت الله مفتاح در سالهای ۱۳۴۰-۱۳۴۲ از طرف امام مأموریت یافتند برای آگاهی دادن به مردم به استان خوزستان مسافرت کنند. ایشان با حضور در شهرهای آبادان، اهواز و خرمشهر، با سخنرانیهای گرم و پر شور و خطابه های رسا و شورانگیز در کمترین زمان ممکن، وضعیت عمومی این شهرها را دگرگون کردند تا آنجا که ساواک از فعالیت ایشان در استان خوزستان احساس خطر و عکس ایشان را تکثیر کرد و به فرودگاهها و ایستگاههای راه آهن و شرکتهای مسافربری داد و ورود ایشان را به استان خوزستان ممنوع اعلام کرد.

کانون اسلامی دانش آموزان قم

یکی از مهم ترین مسائلی که استاد شهید بر آن اهتمام می ورزیدند، ارتقای سطح آگاهی عامه مردم بود، زیرا آگاهی، گام نخست و شرط مسلم پیروزی نهضت فکری اسلامی بود. ایشان با همبازی دیگر دوستان و همفکران خود، برای قشرهای مختلف، تشکلهایی را پیش بینی و آنها را منسجم کردند و به منظور به منصف ظهور رساندن این مهم، با همفکری اندیشمندان مظلوم، شهید بزرگوار آیت الله بهشتی (اعلی الله مقامه)، برای تربیت مدیران و رهبران آینده جامعه، یعنی دانش آموزان، جمعی را به نام «کانون اسلامی دانش آموزان قم» بنیان نهادند. در این مرکز بود که طلاب، دانشجویان، معلمان و دانش آموزان



شهید آیت الله مفتاح تحصیلات حوزوی را با موفقیت به اتمام رساندند. در قم مدرسی ارزنده بودند و از فضایی محسوب می شدند که فلسفه را خوب فهمیده بودند و این رشته را خوب تدریس می کردند و حوزه درس ایشان با تعداد بسیار زیاد طالبان علم و حقیقت، یکی از پر شور ترین و قابل استفاده ترین درسهای حوزه علمیه قم بود.

مشغول تحصیل شدند و با تلاش زیاد و در فرصتی اندک، در شهریور سال ۱۳۳۶، رساله پایان نامه خود را با داوری حسینعلی راشد تربتی و مرحوم سید کمال الدین نوربخش و شهید بزرگوار علامه مرتضی مطهری با درجه «بسیار خوب» ارائه دادند و در این رشته فارغ التحصیل شدند.

پس از اتمام دانشگاه، همزمان با تدریس در حوزه علمیه، تدریس در دبیرستانهای قم را آغاز کردند. در همین سالها با همبازی شهید مظلوم، آیت الله دکتر سید محمد حسینی بهشتی، کانون اسلامی دانش آموزان را در قم تشکیل دادند.

از آنجا که مرحوم آیت الله دکتر مفتاح یک طلبه جدی، سختکوش و یک محقق موفق بودند و هیچگاه حدی برای اندوخته های علمی خود قائل نمی شدند، تصمیم گرفتند تحصیلات دانشگاهی را ادامه دهند. ایشان توانستند دوره دکترا را در رشته معقول در دانشکده الهیات در سال ۱۳۴۱ آغاز و در سال ۱۳۴۴ با ارائه رساله دکترای خود با موضوع «حکمت الهی و نهج البلاغه» به پایان برند. رساله تحقیقاتی دکترای ایشان با درجه بسیار خوب و با راهنمایی استاد مرحوم «سید محمد مشکوه» توسط شورای دانشکده تصویب شد.

زندگانی اجتماعی و سیاسی:

زندگی سراسر اندیشه و شور و معنویت مرحوم مفتاح با هدف اصلاح امت اسلامی توأم بود و ایشان برای رسیدن به کمال معنوی، از هیچ تلاشی فروگذار نمی کردند. زمانی که در حوزه و دانشگاه به تدریس می پرداختند، طلاب و فضلا و دانشجویان را به نحوی شایسته تربیت می کردند و برنامه های درسی و بحثهای اخلاقی و اجتماعی را بر مبنای روشنگری جامعه شناسانه پیرامون خود تنظیم و محصلان را علاوه بر فراگیری متون درسی، به تهذیب نفس و مبارزه با شیطان درون و همچنین به شناخت جامعه و خلاءهای موجود و تلاش برای پر کردن آنها ترغیب می کردند. در عین حال در مواجهه با طبقات مختلف جامعه، رأفت و رحمت اسلامی و حدود اسلامی را سر لوحه رفتار خویش



در یکی از سفرهای تبلیغی به اتفاق آیت الله مکارم شیرازی.



■ نیم‌نگاهی به حیات علمی و عملی عالم مجاهد شهید
آیت الله دکتر محمد مفتاح

روشنگر طریق بیداری...

مرحله تحصیلی بزرگمرد اندیشه را می‌توان بدین گونه برشمرد:
۱. مقدمات و ادبیات، نزد پدرش مرحوم حجت الاسلام شیخ محمود مفتاح
۲. بخشی از کتاب رسائل شیخ انصاری، در محضر آیت الله مجاهد تبریزی
۳. بخشی دیگری از کتاب رسائل شیخ انصاری و مکاسب، نزد مرحوم آیت الله محقق داماد
۴. فلسفه و عرفان در محضر مرحوم آیت الله علامه طباطبائی
۵. دروس خارج فقه و اصول فقه نزد مرحوم آیت الله بروجردی و آیت الله حجت
۶. دروس عرفان و خارج اصول فقه در عالی ترین سطح نزد حضرت امام خمینی
ایشان در مدتی کوتاه با کسب فیض از محضر اساتید و فحول و بزرگان دین به درجه اجتهاد نائل آمدند.
فعالیت‌های دکتر مفتاح در کنار برنامه های تحصیلی خود، فعالیت‌های اجتماعی را نیز دنبال می‌کردند. بنابه سفارش پدر و احساس نیاز به تکامل روحی و معنوی خویش و ضرورت تشکیل خانواده، با آشنایی قبلی خانوادگی که با یکی از خاندانهای اصیل مذهبی همدان داشتند، در سال ۱۳۲۸ با خانم جابری انصاری، صبیّه مرحوم آیت الله حاج شیخ حیدر علی جابری انصاری ازدواج کردند. ثمره این ازدواج ۸ فرزند بود که در مرتبه خود، جایگاه والایی دارند.

فعالیت‌های علمی:

شهید آیت الله مفتاح تحصیلات حوزوی را با موفقیت به اتمام رساندند. در قم مدرسی ارزنده بودند و از فضایی محسوب می‌شدند که فلسفه را خوب فهمیده بودند و این رشته را خوب تدریس می‌کردند و حوزه درس ایشان با تعداد بسیار زیاد طالبان علم و حقیقت، یکی از پرشورترین و قابل استفاده ترین درسهای حوزه علمیه قم بود.
از ویژگیهای شهید دکتر مفتاح آشنایی با علوم جدید و تحصیلات دانشگاهی در کنار تحصیلات حوزوی بود. ایشان در سال ۱۳۳۳ در رشته معقول دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران

می‌شدند. شهید مفتاح نیز برای پی‌موندن مراحل کمال، به خیل این فرهیختگان در آمدند و با نظمی خاص و کوششی وصف ناپذیر به تحصیلات خود ادامه دادند. جدیت و پشتکار و توکل به خدا و دقت عمل ایشان در امر تحصیل موجب شد تا پلکان ترقی و تکامل را به سرعت در نوردد و به مراحل عالی برسند. ایشان که هیچگاه از امر تحقیق باز نمی‌ایستادند، برای انتخاب استاد برتر، در درس بسیاری از مدرسین حوزه حاضر می‌شدند تا اینکه آقای خود را در حضور در درس مرحوم آیت الله العظمی حاج آقا حسین بروجردی، مرحوم علامه سید محمد حسین طباطبائی، مرحوم آیت الله محقق داماد، مرحوم آیت الله العظمی سید محمد رضا گلپایگانی (قدس سره) و حضرت امام خمینی (قدس سره) یافتند.

شهید مفتاح در این ایام به عنوان طلبه ای فاضل و کوشا از دیگر طلاب همدوره خود پیشی گرفتند. ایشان که ادبیات و فقه و اصول و فلسفه را به خوبی می‌شناختند، در حلقه درس اساتید بزرگوار حاضر شدند و پشتکار، استعداد سرشار و علاقه وافر به تحصیل باعث شد به مدارج عالی تحصیلی ارتقا یابند. مهم ترین اساتید

استاد شهید آیت الله دکتر محمد مفتاح، در ۲۸ خرداد ۱۳۰۷ هجری شمسی در خانواده ای روحانی و در فضایی معنوی و نورانی در شهر همدان چشم به جهان گشودند و در دامان خانواده ای علاقمند و شیفته اهل بیت عصمت و طهارت پرورش یافتند. حجت الاسلام حاج شیخ محمود مفتاح، معروف به «میرزا محمود» پدر شهید دکتر مفتاح از اساتید و فضلاء حوزه علمیه همدان به شمار می‌رفتند. ایشان که در ادبیات فارسی و عربی متبحر بودند و از خرمن علوم اهل بیت (علیهم السلام) حظی وافر داشتند، قسمتی از عمر گرانبهای خود را صرف تعلیم و تعلم علوم نبوی و احادیث اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) نموده بودند.

آیت الله مفتاح که در زمان کودکی در دامان پدر پرورش یافته و احکام نورانی اسلام را از پدر عملاً آموخته بودند، در این دوران به فراگیری علوم نورانی اسلام علاقمند شدند و با حضور در مجلس درس پدر، ادبیات را نزد پدر فرا گرفتند و مقدمات کمال، در محفل گرم و نورانی پدر در ایشان آغاز شد.

شهید مفتاح در هفت سالگی وارد دبستان شدند و پس از اتمام این دوره، به دلیل اشتیاق فراوان برای فراگیری علوم اسلامی، در مدرسه علمیه مرحوم آیت الله العظمی آخوند ملا علی همدانی مشغول تحصیل شدند. در این دوران بود که احساس می‌کردند به دریایی زلال برای سیراب کردن روح تشنه خود دست یافته اند، لذا با جدیت هر چه تمام تر و در مدت کوتاهی، مراحل مقدماتی دروس دینی را به اتمام رساندند. ایشان برای به کمال رساندن استعداد های ذاتی خود، تحصیلات در شهر همدان را برای خود کافی ندانستند، به همین جهت با مشورت علما و بزرگان همدان و به سفارش و راهنمایی پدر، ادامه این راه را با ورود به حوزه علمیه قم و استفاده از محضر علما و دانشمندان در بزرگ ترین دانشگاه علوم اسلامی انتخاب کردند.

نوجوانی ۱۶ ساله بودند که با اخلاص و پشتکار تمام به قم مهاجرت کردند (سال ۱۳۲۶ ه.ش) و در این بلد طوبه رحل اقامت افکندند. در آن زمان مدرسه دارالشفاء، محل تدریس بزرگانی از علما و محققین بود و طلاب و تشنگان فضیلت برای بهره بردن از کمالات معنوی و تحصیل علوم اسلامی در این مدرسه حاضر



شهید مفتاح در هفت سالگی وارد دبستان شدند و پس از اتمام این دوره، به دلیل اشتیاق فراوان برای فراگیری علوم اسلامی، در مدرسه علمیه مرحوم آیت الله العظمی آخوند ملا علی همدانی مشغول تحصیل شدند. در این دوران بود که احساس می‌کردند به دریایی زلال برای سیراب کردن روح تشنه خود دست یافته اند، لذا با جدیت هر چه تمام تر و در مدت کوتاهی، مراحل مقدماتی دروس دینی را به اتمام رساندند.



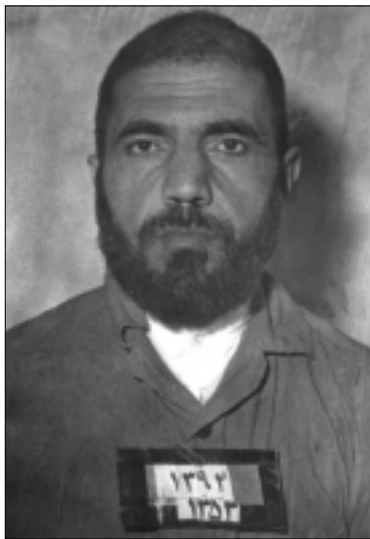
جمعیت وقتی برای نماز می آمدند، در دستشان پلاکاردهایی با این عنوان «ما خواهان تشکیل حکومت اسلامی هستیم» فراوان دیده می شد. در آن موقع عرض خیابان قیطریه باز نبود و جمعیت به صورت فشرده در این خیابان تجمع کرده بودند. شهید آیت الله مفتاح پیشاپیش جمعیتی که از اول صبح به منزل ایشان رفته بودند، با پای پیاده به سمت محل برگزاری نماز راهپیمایی کردند. قبل از نماز، سفارشهای زیادی برای حفظ نظم به مردم شد و آنها صفهای بسیار منظمی را تشکیل دادند. نماز به امامت شهید مفتوح و با دو خطبه ایشان پایان یافت و سپس شهید باهنر صحبت کردند. صحبت های ایشان مفصل و البته خیلی تند و در باره تشکیل حکومت اسلامی و مبارزه با مفاسد اجتماعی و حکومت های موجود بود.

در این نماز که با حضور جمعیتی بالغ بر پنجاه هزار نفر تشکیل شد، شخصیتهایی نظیر مرحوم آیت الله ربانی املشی، شهید دکتر باهنر، شهید رجایی، حجت الاسلام والمسلمین کروبی شرکت داشتند. پس از اتمام برنامه، اولین راهپیمایی در تهران آغاز شد. جمعیت با شعارهایی در حمایت از رهبری حضرت امام خمینی و سرنگونی رژیم شاه به راهپیمایی پرداختند و نماز ظهر و عصر را به امامت شهید مفتوح در پیچ شمیران (تقاطع خیابان شریعتی و انقلاب) برگزار کردند.

همگام با شیعیان لبنان

شهید مفتوح دیدی وسیع داشتند. ایشان اسلام را با تمام ابعادش می شناختند و درصدد تحقق آن بودند و نه تنها به ایران که به جهان اسلام و مسلمانان عالم در مقابل دشمنان اسلامی می اندیشیدند.

همزمان با او جگیری فعالیتهای مسجد قبا، هنگامی که در جریان جنگهای داخلی لبنان، رژیم اشغالگر قدس با همکاری رژیمهای وابسته منطقه برای سرکوبی شیعیان به پاخاسته لبنان و فلسطینی های مسلمان مقیم لبنان، دست به اقدام زد، شهید مفتوح به جمع آوری کمک برای جنگزدگان لبنان پرداختند و با سفر به لبنان و بررسی وضعیت آن دیار به این نتیجه رسیدند که مهم ترین علت عقب ماندگی شیعیان لبنان، «عقب ماندگی فرهنگی است. با توجه به آنکه مراجع تقلید دیگر شیعه، برای اموری نظیر درمان و بیمارستان برای شیعیان اقدام کرده بودند،



شهید مفتوح به انجام امور فرهنگی برای شیعیان لبنان پرداختند

مقارن بارمضان ۱۳۵۶، رژیم پهلوی، در اثر جوین المللی واز سوی دیگر بیداری و هوشیاری ملت، بالاخص حضور نسل جوان در صحنه سیاست، فضای باز سیاسی را مطرح کرد. این تغییر سیاست، چیزی جز یک فریب از سوی سیاستمداران آمریکایی و مستشاران سازمان «سیا» نبود، اما با رهبری پیامبرگونه حضرت امام خمینی (ره)، روحانیت از موقعیت موجود، حداکثر استفاده را کرد و برای سرنگونی رژیم، رهنمودهای انقلابی را به نسل جوان ارائه داد.

شهید مفتوح در مسجد خود جلساتی را تشکیل دادند و برای اولین بار در تاریخ معاصر، جمعیتی بیش از ۳۰ هزار نفر، برای استماع سخنرانیهای گویندگان آمدند و شور و شوقی بی نظیر نشان دادند. انتشار و پخش اعلامیه های حضرت امام خمینی علیه رژیم، کتابهای ممنوعه، پیامها و اطلاعیه های شخصیتها، به حرکت اسلامی عمق و وسعت بیشتری بخشید. شهید مفتوح با توجه به اقبال مردم، برنامه ها را افزایش می دادند و آنان را با مبانی حرکت و انقلاب اسلامی آشنا و به هوشیاری و بیداری ترغیب می کردند و می فرمودند:

«ما یک منطق داریم و آن منطق، منطق اسلامی و حرکت، حرکت اسلامی است. اینجا مرحله حساس حرکت است و خیلی ظریف است و خیلی هوشیاری می خواهد.»

در رمضان سال ۱۳۵۷، قیام پرشور و خونین مردم در شهرهای قم، تبریز و یزد... بر درجه آگاهی و هوشیاری و همچنین سلحشوری مردم افزود و در مقابل رژیم بسیار وامانده تر شد. از اولین شب ماه رمضان ۵۷، در خیابانهای اطراف مسجد قبا، جمعیتی کثیر برای استماع سخنرانی و استفاده از برنامه های انقلابی جمع شده بودند. مسجد قبا در آن شهرها مرکز افشای توطئه های رژیم تابن

دندان مسلح و متجاوز شاه بود. تعویض کابینه ها و روی کار آمدن مهره های ماسونی وابسته، یکی پس از دیگری، به میدان آمدن جعفر شریف امامی، رئیس و استاد اعظم لژ فراماسونری برای دفاع از روحانیت و مذهب و تبدیل تاریخ شاهنشاهی به هجری شمسی، نتوانست مردم هوشیار و انقلابی را فریب دهد. جنایات عظیم رژیم در حادثه درندک سینما رکس آبادان و افشاگریهای شهید محراب آیت الله صدوقی، تلاش شهید آیت الله مفتوح پس از وقوع آن فاجعه دلخراش، حضور خطیبان و وعظ آگاه و انقلابی در مساجد، بالاخص مسجد قبا، موجب حضور مردم مشتاق و تشنه ای می شد که حتی قبل از افطار به مسجد قبا می آمدند تا برای نشستن جایی داشته باشند. آنها افطاری را در مسجد می خوردند و ساعتها منتظر شروع برنامه ها می نشستند و این در حالی بود که خیابانهای اطراف توسط پلیس و ارتش زورمدار شاه محاصره شده بودند، اما ایمان، عشق به اسلام و اطاعت از ولایت، قدرتی بود که دشمن، توان درک آن را نداشت. آیت الله مفتوح در این یک ماه، مسجد را مقر فعالیت انقلابیون کردند و نتوانستند تا شب عید فطر، پذیرای جمعیتی چند ده هزار نفری باشند. در آن سال به طور عمده در دو سه نماز خوانده می شد، حال آن که قبلاً هر کس در مسجد خودش نماز می خواند. جهت گیری عمده و اصلی در نماز عید فطر وقتی متجلی شد که به امامت شهید بزرگوار آیت الله مفتوح برگزار گردید.

برای شرکت در این مراسم پلاکاردهای زیادی نوشته شد.

شهید مفتوح با عزمی راسخ در مسجد قبا حضور یافتند و هسته مبارزاتی دیگری را تشکیل دادند و بدین ترتیب، دوباره پایگاهی برای پیشبرد اهداف نهضت اسلامی پا گرفت و فعالیتهای علمی،



شهید مفتوح در مسجد خود جلساتی را تشکیل دادند و برای اولین بار در تاریخ معاصر، جمعیتی بیش از ۳۰ هزار نفر، برای استماع سخنرانیهای گویندگان آمدند و شور و شوقی بی نظیر نشان دادند. انتشار و پخش اعلامیه های حضرت امام خمینی علیه رژیم، کتابهای ممنوعه، پیامها و اطلاعیه های شخصیتها، به حرکت اسلامی عمق و وسعت بیشتری بخشید.

فرهنگی، مبارزاتی ادامه یافتند. در آنجا مبارزان اسلام گرد هم می آمدند تا هم از جهات روحی و معنوی و علمی، بر رشد و تعالی خود بیفزایند و هم برنامه های مبارزاتی خود را ساماندهی کنند و بدین سان مسجد قبا به یکی از بزرگ ترین مراکز انقلابی تهران تبدیل شد و نقش بارزی را در او جگیری انقلاب اسلامی مردم ایران ایفا کرد.

برنامه ریزیهای مسجد قبا در زمینه های مختلف، تأسیس صندوق قرض الحسنه، تأسیس کتابخانه، سالن سخنرانی، کلاسهای تاریخ، تفسیر و معارف، آنجا را چون مسجد قبا در صدر اسلام، به محراب و میعادگاه تشنگان حق و حقیقت و مرکزی برای نشر اسلام اصیل به رهبری حضرت امام تبدیل کرد. دعوت از شخصیت های برجسته سیاسی انقلابی از یک سو و ارتباط با محققان جهان اسلام از سوی دیگر، توانست موقعیت ویژه ای را برای مسجد به ارمغان آورد.

آیت الله مفتوح در سفری که به مصر داشتند، ضمن بازدید از دانشگاه الازهر، از دو شخصیت متخصص و استاد برجسته اقتصاد اسلامی آنجا دعوت کردند که به ایران بیایند و در سالگرد تأسیس صندوق قرض الحسنه مسجد قبا سخنرانی کنند، اما پس از بازگشت ایشان از سفر، ساواک از اجرای آن برنامه جلوگیری کرد. در همین سالها یک کشیش معروف آمریکایی که از گروه مسیحیان ضد جنگ ویتنام بود، برای بررسی وضع ایران و تماس با مخالفان رژیم به تهران آمد. این شخص با بسیاری از رجال سیاسی مذهبی داخل کشور تماس گرفت و با آنها مصاحبه کرد. از جمله، مصاحبه ای با آیت الله مفتوح در کتابخانه مسجد قبا انجام داد که در آن اوضاع تیره و تار و توأم با اختلافی که ساواک پدید آورده بود، به شکل بسیار شجاعانه ای تشریح شد. ایشان قاطعانه و بی هیچ هراسی، در این مصاحبه، موقعیت خفقان آور و تبهکارانه های رژیم شاه را تشریح و نظرات خود و روحانیت را مطرح و نفرت جامعه را از رژیم وابسته بیان کردند.



در سطح جهان بودیم و تأثیرات عمیق آن در عالم اسلام، کاملاً محسوس بود.

حضور فعال در عرصه سیاست و مبارزه

با آغاز نهضت امام خمینی از ابتدای دهه ۱۳۴۰، شهید دکتر مفتاح همچون دیگر شخصیت‌های برجسته و شاگردان امام خمینی، در صحنه سیاست حضوری فعال یافتند. ایشان در سال ۱۳۴۲ با مرحوم آیت الله حاج آقا روح الله کمالوند ارتباط داشتند و همچنین در جریان محرم همان سال در آبادان بیش از همه، در مبارزه علیه رژیم شاه پیشقدم بودند. از نظر منبر هم بیانی گرم و رسا و پر حرارت و جالب داشتند. در مسائل سیاسی بی مهابا وارد می شدند و با مردم صحبت می کردند. در روزهای تاسوعا و عاشورا، آن چنان با حرارت صحبت می کردند که ساواک مانع از ادامه مجلس ایشان می شد.

در جریان «جمعیت مؤتلفه» از اعضای روحانی و فکری تشکیلات به شمار می رفتند. بزخی از اعضای هیئت جمعیت مؤتلفه عبارت بودند از: شهید مطهری، شهید مفتاح، شهید بهشتی، آیت الله حاج شیخ عبدالرحیم ربانی شیرازی، شهید دکتر محمد جواد باهنر.

پس از تبعید حضرت امام به عراق، چهره‌های برجسته مبارزاتی و فکری، از جمله شهید مطهری، شهید بهشتی، شهید مفتاح، حضرت آیت الله خامنه‌ای، حجت الاسلام هاشمی رفسنجانی، پس از تصویب لایحه انجمنهای ایالتی و ولایتی، در منبرها به افشاکاری پرداختند و شهید مفتاح نیز در شهرهای آبادان، اهواز، خرمشهر، دزفول، به افشای ماهیت ضد اسلامی رژیم می پرداختند.

به علت فعالیت‌های مستمر و پیگیر آیت الله مفتاح و نقش والای ایشان در بیداری مسلمین و محبوبیت بی نظیرشان در بین جوانان و فرهنگیان، رژیم، ایشان را به استان خوزستان ممنوع‌الورود اعلام کرد و بارها ایشان را در شرایط سخت قرار داد و سرانجام هم در سال ۱۳۴۷ از آموزش و پرورش قم اخراجشان کرد و به نواحی بد آب و هوای جنوب ایران فرستاد. پس از انقضای مدت تبعید، رژیم مانع از حضور ایشان در شهرستان قم شد و لذا در سال ۱۳۴۹ مجبور به اقامت در تهران شدند.

حضور دکتر مفتاح در تهران، نقطه آغازین دیگری در زندگی ایشان به شمار می آید. حضور ایشان در تهران از یک سو موجب آشنائیشان با شخصیت‌های علمی و اندیشمندان اسلامی و از سوی دیگر ارتباط نزدیک تر با دانشجویان شد و به این ترتیب



● در کنار عبدالقادر عبدالقدوس.

فعالیت دکتر مفتاح پس از بسته شدن مسجد الجواد در سال ۱۳۵۲ در مسجد جاوید آغاز شد. ایشان علاوه بر امامت جماعت مسجد، برنامه‌های مختلف از جمله تشکیل کلاسهای عقاید، دعوت از خطباء و وعظ بزرگ، تشکیل کتابخانه، کلاسهای اسلام‌شناسی، جامعه‌شناسی، تاریخ ادیان، اقتصاد، فلسفه، تفسیر قرآن و نهج البلاغه را در سطح وسیعی اجرا کردند که بسیار مورد استقبال طبقات مختلف قرار گرفت و این مسجد را به پایگاهی علمی و مبارزاتی علیه رژیم تبدیل کرد. فعالیت گسترده و استقبال فراوان مردم و تربیت نسل جوان در این مسجد باعث شد ساواک در روز سوم آذرماه ۵۳، پس از سخنرانی حضرت آیت الله خامنه‌ای (مقام معظم رهبری) به مسجد هجوم آورد و ایشان و آیت الله مفتاح را دستگیر و زندانی و مسجد را نیز تعطیل



حضور دکتر مفتاح در تهران، نقطه آغازین دیگری در زندگی ایشان به شمار می آید. حضور ایشان در تهران از یک سو موجب آشنائیشان با شخصیت‌های علمی و اندیشمندان اسلامی و از سوی دیگر ارتباط نزدیک تر با دانشجویان شد و به این ترتیب موجباتی فراهم آمد تا ایشان بتوانند در کنار همفکران خود به تحقق آمل و اندیشه‌های خود بپردازند.

کند.

مسجد قبا

به تازگی در نزدیکی حسینیه ارشاد، مسجدی بنا شده بود که موقعیت بسیار مناسبی قرار داشت. شهید مفتاح پس از آزادی از زندان، در سال ۱۳۵۴، اقامه نماز جماعت این مسجد را به عهده داشتند و در جلسه‌ای با حضور آیت الله طالقانی و استاد شهید مطهری این مسجد را قبا نام نهادند. از آنجا که آیت الله مفتاح همواره در تکلیف بودند و هر جا که حضور می یافتند، همه را تحت تأثیر قرار می دادند، با آزادی از زندان و با روحیه بسیار عالی به فعالیت‌های خود ادامه دادند و این بار نیز این مسجد را به سنگری برای مقابله با تهاجم بیگانگان و پایگاهی مبارزاتی علیه استبداد ستمشاهی تبدیل کردند. ایشان خود را وقف خدمت به اسلام کرده بودند و زندان رفتن، شکنجه دیدن و محرومیت‌ها، در روحیه خلل ناپذیر ایشان هیچ تأثیری نداشت.

موجباتی فراهم آمد تا ایشان بتوانند در کنار همفکران خود به تحقق آمل و اندیشه‌های خود بپردازند.

در همین سال، شهید مفتاح با تلاش‌های شهید مطهری و به دعوت دانشکده الهیات، در این دانشکده مشغول به تدریس شدند و همزمان، به دعوت «انجمن اسلامی دانشگاه تهران» به اقامه نماز جماعت در مسجد دانشگاه همت گماردند و جهاد اسلامی را با اخلاص تمام و همان گونه که معتقد بودند، از سنگر دانشگاه ادامه دادند.

آیت الله مفتاح، دریای موج و چراغی فروزنده بودند و فروغ این چراغ در دانشگاه درخشش بیشتری یافت و تدریس ایشان در جمع دانشجویان و سخنران‌هایشان در کانون‌های دانشجویی، آتش نهضت اسلامی را برافروخته تر کرد.

رژیم شاه با ایجاد محدودیت برای مرحوم مفتاح تصور می کرد می تواند اندیشه ایشان را نیز در قالب و خاستگاه خود در آورد و امکان مبارزه علیه رژیم را در ایشان سلب کند، اما نمی دانست که اندیشه و تفکر را در محبس نمی توان نگاه داشت. حضور مرحوم آیت الله مفتاح در تهران، خاصه در محیط دانشگاه، موجی را ایجاد کرد که یکی از اثرات پایدار آن پیوند میان روحانیت مقتدر شیعه و دانشجویان حقیقت طلب بود. تحرکی که مرحوم شهید مفتاح و علامه شهید مرتضی مطهری بر اساس معارف و مبانی اصیل اسلامی در دانشگاه ایجاد کردند، باعث شد نسل جوان، گمشده خود را در محفلهای نورانی و گرم و صمیمی آنان بیابد، از این رو جلسات سخنرانی مرحوم مفتاح هر روز پرجمعیت تر می شد و استقبال جوانان از این مجالس، خارج از تصور همگان بود. آیت الله مفتاح از این فرصت استفاده و مبانی اسلامی را به نحوی جامع و کامل تحلیل و بررسی می کردند. آیت الله مفتاح، پس از مسجد دانشگاه، به پیشنهاد برخی از بزرگان، در مسجد الجواد تهران حضور یافتند و این مسجد را مرکز فعالیت‌های علمی و مبارزاتی خود قرار دادند. ایشان با همکاری استاد شهید علامه مرتضی مطهری، شهید مظلوم آیت الله دکتر بهشتی، شهید حجت الاسلام دکتر محمد جواد باهنر و دیگر دوستان، کلاسهای متعددی را در این مسجد برگزار کردند. شهید مفتاح در این کلاسها، مباحث اسلامی را با طرخی نوین و شکلی جدید مطرح کردند که مورد استقبال جوانان قرار گرفت. کلاسهای اسلام‌شناسی، به خصوص کلاس تفسیر قرآن آیت الله مفتاح، بسیار عالمانه و محققانه و یکی از مباحث بسیار جذاب و قابل استفاده برای جوانان و دیگر اقشار جامعه بود. وجود این کلاسها و محیط شورانگیز و ساختمان جدید و سالن کتابخانه مسجد، در محیط طاغوت زده آن روزگار باعث شد این محل به محفل گرمی برای مباحثات علمی و پایگاهی برای مبارزه با رژیم ستمشاهی تبدیل شود.

مسجد جاوید

و اداره حوزه علمیه قم، جامعه مدرسین را تأسیس کردند. شهید آیت الله مفتاح در این تشکیلات مهم، نقش تعیین کننده ای داشتند و همواره بر برنامه ریزی و دقت کار تأکید می کردند. ایشان با آگاهی از وضعیت جامعه و روند حرکت و رشد فکری سیاسی آن، نیاز به کار تشکیلاتی را از مهم ترین نیازهای حوزه می دانستند.

پیشینه تشکیل این جامعه به ارتحال حضرت آیت الله العظمی بروجردی برمی گردد. پس از فوت ایشان، عده ای از علما و بزرگان حوزه، برای رفع برخی از نواقص و ایجاد امکان بهره برداری بیشتر از وقت طلاب در حوزه علمیه، جلساتی را تشکیل دادند و مباحثی را مطرح کردند. یکی از افراد فعال و اصلی این جلسات شهید آیت الله مفتاح بودند. نظم دادن به تحصیلات حوزوی، پرداخت منظم و حتی امکان یکجای شهری مراجع، تشکیل مدارس حوزوی و تجدید نظر در مواد درسی، از جمله مسائلی بودند که در این جلسات طرح می شدند. پس از قیام حضرت امام خمینی و نهضت روحانیت، این جلسات تشکل منسجم تری پیدا کردند و نهایتاً به نام جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، به فعالیتهای خود ادامه دادند.

جامعه روحانیت مبارز تهران

این جامعه به همت بزرگانی چون حضرات آیات شهید مفتاح، شهید بهشتی، شهید دکتر باهنر، حضرت آیت الله مهدوی کنی، آیت الله امامی کاشانی، شهید مطهری، شهید شیخ فضل الله محلاتی، شهید مهدی شاه آبادی تأسیس شد و از معدود تشکیلاتی است که در سالهای انقلاب، ضمن تماس مستقیم با امام خمینی (ره)، رهبری و برنامه ریزی مبارزات را در تهران به عهده داشت. به خصوص در راهپیماییهای تاسوعا، عاشورا و اربعین و تعطیل بازار، هماهنگی مساجد و مجامع، شهید آیت الله دکتر مفتاح از بنیانگذاران این جامعه بودند. ایشان به اتفاق علامه شهید مطهری و دیگر بزرگان، اساس این جامعه را پی ریزی کردند. ایشان همگام با آیت الله شهید مطهری اساسنامه ای را برای تشکل بیشتر این نهاد اسلامی و اجتناب از سیاستهای غیر انقلابی و جریانات سازشکارانه ملی گرایانه تدوین کردند. تلاش بی وقفه و منظم شهید مفتاح در تأسیس و ادامه فعالیت این جامعه، نشانه روح بلند، مبارز و تشکل گرای آن شهید و یکی از مؤثرترین عناصر در شکل گیری و رهبری جریانات انقلابی و حرکت مردم مسلمان در نهضت امام خمینی

است.

تصدی مؤسسه اطلاعات

پس از پیروزی انقلاب اسلامی، شهید مفتاح با وجود مسئولیتهای سنگین و فراوان به خاطر حساسیت و علاقه به امور فرهنگی و خصوصاً روزنامه ها و نقش آنها در آگاهی و روشنگری مردم، مسئولیت روزنامه اطلاعات را پذیرفتند و با برنامه ریزی منظم، زمینه تغییر و تحول اساسی آنجا را فراهم آوردند.

مکتب الرضا (ع)

مکتب الرضا (ع)، هیئت آذربایجانیهای مقیم مرکز، در اواخر سال ۱۳۴۷ با هدف فعالیتهای فرهنگی، در تهران آغاز به کار کرد. عمده فعالیتهای آن عبارت بودند از دعوت سخنرانان برجسته و مبارز و برقراری جلسات پرسش و پاسخ و مسابقه تهیه و تنظیم مقالات بود. بودجه مخارج مکتب الرضا (ع) به طور هفتگی از اعضا دریافت می شد.

سخنرانان این هیئت بزرگانی چون:

شهید علامه مرتضی مطهری، شهید آیت الله مفتاح، شهید دکتر محمدجواد باهنر، حجت الاسلام سید صدرالدین بلاغی، علامه محمد تقی جعفری تبریزی، حجت الاسلام سید احمد شبستری و حجت الاسلام علی دوانی بودند.



با آمدن حضرت امام از پاریس، برنامه ریزی منظمی توسط روحانیت مبارز انجام شد و کمیته ای برای تدارک استقبال از حضرت امام شکل گرفت. مسئولین این کمیته: شهید آیت الله مرتضی مطهری، استاد شهید آیت الله دکتر محمد مفتاح و شهید حجت الاسلام والمسلمین فضل الله محلاتی بودند که با فعالیتهای خستگی ناپذیر و شبانه روزی، نیروها را بسیج کردند و کار با دقت و نظم بی نظیری انجام شد.

کار تحقیقاتی

شهید آیت الله مفتاح در دهه ۱۳۵۰ با همکاری آیت الله حاج شیخ محمدرضا مهدوی کنی، شهید آیت الله دکتر سید محمدبهشتی و حضرت آیت الله حاج سید عبدالکریم موسوی اردبیلی، پیرامون متون اسلامی و ارائه مباحث جدید، جلسات مشترکی را تشکیل دادند و تحقیقات بسیار ارزنده و عمیقی را شروع کردند که متأسفانه ناتمام ماند. در این جلسات، ابتدا موضوعات و عناوین مورد تحقیق تعیین و هر کدام از بزرگواران فوق الذکر در طول هفته، با مطالعه در باره آن، فیشهایی را تهیه و در جلسه هفتگی که صبحهای سه شنبه تشکیل می شد، در جمع ۴ نفری مطرح و در باره آن بحث و بررسی می کردند.

با اوج گیری انقلاب اسلامی و پس از آن، با پیروزی انقلاب و مسئولیتهای سنگینی که بر عهده هر یک از بزرگواران گذاشته شد، فرصت ادامه این کار عمیق از ایشان سلب شد. با شهادت آیت الله دکتر مفتاح و سپس آیت الله دکتر بهشتی، به طور کلی این کار متوقف شد و امید آن که دیگران این خدمت بزرگ علمی را دنبال کنند و به انجام برسانند.

آثار و تألیفات

مروحوم دکتر مفتاح در عمر کوتاه و پرپرکت خود، آثار گرانگیزی را

به یادگار گذاشتند که هر یک در نوع خود حکایت از ژرفای اندیشه و دقت ایشان در تجزیه و تحلیل مبانی علوم اسلامی دارد. شهید مفتاح که در عرصه های اجتماعی و سیاسی، به عنوان یک مصلح و یک مبارز تمام عیار حضور داشتند، هنگامی که قلم در دست می گرفتند در شناخت مسائل اسلامی و مبانی معرفت شناختی دینی به تألیف و تحقیق می پرداختند، نظرات بدیع و دقیقی را ارائه می کردند که در نوع خود کم نظیرند. متأسفانه خفاش صفات نابکار، چراغ وجود ایشان را خیلی زود خاموش کردند و جامعه را از بهره بردن از اندیشه قوی و روح پر معنویت وی محروم ساختند. عارف کامل و مقتدای شیفتگان معنویت و فضیلت، حضرت امام خمینی قدس سره نفسه الزکیه درباره وی فرمودند:

«امید بود که از دانش استاد محترم و از زبان و قلم او بهره ها برای اسلام و پیشرفت نهضت برداشته شود و امید است از شهادت امثال ایشان بهره ها برداریم.»

از تألیفات و تحقیقات و ترجمه های استاد:

۱. «حاشیه ای بر اسفار ملاصدرا» (بزرگ ترین کتاب فلسفه اسلامی). ایشان در طول دوران تحصیل و تدریس، این اثر بزرگ فلسفی را مطالعه دقیق کردند و حاشیه ای بسیار عمیق و علمی به زبان عربی بر این کتاب نگاشتند که این خود نشانه دید عمیق و آگاهی وسیع ایشان از فلسفه است. این اثر ارزشمند متأسفانه هنوز به صورت خطی باقی مانده و منتشر نشده است.
۲. «ترجمه تفسیر مجمع البیان» که از بارزترین تفاسیر شیعی است و با همفکری و همیاری آیت الله حاج شیخ حسین نوری همدانی و تنی چند از فضلاء قم منتشر کردند.
۳. «روش اندیشه در علم منطق» که هم اکنون به عنوان متن درسی در حوزه و دانشگاه تدریس می شود.
۴. کتاب «حکمت الهی در نهج البلاغه». این کتاب پایان نامه دکترای شهید آیت الله مفتاح از دانشگاه تهران است. محور اصلی این رساله، دین و فلسفه و رابطه آنها با یکدیگر است و استاد شهید در آن به اثبات وجود خدا، صفات صانع، جبر و اختیار، شبهه قضا و قدر، پرداخته اند و نهج البلاغه را در موارد مذکور بررسی و تحلیل و تفسیر کرده اند. در مباحث دیگر این کتاب، صفت تکلم، دیدگاه فرق اسلامی و عقاید متکلمین معتزله، مشروحاً بیان شده اند. استاد شهید در تهیه و نوشتن این رساله





آیت الله مفتاح در سازماندهی و شکل دهی مبارزات مردم، نقش تعیین کننده ای داشتند. ایشان پس از نماز عید فطر سال ۵۷ همراه با بیش از پنجاه هزار نفر از مردم مسلمان و مؤمن تهران، در زیر برق سلاحها و حضور تانکها و سربازان تا بن دندان مسلح رژیم، راهپیمایی بزرگی را از قیطره آغاز کردند.

و برای این کار، دو برنامه کوتاه مدت و دراز مدت را طراحی کردند.

اولین برنامه کوتاه مدت ایشان شامل تأمین مخارج تحصیلی کودکان شهیدای لبنان بود و موفق شدند مخارج پوشاک و غذای عده زیادی از بازماندگان شیعیان جنگنده را تأمین و کودکان آنها را راهی مدارس کنند.

از سوی دیگر، در چهارچوب برنامه ای بلند مدت و با همکاری امام موسی صدر، رهبر و رئیس مجلس اعلای شیعیان لبنان که از همدستان شهید مفتاح در حوزه علمیه قم بودند، برای ایجاد مجتمع آموزشی شیعیان اعانات جمع آوری شده را به تهیه و خرید زمینی مناسب برای ایجاد آن مرکز اختصاص دادند. دکتر مفتاح همواره در صدد بودند در اولین فرصت، با استفاده از امکانات دولت جمهوری اسلامی، این مهم را به پایان برسانند که با شهادت ایشان، موضوع بلا اقدام باقی ماند و امید است که دیگران این راه را ادامه دهند و به تربیت علما دین و دانشمندان علوم جدید در زمینه های دانشگاهی بپردازند و لبنان از نیروهای متخصص و متعهد فراوان بهره مند گردد.

سازماندهی و شکل دهی مبارزات مردم

آیت الله مفتاح در سازماندهی و شکل دهی مبارزات مردم، نقش تعیین کننده ای داشتند. ایشان پس از نماز عید فطر سال ۵۷ همراه با بیش از پنجاه هزار نفر از مردم مسلمان و مؤمن تهران، در زیر برق سلاحها و حضور تانکها و سربازان تا بن دندان مسلح رژیم، راهپیمایی بزرگی را از قیطره آغاز کردند. در آن راهپیمایی با توجه به اعلام شهید مفتاح مبنی بر تعطیلی عمومی در روز پنجشنبه ۱۶ شهریور در اعتراض به اقدامات رژیم پهلوی در به شهادت رساندن مردم مسلمان در ماه مبارک رمضان در شهرهای مختلف کشور، مردم قرار تجمع در قیطره را در ساعت ۸ صبح گذاشتند. در روز ۱۶ شهریور ۱۳۵۷، زمینهای قیطره توسط پلیس طاغوتی اشغال شد و مردم در کنار خیابان دکتر شریعتی منتظر

ایستاده بودند. با ورود شهید آیت الله مفتاح و حرکت به سمت جنوب خیابان، مردم بیکباره به ایشان ملحق شدند و راهپیمایی میلیونی دیگری آغاز شد. جمعیت با فریاد «نصر من الله و فتح قریب» به راه افتادند و پس از دقایقی، ارتش با استفاده از گاز اشک آور حمله وسیعی را آغاز کرد تا جمعیت را متفرق کند، ولی با حضور شهید مفتاح موفق به این کار نشد و لذا در سه راهی دولت (شهید کلاهدوز) به آیت الله مفتاح حمله و ایشان را به شدت مضروب کرد. شدت جراحات بدان حد بود که ایشان در منزلی در همان حوالی بستری شدند، اما در همان حال فرمودند، «هدف مهم است نه شخص، هر چند که من زخمی شده ام و دیگر امکان حرکت ندارم، ولی شما در تعقیب هدفتان به راهپیمایی ادامه دهید.» راهپیمایی با هدایت شهید بهشتی تا میدان آزادی ادامه پیدا کرد و با قرائت یک قطعنامه و با تأکید بر رهبری امام خمینی و نهضت و انقلاب اسلامی پایان یافت.

فرادی آن روز یعنی روز ۱۷ شهریور، روز تقابل خون و شمشیر بود. شهید مفتاح از بیمارستان پارس مرخص شدند و به منزل که در محاصره مأموران ساواک بود، رفتند. ساواک ایشان را دستگیر کرد و در اولین ساعات حکومت نظامی، آیت الله مفتاح راهی زندان کمپته شدند و بیش از دو ماه در زندان بودند. با وج گیری انقلاب اسلامی و افشاگریهای مردم، ایشان به همراه دیگر زندانیان سیاسی از زندان آزاد شدند. فعالیتهای گسترده ایشان با تشکیل ستاد استقبال از امام ادامه پیدا کرد و نهایتاً پیروزی انقلاب اسلامی در ۲۲ بهمن ۵۷ محقق شد. پس از آن با تشکیل کمپته های انقلاب اسلامی، آن شهید بزرگوار، نقش فعال خود را در تداوم انقلاب اسلامی به عنوان بازوی قدرتمند امام خمینی ایفا کرد.

رسیدگی به شکایات و نیازهای مردم از جمله کارهای ایشان بود. در روزهای اول پیروزی ایشان با به کارگیری نیروهای توانمند انقلاب و اندیشمندان در کمپته انقلاب اسلامی، روزانه بین ۳۰۰ تا ۷۰۰ پرونده شکایت را بدون ارجاع به دادگستری حل و فصل می کردند. ایشان با وجود مسئولیتهای سنگین و متعدد، از اقامه نماز در مسجد قبا غفلت نوزیدند و سنگر مسجد را همچنان حفظ کردند. ایشان همواره می فرمودند، «خاستگاه انقلاب اسلامی همچون خود اسلام، مسجد است. باید آن را حفظ و جوانان عزیز را به این سنگر جذب کرد.» آن شهید عالیمقام، توجه و رونق و حضور پرشور مردم در مسجد آن را به عنوان یک اصل تلقی می

کردند و همواره به حضور فعال در آنجا اهتمام می ورزیدند.

کمپته استقبال از امام خمینی (ره)

با اوج گیری نهضت، شکست رژیم پهلوی، فرار شاه و آمدن حضرت امام از پاریس، برنامه ریزی منظمی توسط روحانیت مبارز انجام شد و کمپته ای برای تدارک استقبال از حضرت امام خمینی شکل گرفت. مسئولین این کمپته: شهید آیت الله مرتضی مطهری، استاد شهید آیت الله دکتر محمد مفتاح و شهید حجت الاسلام والمسلمین فضل الله محلاتی بودند که با همکاری و همکاری شخصیت های مبارز، کمپته تدارک استقبال از امام خمینی را تشکیل دادند و با فعالیتهای خستگی ناپذیر و شبانه روزی، نیروها را بسیج کردند و کار با دقت و نظم به نظری انجام شد.

برنامه ریزی و مدیریت این کمپته، برگزاری بسیار مناسب استقبال از حضرت امام در آن شرایط سخت و در مقابل توطئه های رژیم طاغوتی، توانمندی های این شخصیت برجسته و شهیدان بزرگوار انقلاب را نشان داد.

شهید دکتر مفتاح پس از پیروزی انقلاب اسلامی، با همکاری آیت الله محمدرضا مهدوی کنی، آیت الله مرتضی مطهری و آیت الله دکتر سید محمد بهشتی، طرح کمپته های انقلاب اسلامی را ارائه دادند و خود علاوه بر همکاری با آیت الله مهدوی کنی در مسئولیت کلی کمپته ها، شخصاً مسئولیت کمپته منطقه ۴ را عهده دار شدند. در این کمپته علاوه بر کارهای نظامی، انتظامی، کار آموزشی، تبلیغی را دنبال کردند. به خصوص کاخ جوانان سابق را که در رژیم طاغوتی، مرکزی برای به انحراف کشاندن جوانان بود، به عنوان مرکز فعالیتهای فرهنگی در کنار کمپته انقلاب اسلامی تشکیل دادند. برگزاری کلاسهای عقیدتی، سیاسی، تدریس نهج البلاغه و کمکهای اولیه جزو برنامه های این مرکز فرهنگی بود.

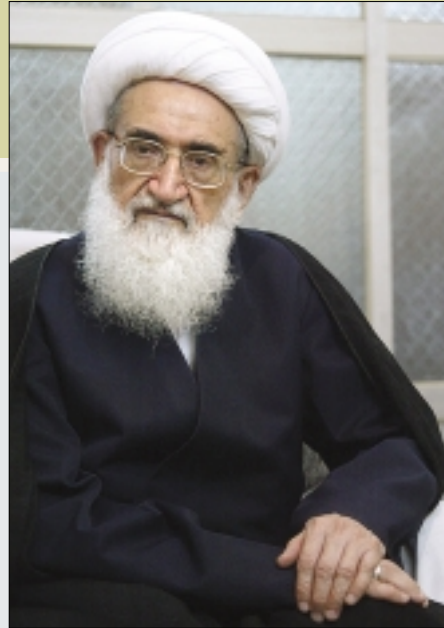
رسیدگی به شکایات مردم، تشکیل پرونده برای طاغوتیان و متجاوزین به حقوق مردم و سعی در حل مشکلات مردم، از جمله دیگر فعالیتهای کمپته انقلاب اسلامی منطقه ۴ بود که در آن شرایط به عنوان ملجأ و مرکزی برای مراجعه مردم و حل مشکلات آنها به شمار می رفت.

جامعه مدرسین حوزه علمیه قم

با تبعید امام خمینی به عراق، طلاب و روحانیون مبارز، برای حفظ



شهریور ۱۳۵۷، راهپیمایی پس از اقامه نماز عید فطر.



ایمان و خلوص، او را خستگی ناپذیر کرده بود...

■ آیت الله العظمی حسین نوری همدانی

حسین می کردند و کسی جرئت گفت حق را و واقعیات و حقایق اسلامی را نداشت و تقریباً دو ماه در منطقه خوزستان به افشاگری و مبارزه بیانی در برابر رژیم سفاک پرداخت. در آن روزگار کسی جرئت نمی کرد عکس امام خمینی را در مجامع عمومی نصب نماید یا ظاهر کند، روزی در یکی از مساجد آبادان با اصرار تصمیم گرفتند که باید عکس امام فردا در آن مسجد نصب شود لذا تا فردای آن روز یک عکس تمام قد از امام خمینی تهیه نمودند و در پیش چشم صدها پلیس که برای جلوگیری از این موضوع مسجد را محاصره کرده بودند، عکس به مسجد آورده شد و بر دیوار مسجد نصب گردید. آن مرحوم در این مورد احساسات مردم را به راه اندازی تحریک و متمركز کرده بود که پلیس رژیم سفاک جرئت اظهار وجود و جلوگیری پیدا نکرد که هنوز هم در شهر آبادان این موضوع را یکی از نشانه های شهامت مرحوم دکتر مفتاح به شمار می رود و زبانزد مردم آن مرز و بوم است.

در خطبه های نماز عید فطر سالهای ۵۶ و ۵۷ استاد مفتاح نام رهبر بزرگ انقلاب اسلامی ایران امام خمینی را با صراحت برد و مردم را به مقام رهبری و نقش آن مرجع بزرگ در ایجاد تحول در ابعاد گوناگون اجتماعی مسلمان متوجه کرد و در مسجد قبا که یکی از نقاط حساس تهران بود خصوصاً در سال ۵۶ که خمودی و سکوت در نتیجه فشار خفقان آور حاکم بود آن مسجد پایگاهی برای مبارزه و تجمع مجاهدان و مبارزات انقلاب محسوب می شد.

برگرفته از گفت و شنود منتشر نشده توسط
حجت الاسلام دکتر حمید صبری



ایشان استفاده کنند. ۴. استاد دکتر مفتاح همواره بر اثر ایمان و اخلاصی که داشت در راه انجام وظایف اجتماعی و مذهبی هرگز خستگی به خود راه نمی داد. لذا علاوه بر اشتغالات دیگر هیتی را در قم به منظور تحقیق و بررسی مسائل اسلامی تأسیس کرد. هیئت مذکور زیر نظر آن مرحوم به تألیف و ترجمه کتابهای متعددی از قبیل با ضعف مسلمین، دنیا در خطر سقوط شیعه، زمامداران خودسر و نقش کلیسا در ممالک اسلامی و... اقدام کرد.

۵. حضرت استاد مفتاح بیان روان و رسائی مخصوصاً در تدریس داشت. لذا در حوزه علمیه قم سالیان دراز به تدریس فقه و اصول به ویژه فلسفه اشتغال داشته که هم اکنون افراد بسیاری که از خرمن علم فضیلت آن استاد خوشه چینی کرده اند و در حوزه های علمی به این موضوع مفتخر و مباه می باشند.

۶. مرحوم دکتر مفتاح از لحاظ ایراد و خطابه و فن سخنرانی نیز دارای امتیاز قابل توجهی بودند. آن مرحوم برای ادای این وظیفه حساس و حیاتی به شهرهای مختلف ایران مسافرت نموده و افراد بسیاری در پرتو روشنگری و ایراد خطبه های ایشان به راه اسلام راستین گام نهاده و از معارف اسلامی بهره مند شدند.

۷. یکی از امتیازات استاد شهید مفتاح موضوع جهاد و مبارزه ایشان با رژیم طاغوتی است. آن مرحوم از نخستین روزی که طرح انقلاب اسلامی و معمار جمهوری عدل اسلامی رهبر بزرگ انقلاب امام خمینی (رض) پرچم انقلاب را به اهتزاز در آورد، پشت سر آن رهبر بزرگ با قلم و بیان خود در راه ادای این وظیفه خطیر گام برداشت. ایشان در سال ۱۳۴۲ در مسافرتی به آبادان، در آن زمان که زبانهای حق را می پریدند و قلمها را می شکستند و نفسها را در سینه ها



آیت الله العظمی آخوند ملا علی عمادینی همدانی

در سال ۱۳۲۱ شمسی، برای فراگیری ادبیات و صرف و نحو وارد مدرسه علمیه همدان، مدرسه مرحوم آخوند، شدم. پدرم که یکی از علمای همدان بودند، مرا نزد آیت الله العظمی آخوند ملا علی همدانی بردند و به ایشان پیشنهاد کردند که حجره ای در مدرسه در اختیارم بگذارند. مرحوم آخوند فرمودند: «صبر کنید تا هم حجره مناسبی از لحاظ استعداد و هوش و... در نظر بگیریم، تنها تعیین حجره کافی نیست.» بعد از دو سه روز که همراه پدرم خدمتشان رفتم، فرمودند: «یک هم حجره ای مناسب از لحاظ هوش و ذکاوت و تقوی و اصالت خانوادگی برایش در نظر گرفته ایم.» من به مدرسه به آن حجره رفتم، وقتی به حجره وارد شدم، چشمم به چهره ای که از سیمایش آثار ذکاوت و هوش نمایان بود، افتاد. او خود را به من معرفی کرد و گفت من محمد مفتاح، پسر حجت الاسلام والمسلمین شیخ محمود مفتاح هستم، از آن تاریخ، پیوند رفاقت و مصاحبت میان ما برقرار شد. با هم درس می خواندیم و در دروسی که لازم بود، شرکت و مباحثه می کردیم. تقریباً تا حدود یک سال به همین ترتیب با هم هم حجره و هم درس و هم بحث بودیم تا این که من به قصد ادامه تحصیل از همدان به قم آمدم. ایشان که به قم آمدند، در آنجا هم مدت ها هم مباحثه بودیم، تا اینکه در سال ۱۳۲۵، سطوح عالی به زرد اساتیدی از قبیل مرحوم آیت الله شیخ محمد مجاهدی و آیت الله سید محمدباقر سلطانی تمام کرده و در درس خارج آیت الله سید محمد داماد، آیت الله العظمی بروجردی و درس منظومه علامه طباطبائی شرکت می کردم. اما برخی از نکاتی که در زندگی حجت الاسلام مفتاح جالب بود عبارتند از: ۱. محاسن اخلاقی، نجابت خانوادگی، هوش و استعداد ذاتی آن مرحوم که به راستی از لحاظ معاشرت و رعایت آداب مصاحبت و مجالست به طوری بر موازین اسلامی استوار بود که نظیر آن را کمتر می توان یافت. اینکه می بینیم در بسیاری از شهرهای ایران علاوه بر حوزه ها و محافل علمی دوستان و آشنایان بسیاری دارند که از فقدان ایشان متأثرند و اشک می ریزند و اظهار ناراحتی می کنند. رمز همه این محبت ها همان محاسن اخلاقی و شخصیت اجتماعی آن مرحوم می باشد.

۲. پشتکار و استقامت آن مرحوم در مراحل مختلف تحصیل حقاً شایسته اعجاب و تحسین بود. آن استاد بزرگ در موقع تحصیل جز به فرا گرفتن علم و دانش برای هیچ موضوعی اهمیت قائل نبود. یکی از نشانه های استقامت و ثبات قدم ایشان در راه تحصیل این بود که در قم در عین حال که اشتغال به تحصیل و تدریس داشت به تهران هم برای این منظور رفت و آمد می کرد تا علاوه بر رسیدنامه اجتهد به تحصیل درجه دکتری نیز نائل آمد و در رشته فلسفه درجه دکترا گرفت.

۳. علاوه بر داشتن مقام شامخ علمی، آن استاد شهید دارای قلمی روان و توانا بود به طوری که در ضمن تحصیل و تدریس مقالات بسیاری در مکتب اسلام نوشت کتابهای متعددی از قبیل روش اندیشه، تفسیر شریف مجمع البیان می توان نام برد. مسلماً نوشته های دیگری وجود دارد که هنوز چاپ نشده است و امید است که به توفیق خداوند بازماندگان آن مرحوم در این مورد همتی به خرج دهد و به طبع آنها اقدام کنند تا اجتماع از اندیشه های ارزنده



ضربات جبران ناپذیری را به انقلاب و فرهنگ جامعه وارد کردند که یکی از آنها ترور «آیت الله دکتر محمد مفتاح» در ۲۷ آذر ۱۳۵۸ بود.

گزارش شهادت

در روز بیست و هفتم آذر سال ۱۳۵۸ آیت الله مفتاح ساعت ۸/۲۰ صبح از منزل مسکونی خود حرکت کردند و در ساعت ۹ وارد دانشکده الهیات شدند. در همین حال یک موتور سیکلت و سه سرنشین از خیابان فرعی به طرف محل دانشکده آمدند. دو تروریست از موتور پیاده شدند و با دست اسلحه زیر لباس خود را لمس کردند و جدا از هم، عرض خیابان را طی کردند و بعد از ورود به محوطه حیاط، مستقیماً به سوی بالکن جلوی ساختمان دانشکده الهیات رفتند. تروریست دوم با فاصله پانزده متر از خیابان عبور کرد و در پیاده روی جلوی دانشکده ایستاد. تروریست سوم که رانندگی موتور را بر عهده داشت، پس از پیاده کردن آن دو، به کوچه مقابل دانشکده پیچید و در ابتدای کوچه دور زد و توقف کرد و از موتور سیکلت پیاده شد و با حالت نگرانی و آشفتگی به سوی خیابان اصلی رفت و در حالی که اسلحه خود را لمس می کرد، به سوی خیابان نگرست.

رأس ساعت ۹ صبح، اتومبیل حامل آیت الله مفتاح به حوالی دانشکده رسید. تروریست سوم که در پیاده روی مقابل دانشکده نگهبانی می داد تا ورود استاد را خبر دهد، با شتابزدگی به شریک جرمش که در پیاده روی مقابل ایستاده بود، نگاه کرد و کلاه کاسکتش را دو دستی به علامت دستور ترور از سر برداشت و با سرعت به داخل کوچه رفت، کلاه را روی آیینیه موتور سیکلت گذاشت و برگشت. اتومبیل استاد در پیاده روی عریض جلوی دانشکده ایستاد. در همین حال «راننده که در حال نگرستن به دکتر از آیینیه داخل ماشین بود با حالتی حاکی از بیم و نگرانی خطاب به استاد گفت: «استاد!» استاد یادداشتها و کتابهای خود را از روی صندلی برداشتند و با کمال طمأنینه، پاسخ دادند: «زندگی ما دست خداست. نگران نباشید.»

دکتر پیاده و وارد دانشکده شدند. در این حال، تروریست سوم که در سمت مقابل دانشکده ایستاده بود، به سوی اتومبیل رفت، راننده (پاسدار شهید اصغر نعمتی) را که در حال پیاده شدن بود، هدف چندین گلوله قرار داد و او را در همان لحظه اول به شهادت رساند. آیت الله مفتاح وقتی صدای شلیک گلوله را شنیدند سر خود را به عقب برگرداندند و ناگهان تروریست دوم که در حیاط مستقر بود، به سوی استاد شلیک کرد. محافظ دکتر با سلاح خود به مقابله برخاست و استاد در پوشش آتش محافظ (پاسدار شهید جواد بهمنی) و فرصت به دست آمده، با سرعت به طرف ساختمان دانشکده رفتند، ولی گلوله جنایتکاران، اما نشان نداد. چند تیری در پی به دست، شانه و پای ایشان، اصابت کرد. تروریستی که راننده را شهید کرده بود، به کمک شرکای خود از کنار در و از پشت محافظ، استاد را هدف گلوله قرار داد و بلافاصله به سوی موتور سیکلت رفت، آن را روشن کرد و

تلاش فراوانی کردند به نحوی که این اثر به عنوان تحقیقی عمیق و دقیق مورد مراجعه محققان، اندیشمندان و تمام علاقمندان به این مباحث است.

شهید مفتاح در مقدمه با اشاره به این تحقیق می گویند: «پس از آن که خداوند توفیق داد و دوره دکترای دانشکده الهیات و معارف اسلامی را در رشته معقول گذراندم، طبق معمول لازم بود که موضوعی را انتخاب کنم و به عنوان پایان نامه تحصیلی، تحقیقاتی ابتکاری را در آن موضوع نشان دهم.» ۵. کتاب «آیات اصول اعتقادی قرآن» که مشتمل بر بخشی از سخنرانیهای استاد است. استاد در دفاع از امام (ع) می نویسد: «ما هدایت و زعامت را بر روی هم در مورد امام، خلافت می نامیم. پیامبر (ص) هر دوی این مقام را داشتند و امام هم باید همین گونه باشد. پس چون منصب امام همان منصب پیامبر معصوم (ص) است، امام نیز باید معصوم باشد و نیز ویژگیهای دیگر از قبیل تقوا، علم، زهد، ورع و آگاهی که در نبی هست، در امام نیز باید باشد.» از مطالب دیگر این رساله «به کجایم رویم» و «حکومت اسلامی و فلسفه انقلاب و حکومت» است که نمونه هایی از مقالات و سخنرانیهای استاد است.

ع «وحدت دو قشر روحانی و دانشگاهی»

شهادت

با طلیعه پیروزی انقلاب اسلامی، گروه های التقاطی در صحنه سیاسی جامعه ظاهر شدند. این جریان که از یک سو همچون «نهر و انبان» در حماقت و تعصب غوطه ور بودند، از سوی دیگر توسط نفوذیهای مرئی و نامرئی وابسته به سازمان جاسوسی «سیا» و «اینتلجنت سرویس» فعال شدند و به نام دفاع از دین و قرآن، علیه روحانیت مبارز و آگاه و انقلاب اسلامی، موضعگیری کردند. اولین تلمه ای که بر اسلام وارد شد، شهادت علامه شهید آیت الله مرتضی مطهری بود. آنها با ترور شهید آیت الله محمد علی قاضی طباطبائی فعالیت تروریستی خود را گسترش دادند و با عنوان گروه «فرقان» مرتکب جنایات بیشماری شدند و



این جامعه به همت بزرگانی چون حضرات آیات شهید مفتاح، شهید بهشتی، شهید دکتر باهنر، حضرت آیت الله مهدوی کنی، آیت الله امامی کاشانی، شهید مطهری، شهید شیخ فضل الله محلاتی، شهید مهدی شاه آبادی تأسیس شد و از معدود تشکیلاتی است که در سالیهای انقلاب، ضمن تماس مستقیم با امام خمینی (ره)، رهبری و برنامه ریزی مبارزات را در تهران به عهده داشت.



آماده فرار شد. دکتر وارد بالکن جلوی ساختمان دانشکده شدند، در حالی که خون از نقاط مختلف بدنشان جاری شده و عیایشان را گلگون کرده بود. یکی از تروریستها خود را به ایشان رساند و در گوشه ای که برای استاد راه گریزی نبود، مغز ایشان را هدف چندین گلوله قرار داد. پس از آنکه جنایتکاران به کار خود پایان دادند، صحنه را ترک کردند و گریختند. دکتر را به بیمارستان امیراعلم منتقل کردند. تیم پزشکی برای نجات جان ایشان تلاش فراوان کرد، با این همه، دکتر مفتاح همزمان با اذان ظهر، در ساعت ۱۲ روز ۲۷ آذر، به لقاء الله پیوست.

بدین ترتیب یکی دیگر از «شهادی فضیلت» به ابدیت عروج کرد و به قول برادر استاد:

«جامعه اسلامی با برگزیدن شهادت که سالیان دراز به فراموشی سپرده شده بود، اینک آن را دوباره زنده کرد. دشمن اینک برای توطئه، خلع سلاح شده و می بیند که حربه های پوسیده اعزام ناوگان دریایی و تهدید به محاصره اقتصادی، در روند انقلاب مؤثر نیست و لذا به وسیله مزدوران خود دست به کشتار ناجوانمردانه فرزندان راستین انقلاب می زند، غافل از اینکه شهادت برای ما افتخار است. امپریالسم جهانخواه گمان می کند با کشتن امثال دکتد مفتاح می تواند بار دیگر ما را زیر سلطه استثمار ببرد، حال آنکه این شهادتها نفرت مردم را نسبت به امپریالسم جهانخواه بیشتر خواهد کرد...»

در روز چهارشنبه ۲۸ آذر ۱۳۵۸ دانشجویان و مردم انقلابی تهران، پیکر مطهر به خون آغشته آیت الله دکتر مفتاح و دو پاسدار شهیدش را از شیبستان مسجد دانشگاه به طرف لانه جاسوسی حرکت دادند، جمعیت یکصد شعار می دادند، «آمریکا! آمریکا! ننگ به نیرنگ تو...». عزراست امروز، خمینی بت شکن صاحب عزاست امروز... پیکرهای پاک شهدا به شهر مقدس قم منتقل و در ساعت ۴ بعد از ظهر روز ۲۸/۹/۱۳۵۸، در حالی که حضرت امام خمینی و دیگر مراجع تقلید در جمع تشییع کنندگان حضور یافتند، تشییع و در صحن حضرت معصومه (ع) به خاک سپرده شدند. ■



• درآمد

پیشینه مبارزات شهید مفتاح به سان سایر جوانب شخصیت وی همچنان در حجاب غفلت مانده است. او که از یاران صمیمی و مخلص امام بود، پیوسته می کوشید نامش تحت الشعاع دستاوردهای انقلاب باشد و هرگز در پی کسب نام و نشان نبود و لذا در تمام این سالها بیش از آنچه که از او سخن رفته باشد خدمات وی در هدایت فعالیتهای مبارزاتی بیان شده اند و تعبیر وحدت حوزه و دانشگاه که او یکی از منادیان و مروجان اصلی آن بود بیش از وی مطرح بوده است.

مهندس محمد مهدی مفتاح نیز در بازگونی سلوک مبارزاتی پدر مایل است از رهاوردها بگوید، با این همه این گفت و شنود مشحون از ناگفته ها و خاطرات جذابی است که می تواند تصویرگر نقش آن شهید گرانمایه در تاریخ مبارزات انقلاب اسلامی باشد.

«شهید مفتاح و مبارزه» در گفت و شنود شاهد یاران با

مهندس محمد مهدی مفتاح

جسارت پدرم، مبارزه را عمومی کرد....

در هنگام شهادت پدر چند سال داشتید؟
بیست و دو سه سال.

از چه سنی نسبت به عملکرد علمی و سیاسی پدر حساسیت داشتید و خاطرات آن را به یاد می آورید؟

از نظر یادآوری که قبل از سن دبستان به یاد می آورم در جریان مبارزه ایشان بودم. یکی از اولین خاطراتی که دارم سفری است که ایشان به خوزستان داشتند و من همراه ایشان بودم.

چه سالی؟
شاید سال ۴۱ بود. قطعاً قبل از تبعید حضرت امام بود. من هنوز مدرسه نمی رفتم. ایشان را برای سخنرانی به اهواز دعوت کرده بودند. یکی از مراحل مهم زندگی پدر سخنرانیهایی بود که در استان خوزستان داشتند، خصوصاً آبادان و خرمشهر و اهواز که سخنرانیهای بسیار تند و پرشور و روشنگرانهای علیه رژیم شاه ایراد کردند. افراد بی شماری از جمله آیت الله مکارم شیرازی، آیت الله جعفر سبحانی هم بودند که همزمان با ایشان سخنرانی می کردند، ولی در سخنرانیهای شهید مفتاح جمعیت بسیار زیادی گرد می آمدند و سخنرانیها بعد مبارزاتی بسیار تندی داشتند. به این دلیل ایشان را چند بار دستگیر کردند و به قم برگرداندند و بر سر سخنرانیهایشان مانع ایجاد کردند تا نهایتاً ایشان را به کل استان خوزستان ممنوع ورود کردند و عکسهایشان را در گاراها و ایستگاههای قطار یا فرودگاه بین مأمورین ساواک توزیع کرده بودند که اگر ایشان آمدند بلافاصله دستگیرشان کنند.

از این سفرها خاطراتی را نقل کنید.
هنوز دبستان نمی رفتم. در آن سفر سال ۴۱ که ایشان به اهواز می رفتند، همراهشان رفتم. احتمالاً صبح بود که رسیدیم چون به منزل کسی که میزبان ایشان بود، رفتم و یادم هست که صبحانه آوردند. صبح زود بود که رسیدیم اهواز و شهید مفتاح از بعضیها سوال کردند منزل آیت الله جزایری (اگر درست یادم مانده باشد) کجاست. ایشان میزبان بودند. یادم هست که آن فرد سریع تا کسی

گرفت و آدرس را به پدرم گفت و ما رفتیم. بعداً معلوم شد که این فرد مأمور ساواک بوده و با آمدن ما به منزل آیت الله جزایری می رود و اطلاع می دهد. برای این که ساواک حساس نشود، قرار بود شهید مفتاح به شکلی بسیار خصوصی وارد اهواز شوند و استقبالی نباشد و بعد سخنرانیها برگزار شود. صبحانه که خوردیم، بعد از یک ساعت دیدم که عده ای از افراد با قیبه های نظامی و لباس پلیس که مسئولین شهرتانی و ساواک استان خوزستان بودند، آمدند. آنها با شهید مفتاح بسیار صحبت کردند و گفتند که شما در اینجا ممنوع ورود هستید و نباید سخنرانی کنید و باید برگردید. و برگشتید؟

بله، بعد از ظهر آن روز به ناچار برگشتیم، اما در همین فاصله عده ای مطلع شده بودند و من دقیقاً یادم هست که جلوی در منزل جمع



می شود گفت ایشان تعصب زیادی روی مسائل دینی و اعتقادی داشتند. تعصبی که عرض می کنم به معنای درست و عمیق آن است. اعتقادات جوانان و احکام دین برایشان از اهمیت ویژه ای برخوردار بود و سخنانی که در خلال پیروزی انقلاب و پس از آن فرمودند، نشان از تأکید فراوان ایشان بر این نکات دارد.

شدند. جمعیت بسیار زیادی بود و تقاضا داشتند که پدر سخنرانی کنند، اما ما به ناچار برگشتیم و یادم هست موقعی که می خواستیم سوار ماشین بشویم و به ایستگاه راه آهن برویم، من که شش هفت ساله بودم، تمام مدت روی دست مردم بودم تا به ماشین رسیدیم و جمعیت زیادی با موتور و وسایل دیگر تا ایستگاه راه آهن، ما را مشایعت کردند و به قم برگشتیم.

در قم چه رویدادی رخ داد؟

در آنجا پدر مستقیماً به منزل حضرت امام (ره) رفتند. من البته در آنجا داخل اتاق نرفتم و در حیاط نشستم و پدر رفتند و گزارش سفر را به امام دادند. به هر حال من مبارزات پدر را از این سن به یاد دارم. ایشان بر هویت اسلامی نهضت تا چه میزان اصرار داشتند؟
می شود گفت ایشان تعصب زیادی روی مسائل دینی و اعتقادی داشتند. تعصبی که عرض می کنم به معنای درست و عمیق آن است. اعتقادات جوانان و احکام دین برایشان از اهمیت ویژه ای برخوردار بود و سخنانی که در خلال پیروزی انقلاب و پس از آن فرمودند، نشان از تأکید فراوان ایشان بر این نکات دارد. مثلاً در جایی فرمودند، «انقلاب ما انقلابی اسلامی، نهضت مانهضتی اسلامی و حرکت ما حرکتی اسلامی است. همه چیز ما از اسلام و همه کارمان برای اسلام است و هر چه داریم از اسلام است.» در مجموعه ای که از صحبت های ایشان تهیه شده اگر ملاحظه بفرمایید، کاملاً مشخص است که ایشان تأکید بسیار زیادی بر این نکته داشتند.

از آشنایی شهید مفتاح با حضرت امام (ره) نکاتی را ذکر کنید.
ایشان سالهای سال در محضر حضرت امام تلمذ داشتند. از همان ابتدای ورودشان به قم خدمت حضرت امام (ره) زیاد می رفتند و تلمذ می کردند و با اندیشه امام آشنایی زیادی داشتند. و نیز دانشگاه...

بله مخصوصاً آشنایی ایشان با دانشگاه در کنار حوزه، اعم از تحصیل و تدریس موجب آشنایی ایشان با مکاتبی شده بود که آن سالها در



آیت الله جعفر سبحانی

در مباحث علمی انصاف زیادی داشت...

کند، مثلاً می توانست فقه و اصول تدریس کند، اما تفسیر درس فلسفی کم بود و او همان را تدریس می کرد. مسئله دیگر اینکه ایشان یک اثری دارند که حاشیه ای است بر اسفار. در سالیان درازی این را نوشتند و می خواستند در ایران چاپ کنند، ساواک اجازه نداد. ایشان رفت مصر که در آنجا چاپ کند، رفت آنجا با چاپخانه هم قرارداد بست که مشغول شوند. نسخه را سپرد به آنها که انقلاب اسلامی ایران در حال اوج نضج گرفتن بود، برگشت و آمد ایران. متأسفانه نسخه در آنجا ماند. من کراراً به آقایان هایشان گفته ام که آن نسخه که در مصر است از کارهای مهم ایشان است. الان را نگاه نکنید که در میان اهل علم نویسنده زیاد شده، آن زمان نویسنده کم بود. ایشان کراراً جلساتی را تشکیل می داد و فن نویسندگی را می آموخت و آثار آنها را چاپ می کرد. یکی از شاگردان برجسته آن مرحوم حجت الاسلام شیخ مصطفی زمانی است که تربیت یافته مکتب ایشان است. علی کل تقدیر، ایشان نمره بالایی داشت، وارسته بود، متقی بود، نسبت به ما مهربان بود. ما سه نفر بودیم و مثلثی بودیم، من، جناب مکارم و ایشان. حال آن ضلع مثلث رفته و دو تا باقی مانده. خدا می داند این دو ضلع هم آینده اش چیست، والسلام علیک یوم ولد یوم استشهد و یوم یبعث حیا

* برگرفته از گفت و شنود منتشر نشده توسط
حجت الاسلام دکتر حمید صبری

شخصی با یک خواهشی که مناسب با لباس روحانیت نیست، تصادم می کرد، از آن نفع شخصی خود عدول می کرد و راضی به این کار نمی شد.

نکته دیگر اینکه بیان زیبایی داشت. در تنزل دادن مطالب دشوار فکری و فلسفی در حد فهم عامه مردم فوق العاده بود، یعنی سخت ترین مسائل را می توانست در لباس مثل بیان کند.

از همه اینها که بگذریم، درحوزه مدرس عالیمقامی بود و تدریسش خیلی مشتری داشت. کوشش می کرد خلأها را پر



انسان بسیار منصفی بود. در بحث و مذاکره در باره هر نوع سخن فقهی و فلسفی با ما بحث می کرد. با دیگران همین که احساس می کرد طرف سخنش مطابق منطق است، منطقی تر تسلیم می شد و کوچک ترین مقاومتی نمی کرد و روح انصاف او بیش از همه کسانی بود که در آن جلسات شرکت می کردیم.

یرفع الله آمنوا منکم و الذین اوتو العلم درجات.

مرحوم آیت الله مفتاح انسان وارسته ای بود و ما قریب ۴۰ سال با ایشان زندگی کردیم. از همان دوران که رسائل می خواندیم، ایشان هم خدمت استادمان، مرحوم آیت الله مجاهدی تبریزی تا آخرین لحظه ای که ایشان به شهادت رسیدند، رسائل می خواندند. یعنی از ۱۳۲۵ ه. ش تا سال ۱۳۵۸ ه. ش، ما با ایشان همراه بودیم، هم در سفر و هم در حضر. صفات برجسته ایشان را عرض می کنم:

صفات برجسته ایشان زیادند، ولی فعلاً به چند مورد اشاره می کنم. در درجه اول انسان بسیار منصفی بود. در بحث و مذاکره در باره هر نوع سخن فقهی و فلسفی با ما بحث می کرد. با دیگران همین که احساس می کرد طرف سخنش مطابق منطق است، منطقی تر تسلیم می شد و کوچک ترین مقاومتی نمی کرد و روح انصاف او بیش از همه کسانی بود که در آن جلسات شرکت می کردیم.

ثانیاً انسانی بود نسبت به اهل بیت محب. واقعاً در حالی که ایشان هم فاضل حوزه بود و هم دکتر از دانشگاه گرفته بود، ولی بالای منبر که می رفت، مانند یک خطیب روضه می خواند و اشک می ریخت. نسبت به اهل بیت بسیار معتقد بود. برجستگی سوم ایشان این است که به لباس روحانیت خیلی اهمیت می داد. کوچک ترین لغزشی را که از یک ملیس به لباس روحانی می دید، ناراحت می شد. عزت روحانیت در نظر او بر همه چیز اولویت داشت. اگر منافع





● محمد صادقی

نحوه تعامل با جریان نوظهوری که تحت عنوان روشنفکری دینی از میانه دهه ۴۰ سر برآورد، از چالشهای پر ماجرا و قابل تامل زندگی علمی و مبارزاتی چهره هایی چون شهید مفتاح است. نظارت مسئولانه و مشفقانه بر رهاوردهای اندیشگی و عملکردی این طیف از آن روی شایان اهمیت بود که انحرافات آنان بیش از دشمنیهای رژیم برای هویت و کارکرد جنبش اسلامی مردم ایران مزاحمت ایجاد می کرد. در گفت و شنودی که می خوانید، محمد صادق مفتاح به بازگویی پاره ای از ناگفته های خویش ار شیوه های تعامل پدر با این جریان پرداخته است.

■ شهید مفتاح و روشنفکران «در گفت و شنود شاهد یاران با

مهندس محمد صادق مفتاح

در تعامل با روشنفکران دقت و ظرافت خاصی به کار می برد...

خاطراتی دارید؟

ایشان همیشه اوقات مشخصی را برای مطالعه داشتند و هر مشکلی که پیش می آمد و هر گرفتاری ای که بود، آن ساعات را باید صرف مطالعه می کردند و این برنامه را تغییر نمی دادند. یادم هست در روزهایی که اوج مسائل و درگیریهای انقلاب بود، ایشان باز هم از تحقیق و مطالعه غافل نمی شدند.

در تحقیقاتشان اولویت را به چه موضوعاتی می دادند و با پدیده ها و مکاتب نوظهور فکری چه برخوردی داشتند؟

ایشان از همان ابتدا جهت گیریشان کار با نسل جوان بود، یعنی از همان زمان که در قم بودند، دبیرستان دین و دانش را با همکاری شهید بهشتی راه اندازی کردند، جلسات اسلام شناسی را با جوانهای حوزه گذاشتند و هر روز هم کتابخوانی داشتند. ایشان چون هدف اصلیشان کار با نسل جوان بود و همیشه با این طبقه سروکار داشتند، مطالعاتی را انجام می دادند که در جهت پاسخگویی به موج عظیم افکاری که با زرق و برق زیادی هم عرضه می شدند، به کار ایشان بیاید تا به شبهاتی که در ذهن جوانان ایجاد می شدند، پاسخ بدهند. این شبهات را عمدتاً مکاتب انحرافی از جمله مارکسیسم با قدرت زیاد ایجاد می کردند. شرایط آن زمان را نباید با شرایط فعلی تحلیل کرد. در آن زمان بحث مارکسیسم به شدت رونق داشت و افرادی چون چه گوارا، کاسترو و تروتسکی در میان نسل جوان جایگاه بالایی داشتند. مثلاً همین آقای فیدل کاسترو کسی بود که بسیاری از مبارزان، عکس او را داشتند و برای جوانها شخصیت جذابی بود. در نتیجه شبهات فراوانی در جامعه مطرح بودند و حتماً باید به این شبهات پاسخ داده می شد. انصافاً مبارزه بسیار دشواری هم بود و هنگامی که با اینها مبارزه می شد، بلافاصله انگ و وابسته بودن به رژیم به فرد زده می شد، چون اینها رنگ و لعاب مبارزاتی هم داشتند. خطر دیگری که جوانها را تهدید می کرد، اسلام در قالب تجر و واپسگرایی و به تعبیر حضرت علی (ع)، پوستین وارونه بود و تلخ ترین خاطرات آن دوران به همین قشر متحجر ارتباط پیدا می کرد که به عنوان علمداران تفکر اسلامی مطرح می شدند. شهید مفتاح طبیعتاً باید باین دو جریان مبارزه می کردند، به همین دلیل مطالعات وسیعی را در زمینه شناخت مسائل مارکسیستی انجام می دادند. از این سو هم شناخت نیازهای نسل جوان و چگونگی پاسخدهی آنها توسط

سنگری بسازند برای مبارزه.

شهید مفتاح این رفتارهای ناهنجار را نسبت به یک روحانی در محیط دانشگاه چگونه مدیریت می کردند؟

ایشان پیوسته بدی را با خوبی پاسخ می دادند و کسی که طعنه می زد یا ریشخند می کرد، شرمند می شد. ایشان هیچ وقت در صدد مقابله بر نمی آمدند، چون تحلیل ایشان این گونه بود که جوانان تحت تأثیر تبلیغات فرهنگی رژیم آن زمان قرار گرفته اند و فطرتهای پاکي دارند. اصولاً هدف ایشان از تحصیل در دانشگاه و گرفتن دکترا، پیدا کردن راهی برای ایجاد ارتباط با نسل جوان بود. چون ایشان به عنوان یک روحانی به مدرک نیازی نداشتند و به خاطر دستیابی به این هدف، تحملشان بسیار بالا بود. کسانی که در آن دوران همکلاس ایشان و یا بعدها شاگردشان بوده اند می گویند که گشاده رویی و چهره بارشان، از سجایای بارزشان بوده. شهید مفتاح با مهربانی، مدارا، انس گرفتن و نزدیک شدن به دیگران بعد از مدت کوتاهی بر این فضا غلبه و محبت افراد را جلب می کردند.

از نحوه ساماندهی مطالعات و کارهای علمی شهید مفتاح چه

کدامیک از وجوه شخصیتی پدرتان در ذهن شما برجسته تر است؟

یکی از جنبه های شخصیتی شهید مفتاح که کمتر به آن پرداخته شده، پشتکار و سختکوشی عجیب ایشان است. هنوز دبستان می رفتم که ایشان برای این که بتوانند دکترا بگیرند باید بین قم و تهران تردد می کردند. آیت الله عمید زنجانی، رئیس دانشگاه تهران، می فرمودند آن زمانی که ایشان تصمیم گرفتند دکترا بگیرند، آن کسی که استاد ایشان بود و شهید مفتاح باید تز دکترای خودشان را با او می گذراندند، به مراتب از نظر علمی پایین تر از ایشان بود و خودش هم اذعان داشت، ولی چون مدرک دکترا گرفته بود و شهید مفتاح هم دانشجو بودند، باید تز خودشان را با او می گذراندند. چیزی که یادم هست ایشان در سرمای زمستان و گرمای تابستان راه قم، تهران را که خیلی هم راه همواری نبود، با اتوبوس طی می کردند و در تهران درس می خواندند و بعد برمی گشتند به قم و تدریس و تأمین معاش خانواده هم که بود. چیزی که واقعاً من در ایشان به وضوح و روشنی می دیدم پشتکار عجیبشان بود. کاری را که تصمیم می گرفتند انجام بدهند با سختکوشی و پشتکار عجیبی انجام می دادند. این را از این جهت عرض می کنم که زندگی شخصیتهایی از این قبیل برای نسل جوان که با زمان حیات آنها فاصله دارد عجیب و جالب است که با این همه مرات، کسی درس می خواند و مدرک دانشگاهی می گرفت، مخصوصاً حالا که گرفتن مدرک دانشگاهی این قدر آسان است و در حوزه و با امکانات حالا هم درس خواندن چندان مشکل نیست. شهید مفتاح که هم در دانشگاه درس می خواندند، هم در حوزه و هم تدریس می کردند، هزینه سنگینی را از لحاظ زمان و انرژی پرداختند تا موفق شدند و پشتکارشان بود که مشکلات عدیده را حل می کرد. والده ما تعریف می کنند که گاهی ایشان مجبور بود صبح زود از خانه بیرون برود و حتی چند بار گرگ به ایشان حمله کرده بود. از آن طرف هم جو دانشگاه اصلاً برای یک روحانی مناسب نبود و وقتی سر کلاس در کنار بقیه دانشجویها می نشستند، باید طعنه های بسیاری را تحمل می کردند، مخصوصاً که ایشان اصرار هم داشتند که حتماً با لباس روحانی سر کلاس بروند. به هر صورت با این طعنه ها و کنایه ها و فشارها و جو بسیار نامناسب دانشگاه بود که ایشان تصمیم گرفتند به هر نحو ممکن، خود را با بالاترین مدرک دانشگاهی مجهز کنند و از دانشگاه

جو دانشگاه اصلاً برای یک روحانی مناسب نبود و وقتی سر کلاس در کنار بقیه دانشجویها می نشستند، باید طعنه های بسیاری را تحمل می کردند، مخصوصاً که ایشان اصرار هم داشتند که حتماً با لباس روحانی سر کلاس بروند. به هر صورت با این طعنه ها و کنایه ها و فشارها و جو بسیار نامناسب دانشگاه بود که ایشان تصمیم گرفتند به هر نحو ممکن، خود را با بالاترین مدرک دانشگاهی مجهز کنند و از دانشگاه سنگری بسازند برای مبارزه.



اسلام باید بررسی و چاره جویی می‌شد. کتابها و سخنرانیهایی که از ایشان باقی مانده‌اند نشان می‌دهند که تحقیقات و مطالعات ایشان عمدتاً در پاسخ به این دو زمینه بوده‌اند: دو زمینه و دو جریان که علی‌الظاهر با هم مخالف بودند، ولی نهایتاً نسل جوان را از خط اصیل و صحیح اسلام واقعی دور می‌کردند. **تفاوتهای بارز و جالب پدر شما با سایر روحانیون چه بودند؟** پدرم زمانی که تصمیم گرفتند به تهران بیایند و به دانشگاه بروند، تحت فشار بودند که رفتن به دانشگاه در شأن شما که یک روحانی بزرگ هستید، نیست. دانشگاه مرکز کفر و الحاد و فسق و فجور است، شما مقطور به خودتان اجازه می‌دهید که آنجا بروید و درس بخوانید؟ شاید این چیزها امروز از نظر ما عجیب و حتی پیش پا افتاده باشند، ولی در آن زمان فشار روانی شدیدی وجود داشت و تپیی از روحانیون بودند که به شدت در مقابل هر اندیشه و نظر نوینی که در حیطه مسائل اسلامی مطرح می‌شد، مقاومت می‌کردند. لابد از مرحوم حاج آقا مصطفی شنیدید که اینها حتی استکان حضرت امام را هم آب می‌کشیدند و نعوذ بالله سعی داشتند الحاد ایشان را اثبات کنند. به هر صورت این قشر متحجری که در آن زمان حضور و بروز زیادی داشتند، شرایط را برای امثال پدر من بسیار دشوار می‌کردند.

برخورد ایشان با روشنفکرانی که مطالعات ناقصی در باب اسلام داشتند و به قول خودشان در پی آشتی دین و علم بودند و در بسیاری از موارد به دامن التقاط درمی‌غلطیدند، چه بود؟ آن زمان من خودم دانشجوی بودم و کاملاً در معرض این جریانات بودم. ایشان با این طیف هم تعامل باز و آشکار و دوستانه‌ای داشتند و به آنها فضا می‌دادند که ببینند و مسائشان را مطرح کنند. من یادم هست که در ماه رمضان سال ۵۵ که مجالسی در مسجد قبا برگزار می‌شدند و آنها سخنرانی می‌کردند، ایشان بعد از سخنرانی آنها بلند می‌شدند و اگر در صحبت‌های آنها نکات قابل نقدی می‌دیدند، حتماً تذکر می‌دادند. مثلاً مرحوم مهندس بازرگان، در اوج روزهای نزدیک انقلاب در مسجد قبا سخنرانی می‌کردند و نام حضرت امام که می‌آمد، مردم سه بار صلوات می‌فرستادند. این صلواتها در آن زمان غیر از جنبه تقدس آن یک جور حالت مبارزه و ضدیت با رژیم را هم داشت و مردم صلواتهای محکمی می‌فرستادند. مرحوم بازرگان با همان لحن مطایبه‌آمیز همیشگی گفت اگر من جای پیامبر بودم به من برمی‌خورد که برای من یک صلوات تصفه‌نیمه می‌فرستید، ولی برای نوه من سه تا صلوات محکم می‌فرستید. شهید مفتاح طبق معمول که تلاش در رفع شبهات داشتند و فی المجلس پاسخ می‌دادند، گفتند ، «این تذکری که مهندس بازرگان دادند، اگر مردم می‌گفتند اللهم صل علی خمینی و آل خمینی، پیامبر اکرم حق داشتند دلخور بشوند، ولی چون باز هم صلوات بر پیامبر فرستاده می‌شود، جای دلخوری نیست و به هر بهانه‌ای که برای حضرت رسول و خاندان ایشان صلوات فرستاده شود، مستحسن است.» می‌خواهم عرض کنم که ایشان حتی از این نکات هم نمی‌گذشتند. گاهی اوقات هم این بحث‌ها دوطرفه می‌شدند. مثلاً یادم هست که آقای پیمان می‌رفت پشت تریبون سؤال می‌کرد، جواب داده می‌شد و بحث ادامه پیدا می‌کرد، یعنی در فضای مسجد که قاعدتاً همیشه صحبت‌ها یکطرفه است ، یک فضای کاملاً دموکراتیک بر اساس گفت‌وگو ایجاد می‌کردند. شهید مفتاح معتقد بودند که باید تضارب آرا باشد تا روشنگری صورت بگیرد. بنابراین برخورد ایشان با این گونه افراد کاملاً باز بود و اجازه می‌دادند که ببینند و در مسجد قبا صحبت کنند و خودشان هم کاملاً مراقب تأثیرات سوء بعضی از صحبت‌ها و تعابیر بودند و به سرعت اصلاح می‌کردند و لحنشان هم کاملاً مؤدبانه و علمی و خارج از موضوعگیریهایی خاص بود.

کسانی که برداشتهای غلط از دین داشتند چند دسته‌اند. عده‌ای همانهایی هستند که اشاره کردید و خطر چندانی هم نداشتند، اما عده‌ای بودند که از ابتدای دهه پنجاه تغییر ایدئولوژیک دادند و بعد هم مشی مسلحانه را در پیش گرفتند. برخورد شهید مفتاح با این طیف چگونه بود؟

این افرادی که امروز به ساگمی می‌گویم که دارای افکار انحرافی یا التقاطی بودند، در آن زمان هر یک برای نسل جوان بنی بودند و اتفاقاً دشواری کار هم در این موارد بیشتر بود، چون هر گونه نقد جدی بر آرای آنها موجب می‌شد که به متفقد هزار جور انگ زده شود، مثلاً شهید مطهری را که مستحضر هستید که پیوسته آماج یک سری تهمتها بودند، بنابراین کار شهید مطهری و شهید مفتاح و امثالهم با این دارو دسته دشوارتر بود و باید طرفتهای عجیب و غریبی را به کار می‌بردند و در عین حال که از اصل مبارزه دفاع می‌کردند، باید اینها را هم نقد می‌کردند و یادم هست وقتی که موردش پیش می‌آمد، شهید مفتاح خیلی به سختی حرفش را می‌زدند که خدای ناکرده دافعه‌ای پیش نیاید و نتیجه عکس نداشته باشد و اینها فراری نشوند. بسیار کار دشواری بود مبارزه با التقاطیهایی که چهره‌شان و بی‌سوادیشان مشخص نبود. اینها به هر حال در قالب کسانی که مبارزه را شروع کرده و شهدایی هم



همیشه دیده بودم که پدرم خدمت شهید مطهری دو زانو می‌نشستندو ایشان را استاد خویش می‌دانستند و به شدت به ایشان علاقه داشتند، با وجود این به شدت از دکتر شریعتی حمایت می‌کردند. البته تقد می‌کردند، ولی مطلق رد کردن او را بسیار غلط می‌دانستند و معتقد بودند به واسطه او در پیچه‌ای برای گفت‌وگو با نسل جوان باز شده است.

داده بودند، وجهه خاصی داشتند. و هاله‌ای از قداست دور چهره‌شان بود.

بله، مخصوصاً این که تشکیلاتی عمل می‌کردند و به هر کسی به سرعت می‌گفتند متحجر و زبان بسیار گستاخی هم داشتند. واقعاً مبارزه با اینها بسیار سخت بود.

آیا خاطره‌ای از برخورد شهید مفتاح با بعضی از وابستگان اینها دارید؟

هم طیف وسیعی از جوانان به اینها گرایش داشتند و هم یکی از بستگان خود ما هم گرایش بسیار جدی به اینها داشت و من شاهد بحث‌های بین اینها بودم. مثلاً یکی از بحث‌هایی که مطرح می‌کردند این بود که ما در مبارزه با شاه با چپپا اشتراک نظر داریم و باید از لحاظ تاکتیکی با اینها همراه بشویم. شهید مفتاح می‌گفتند که ابداً این طور نیست، چون مفهومی که از آزادی در ذهن آنهاست با مفهومی که ما در نظر داریم کاملاً متفاوت است و ما در واقع دو هدف کاملاً متمایز داریم. مشارکت با اینها دور افتادن از هدف است. این که هدف وسیله را توجیه می‌کند شاید امروز دور از ذهن به نظر برسد، ولی آن روزها بحثی کاملاً جدی بود. مارکسیستها و

صاحبان افکار انحرافی شکنجه می‌شدند، زندان می‌رفتند. کشته می‌شدند و حتی بعضی از آنها در زندانها مقاومت‌های عجیب و غریب می‌کردند، ولی شهید مفتاح هیچ یک از اینها را دلیلی برای نزدیکی به آنها و اشتراک هدف و مبارزه نمی‌دانستند و حتی گاهی اوقات متهم می‌شدند به این که عافیت‌طلبی می‌کنند و از خط مبارزه دور می‌شوند و یادم هست که تعابیر تندى در مورد ایشان به کار می‌رفت.

دآوری ایشان در مورد پیامدهای ناشی از اندیشه‌های دکتر شریعتی به عنوان یک روشنفکر دینی غیرحوزوی چه بود؟ همیشه دیده بودم که پدرم خدمت شهید مطهری دو زانو می‌نشستندو ایشان را استاد خویش می‌دانستند و به شدت به ایشان علاقه داشتند، با وجود این به شدت از دکتر شریعتی حمایت می‌کردند. البته تقد می‌کردند، ولی مطلق رد کردن او را بسیار غلط می‌دانستند و معتقد بودند به واسطه او در پیچه‌ای برای گفت‌وگو با نسل جوان باز شده است. ما باید درباره نقاط ضعف او و روشنگری و رفع شبهه کنیم، ولی در کلیت امر، حالا که کسی پیدا شده که با زبانی صحبت می‌کند که طیف وسیعی از جوانان را دور خود جمع کرده، این را باید به عنوان یک سرمایه اسلامی ارج بگذاریم. **شهید مفتاح تا چه حد از نزدیک با دکتر شریعتی ارتباط داشتند؟** رابطه بسیار خوبی داشتند. حتی آخرین جلسه‌ای که قبل از رفتن دکتر شریعتی به انگلیس بود که به شادی ختم شد، منزل آقای مهدیان بودند. دکتر شریعتی تازه از زندان آزاد شده بود و روزنامه کیهان آن زمان سلسله مقالاتی از دکتر شریعتی را چاپ کرد. سلسله مقالاتی به نام اسلام و مارکسیسم.

که خیلی هم سروصدا کرد. بله، بحث مفصلی در گرفت که شهید مفتاح از دکتر حمایت کردند. البته هر دو بحث‌های مفصل و فراوانی با هم می‌کردند، ولی به عنوان مصلحتی که روی مسائل زیاد کار کرده، شریعتی را قبول داشتند و حتی بعد از شهادت دکتر شریعتی، شهید مفتاح به سوره رفتند و در تشییع جنازه شریعتی شرکت کردند.

به نیت شرکت در تشییع جنازه او رفتند؟

الان خاطرم نیست که به این نیت رفتند یا کار دیگری داشتند، ولی قطعاً کسی که در تشییع جنازه شریعتی شرکت می‌کند، وقتی که به کشور برگردد دچار مشکلاتی خواهد شد، بنابراین اگر اصرار نداشتند که حضور پیدا کنند با علم به این که می‌دانستند برایشان هزینه‌هایی خواهد داشت، این کار را نمی‌کردند ، ولی بنا به اعتقادی که داشتند این کار را کردند. ایشان بسیار اصرار داشتند که در ذهن جوانان مرزی بین روحانی و غیرروحانی ایجاد نشود و قشری از جوانان به طرف اسلام بدون روحانیت که دکتر شریعتی در بعضی از مقاطع مطرح می‌کرد، نروند و قشر وسیعی به طرف اسلامی نیایند که غیر از روحانیون در آن حضور ندارند. ایشان معتقد بودند افراد غیرروحانی معتقد به اسلام حتماً باید در این اردوگاه حضور داشته باشند. به همین دلیل هم از خط و جریان دکتر شریعتی حمایت می‌کردند. البته نقطه نظرات انتقادی هم داشتند.

از نقطه نظرات انتقادی ایشان چیزی را به یاد دارید؟ چون خود من هم در آن شرایط سنی، سمپاتی بالایی نسبت به دکتر شریعتی داشتم، کاملاً در جریان این نظرات بودم. یکی همین اسلام بدون روحانیت بود که بعداً دکتر شریعتی خودش اصلاح کرد، شاید به خاطر بحث‌هایی که با شهید مفتاح و با امثال ایشان داشت، به این دیدگاه رسید که سخنش را اصلاح کند. خود من این سؤال را داشتم که ما چرا باید اسلام را فقط از کسانی که روحانی هستند، در حوزه‌ها درس خوانده‌اند و این لباس را می‌پوشند یاد بگیریم؟ شهید مفتاح می‌گفتند شما وقتی مریض می‌شوید پیش کسی که ادبیات خوانده، نمی‌روید، می‌روید نزد کسی که در دانشکده پزشکی درس خوانده. این جور بحث‌ها هم باید در یک جایگاه تخصصی مطرح و به آنها پاسخ داده شوند. ما در این موضوع جایی داریم به نام حوزه. مسائل دینی در اینجا مورد مطالعه و بحث و تدقیق قرار می‌گیرند، بنابراین مسئله لباس نیست، مسئله این است که کسی که در اینجا درس خوانده و بر این مسائل و امور مسلط شده باید به این نوع سؤالات جواب بدهد ، همان طور که مسائل پزشکی را کسی که در دانشکده علوم سیاسی درس خوانده نباید جواب بدهد. شهید مفتاح در این باره بحث جدی داشتند و حتی معتقد بودند که تتر اسلام بدون روحانیت ریشه در استعمار دارد. البته نه این که تصور می‌کردند که دکتر شریعتی خدای نکرده هدف مغرضانه‌ای دارد، ولی در



• درآمد

بی تردید شهید آیت الله مفتاح از جمله عالمان مجاهدی است که با زمان آگاهی و درایت، شکل و سمت و سوی مبارزات سیاسی خویش را به گونه ای سامان داد که به رغم هزینه اندک، دستاوردهای ارجمند و بایسته ای را به ارمغان آورد.

بازشناسی منش مبارزاتی این شهید ارجمند و همگنانش می تواند ما را به درکی واقع بینانه از زمینه های او جگیری انقلاب اسلامی و نیز شیوه های کارآمد رهبران آن در انتقال معارف انقلاب به مردم رهنمون گردد.

حجت الاسلام محمد هادی مفتاح، فرزند شهید مفتاح در گفت و شنود با شاهد یاران به بازگویی خاطرات خویش در این زمینه پرداخته است.

«اخلاق مبارزاتی شهید مفتاح» در گفت و شنود شاهد یاران
با حجت الاسلام محمد هادی مفتاح

حفظ اصالت اسلامی مبارزه، دغدغه ایشان بود...

که نمایشگاه به انتها رسید و قرار بود از زحمات کسانی که در برگزاری و اداره نمایشگاه کمک کرده بودند، تشکر شود، خبر رسید که دکتر شریعتی در لندن فوت کرده است و حالت و وضعیت جلسه شریعتی بود و همه این دانشجویان و اساتید برانگیخته و احساساتی شده بودند و مسجد قبا هم تنها جایی بود که برای جوانها باقی مانده بود، شهید مفتاح حرکتی را انجام دادند که به اعتقاد بنده، نشانه درایت و هوشمندی کامل ایشان بود. من آن روز به مسجد قبا رفتم و دیدم که در مسجد بسته است و روی در آن هم اطلاعاتی زده اند که مسجد قبا فعلاً فعالیت ندارد. شهید مفتاح و مسئولین مسجد این حساب را کرده بودند که اگر در مسجد باز باشد و جوانها و دانشجویان بیایند، قطعاً تظاهرات خواهد شد و رژیم بهانه بسیار مناسبی پیدا می کند که این تنها سنگر باقیمانده مبارزاتی را هم از آنها بگیرد و لذا چند روزی مسجد را تعطیل کردند تا از تعطیلی همیشگی مسجد جلوگیری کنند. بعد از مدتی، فعالیت مسجد مجدداً شروع شد و به نظر من این یکی از شیوه های مدبرانه شهید مفتاح برای حفظ این پایگاه مبارزاتی بود. نقش مسجد قبا در دورانی که مبارزات اوج گرفتند چه بود؟ در سالهای ۵۶ و ۵۷ در تجمعاتی که در مسجد قبا برپا می شدند، شخصیت های مبارزاتی می آمدند. بسیاری از اعلامیه ها در این مسجد تکثیر و توزیع می شدند. شهید مفتاح هر شب در پایان سخنرانیها اعلام می کردند که برنامه مسجد تمام شده و از مردم می خواهند که با نهایت آرامش از مسجد خارج شوند و بهانه ای برای تعطیلی مسجد ایجاد نشود و به این ترتیب در اوج حفقان رژیم شاه در این سالها، این سنگر را حفظ کردند. البته فشار و آزار رژیم هم به اوج خود رسیده بود و شهید مفتاح بسیار آشکارتر و مصمم تر از قبل مبارزه می کردند. یک بار من به ایشان گفتم مثل اینکه هر چه فشار و آزار و اذیت رژیم بیشتر می شود، شما در مبارزه جدی تر می شوید.

آنچه که از خلال صحبت های شما می آید، این است که شهید مفتاح همچون شهید مطهری و بسیاری از شهدای همفکر خویش تا جایی که امکان داشت اهل مبارزه صریح و مثل بعضی از مبارزین پیوسته

و در تهران، عملاً دیگر مرکزی برای مبارزه وجود نداشت. در شهرستانها هم همین طور. شخصیت های مبارز غالباً در تبعید بودند. شهید مفتاح مسجد قبا را راه اندازی کردند و با ظرافت و زیرکی خاصی که به کار می بردند، چند هزار نفری را جمع کردند و سعی داشتند به دست عوامل رژیم بهانه ای برای بسته شدن مسجد ندهند. ایشان بسیار با درایت عمل می کردند. آیا از این جنبه عملکرد شهید مفتاح خاطره ای دارید؟ یادم هست در سال ۵۶ اولین نمایشگاه کتاب در مسجد قبا برپا شد. قبل از انقلاب مرسوم نبود که مساجد فعالیت های فرهنگی بکنند. ایشان در اردیبهشت ۵۶ نمایشگاهی از کتابهای مذهبی برگزار کردند و جوانان دانشجوی اهل مبارزه و مطالعه ای که بعدها هم عده ای از آنها شهید شدند از جمله شهید حمزه مالکی، جواد مالکی، اصغر آقامانی دانشجویانی بودند که در برگزاری نمایشگاه کمک کردند و عده ای از آنها هم که در حال حاضر جزو مسئولین کشوری هستند، در آن زمان جذب مسجد قبا شدند. شب آخری



در شخصیت پدرم یک جنبه بسیار الهام بخش است و آن هم شناخت هدف و پشتکار و پیگیری برای نیل به آن است. پدرم در این قضیه واقعاً خستگی ناپذیر بودند. ایشان وقتی هدفی را برای خود تعیین می کردند، هیچ مانعی نمی توانست ایشان را از رسیدن به آن باز دارد و تمام سرمایه های مادی و معنوی خود را برای حصول به آن بسیج می کردند.

از دیدگاه شما به عنوان فرزند شهید مفتاح کدام جنبه از شخصیت ایشان، هم برجسته تر و هم الهام بخش تر است؟

در شخصیت پدرم یک جنبه بسیار الهام بخش است و آن هم شناخت هدف و پشتکار و پیگیری برای نیل به آن است. پدرم در این قضیه واقعاً خستگی ناپذیر بودند. ایشان وقتی هدفی را برای خود تعیین می کردند، هیچ مانعی نمی توانست ایشان را از رسیدن به آن باز دارد و تمام سرمایه های مادی و معنوی خود را برای حصول به آن بسیج می کردند. من شخصاً شاهد مبارزات سیاسی ایشان بودم و به خصوص در اواسط دهه پنجاه که رژیم فشارهای خود را بر مبارزین، بسیار زیاد کرده بود. تمام مراکز مبارزاتی تعطیل شده و مبارزین یا زندان بودند یا به تبعید فرستاده شده و یا زیر فشار رژیم دچار دلسردی و ناامیدی شده بودند و احساس می کردند مبارزه کردن ثمری ندارد، خصوصاً بعد از تغییر ایدئولوژیک سازمان مجاهدین، این فضای ناامیدی تقویت شده بود و بعضی از دانشجویان مسلمان گرفتار نوعی سرشکستگی و دلسردی شده بودند. در آن وضعیت، شهید مفتاح و همفکران ایشان به شدت نگران وضعیت ایدئولوژیک و تفکر جوانان بودند و در عین حال، دیگر مرکزی برای مبارزه باقی نمانده بود. مسجد جاوید را که به همت شهید مفتاح تبدیل به مرکز مبارزه شده بود، در سال ۵۳ بستند و ایشان را به زندااختند. چند ماهی زندان بودند و به محض اینکه آزاد شدند، مسجد نیمه ساخت قبا را به عنوان مرکز مبارزه انتخاب کردند.

آیا نام مسجد قبا را خودشان انتخاب کردند؟

برای انتخاب نام این مسجد با دوستان مشورت کردند و این نام را از مسجد قبا بی که آغازگر انقلاب رسول اکرم (ص) بود، الهام گرفتند. همان گونه که مسجد قبا در زمان حضرت رسول (ص) منشأ حرکت و تحول نوینی در اسلام شد، مسجد قبا را نیز به همین نیست نامگذاری و آیه «لمسجد اسس علی التقوی» را به عنوان آرم مسجد انتخاب کردند و مبارزانشان را در آنجا شکل دادند و این زمانی بود که مسجد هدایت آیت الله طالقانی بسته شده بود، مسجد الجواد شهید مطهری بسته شده بود، مسجد جلیلی آیت الله مهدوی کنی بسته شده بود، حسینیه ارشاد بسته شده بود

را بزرگ می‌کردند، دائماً کتابهایش را چاپ می‌کردند و در بزرگ کردن بنی صدر بسیار مؤثر بودند. شهید مفتاح معتقد بودند که او واجد ویژگیهایی که به او نسبت می‌دهند نیست. همین نکته نشان می‌دهد که در آن موقع و در زمانی که افراد از گروههای مختلف جذب بنی صدر و در شناخت او دچار مشکل شده بودند و او از شایستگیهای که به او نسبت می‌دادند بهره مند نبود و مرور زمان هم صحت قضاوتهای ایشان را نشان داد و یا بودند بسیاری از افراد که در آن زمان که بسیار جاذبه داشتند و یکی دو روز بعد از ورود امام به مدرسه علوی، شهید مفتاح در مواجهه با آنها متوجه شده بودند که افراد مخلصی نیستند. حتی یادم هست که یک شب به منزل آمدند و گفتند، «نه، ایت‌دکتر یزدی هم نبود. ن آن کسی که تعریفش را می‌کردند و تصور می‌کردیم.» ایشان با پارامترهایی افراد را می‌سنجیدند که معمولاً نتیجه‌گیری دقیقی به دست می‌آمد. در هر حال ما آن موقع جوان بودیم و تحت تأثیر جو حاکم، اغلب فکر می‌کردیم پدرمان در قضاوتشان اشتباه می‌کنند، ولی زمان که گذشت، دقت و صحت قضاوتهای ایشان روز به روز آشکارتر شد.

محور سخنرانهای ایشان در دوران اوگیری مبارزات معمولاً چه نکته‌ای بود؟

شهید مفتاح از سال ۵۶ ممنوع المنبر بودند. حتی یکی دو بار هم که برای مردم صحبت کردند، رژیم به شدت فشار آورد و شهید مفتاح می‌گفتند سخنرانی نکرده‌ام، فقط با مردم چند کلمه حرف عادی زده‌ام. در سال ۵۷ و در اواخر رژیم شاه که عملاً مهار همه کارها از دست رژیم به در رفته بود و مخصوصاً پس از سقوط دولت اژه‌اری، شهید مفتاح در مسجد قبا به ایراد سخنرانیهایی حول محور حکومت اسلامی پرداختند. با توجه به این که جبهه ملی در آن زمان در اعلامیه‌هایی که چاپ می‌کرد، تتر آن را هدف ما حاکمیت ملی است قرار می‌داد و ایشان در مسجد قبا صحبت می‌کردند که خیر، هدف ما حکومت اسلامی و پیاده شدن احکام اسلام است. یادم هست که یک شب در مسجد قبا فرد مسنی در اواسط سخنرانیشان بلند شد و اعتراض کرد که شما چرا دم از حکومت اسلامی می‌زنید؟ ما برای حاکمیت ملی مبارزه می‌کنیم. ایشان یکی از اعضای جبهه ملی و آدم بسیار خوبی بودند و لذا شهید مفتاح با ملاطفت و مهربانی پاسخ دادند.

ویژگی سوم شخصیتی شهید مفتاح که از نظر شما بارز است...
جبهه سوم برخورد با افراد خانواده و جنبه‌های تربیتی است که برای من همیشه جالب و الگو بوده است. بعدها که احادیث و روایات را مطالعه کردم متوجه شدم که چقدر رفتارهای خانوادگی و تربیتی شهید مفتاح منطق پر احکام و آداب اسلامی بوده است و از بسیاری از رفتارها و عملکردهای ایشان در این زمینه الگوبرداری کردم و آنها را سرمشق قرار دادم. مثلاً یادم هست سال ۵۸ در ماه آبان من و عده‌ای از رفقایم تصمیم گرفتیم به نماز جمعه برویم. در آن موقع که وسایل رفت و آمد مثل حالا راحت نبود. دوم راهنمایی بودیم. صبح با بچه‌ها جمع شدیم و به دانشگاه تهران رفتیم. نماز جمعه شرکت کردیم و برگشتیم به خانه و با امکانات آن زمان خیلی دیروقت رسیدیم و در منزل، ناهار خورده بودند. پدرم از جهت این که همه جا باید با محافظ می‌رفتند و اصولاً از تکلف خوششان نمی‌آمد، با این وضعیت در نماز جمعه شرکت نمی‌کردند و ناراحت می‌شدند که پاسدارها و محافظان آنها جمعیت را کنار می‌زدند و راه را برای ایشان باز می‌کردند. حتی یک بار آقای مرتضایی فر با ایشان صحبت کردند که به نماز جمعه بیایند، گفتند تا من بخواهم از جلوی در دانشگاه تا محل استقرار برسم، مردم اذیت می‌شوند و محافظینم آنها را عقب می‌زنند و نمی‌توانم تحمل کنم که این رفتار با مردم شود. آقای مرتضایی فر گفتند در خاصی تعبیه شده که امثال ایشان راحت بیایند و مردم اذیت نشوند که دو هفته بعد از آن، ایشان شهید شدند و موفق نشدند به نماز جمعه بروند. در هر حال آن روز اولین باری بود که من و دوستانم به نماز جمعه رفتیم و دیر به خانه رسیدیم و ایشان خودشان برای من غذا کشیدند و آوردند و با این پذیرایی، هم مرا تشویق کردند که در نماز جمعه شرکت کنم و هم مرا تخلیه اطلاعاتی کردند که بگویم کجا رفتم و چه کسی صحبت کرد و چه گفت و در واقع از طریق من در جریان تمام اموری که در نماز جمعه پیش آمده بود، قرار گرفتند. موقعی که با اتوبوس به خانه برمی‌گشتیم، دو نفر جوان هم نشسته بودند و یادم هست که قضیه کردستان و دکتر چمران بود و آنها



من داشتم برای پدرم تعریف می‌کردم که دو تا جنبشی بودند یکیشان آدم بسیار بی ادبی بود و دیگری خوب حرف می‌زد. پدرم با لحن معترضی گفتند، «جنبشی خوب حرف می‌زد؟» و من آنجا متوجه شدم که پدرم اساساً معتقدند که جنبشیه‌ها در حد خوب صحبت کردن هم درست نیست که مطلوب من قرار گیرند. ایشان در جنبه‌های تربیتی علاقه‌ای به امر و نهی نداشتند.

درباره این موضوع حرف می‌زدند. یکی از آنها خیلی تند صحبت می‌کرد و بسیار به دکتر چمران اهانت می‌کرد. یک از آنها خیلی متعادل حرف می‌زد و تندروی نداشت. من داشتم برای پدرم تعریف می‌کردم که دو تا جنبشی بودند یکیشان آدم بسیار بی ادبی بود و دیگری خوب حرف می‌زد. پدرم با لحن معترضی گفتند، «جنبشی خوب حرف می‌زد؟» و من آنجا متوجه شدم که پدرم اساساً معتقدند که جنبشیه‌ها در حد خوب صحبت کردن هم درست نیست که مطلوب من قرار گیرند. ایشان در جنبه‌های تربیتی علاقه‌ای به امر و نهی نداشتند. خاطرم هست که در همان موقع‌ها یکی از رفقا با من تماس گرفت و گفت می‌خواهم به سینما و به دیدن فیلمی به نام غارهای وحشی بروم. من به مادرم گفتم، مادرم گفتند من نمی‌دانم، به پدرت زنگ بزن. به پدرم در دانشکده الهیات زنگ زدم و از قبل هم خودم را آماده کرده بودم که حالا بگویم می‌خواهم بروم سینما، ایشان اعتراض می‌کنند که نه، صحیح نیست و نباید بروی. بعد به خودم گفتم اگر ایشان اجازه بدهند که هیچ، اگر بخواهند بگویند که نه، من خواهم گفت که حالا دیگر حکومت جمهوری اسلامی است و هشت ماه از انقلاب گذشته و سینما درست شده، اگر ایشان بگویند نه هنوز درست نشده و من اعتراض خواهم کرد که چرا نشده و خلاصه بحثهایی را که ممکن بود با ایشان پیش بیایند در ذهن خودم ردیف کرده بودم. موقعی که زنگ زدم و گفتم، ایشان حرفم را که شنیدند، خندیدند و گفتند، «نه پدر جان! غار وحشی که خطرناک است. من خودم غار اهلی می‌خورم و می‌آورم خانه.» گفتم، «این فیلم است.» گفتند، «نه پدر جان! غار وحشی خطرناک است و گاز می‌گیرد. اجازه بده

من غاز اهلی برایت می‌آورم.» خلاصه مرا خلع سلاح کردند. ایشان همیشه به این شکل رفتار می‌کردند که مخالفت علنی نمی‌کردند و با شوخی و خنده، خلاصه به من اجازه رفتن ندادند. این نکته بیانی ایشان بود که نشان می‌داد متوجه همه امور هستند و می‌دانند با آن که هشت ماه از انقلاب گذشته، ولی باز هم فضای فرهنگی جامعه ما به گونه‌ای نیست که یک بچه راهنمایی به سینما برود. یا مثلاً یادم هست که یکی از خواهرانم در سالیهای آخر دبیرستان در مدرسه اسلامی فخریه در شمال تهران درس می‌خواند و مدیر آن زمان، استاد انجمن ضد بهائیت بود و چون خواهرم دانش آموز خوبی بود و از سوی دیگر به خاطر ارادتی که مدیر مدرسه به شهید مفتاح داشت، خواهرم را خیلی دوست داشت. او خودش خواهرم را با ماشین به جلسات انجمن حجتیه می‌برد و برمی‌گرداند. خواهرم مدتی در سال آخر دبیرستان در انجمن حجتیه شرکت کرد. برادرهایم در آن دوره دانشجو بودند و بسیار به پدرم اعتراض می‌کردند که چرا اجازه می‌دهید او به این جلسات برود، در حالی که می‌دانیم اینها مورد قبول شما نیستند. پدرم می‌گفتند اجازه بدهید خودش متوجه اشکال آنها بشود، ولی هر هفته به شیوه همان نماز جمعه کل مباحث مطرح شده در آن جلسه را از زیر زبان خواهرم می‌کشیدند و اگر مطالب انحرافی یا اشتباهی در صحبتهای مطرح شده می‌دیدند، خودشان موضوع را برای خواهرم تحلیل و تفسیر و نقد می‌کردند. این برخوردها باعث شدند که چند ماه قبل از انقلاب در جلسه‌ای که خواهرم قرار بود سخنرانی کند، صحبتهایش را با این جمله از نهج البلاغه آغاز کرده بود آن الجهاد من ابواب الجنّه که ظاهرأ به او تذکر داده بودند که چرا صحبت از جهاد و مبارزه می‌کنی و ما در این جلسات صحبت از این چیزها نداریم و خواهرم هم سخنرانیش را نیمه تمام گذاشت و به منزل برگشت و دیگر هم به آن جلسات ترفّت و اینها بود که متوجه شدم شیوه صحیح تربیتی، شیوه پدرم بوده است. باز از مواردی که به یاد می‌آورم این است که انجمن حجتیه حداقل تا مدتی، یکی از مراکز مبارزه بود و عده‌ای از روحانیون هم با آن همکاری می‌کردند و در سال ۵۴، ۵۵ بود که بین خود انجمنیه‌ها اختلاف افتاد و افراد مبارز از آن انجمن جدا شدند، چون افرادی که مانده بودند اعتقادی به مبارزه نداشتند و حتی مخالف با آن بودند. یادم هست که جلسه‌ای در منزل ما تشکیل شده بود که آقای پرورش و یکی دو نفر دیگر از افراد مبارز انجمن حجتیه بودند و درباره این مسائل صحبت می‌کردند و من هم نشسته بودم و گوش می‌کردم. در آنجا یکی از نکاتی که بسیار برای من چشمگیر بود برخورد پدرم در مقابل این حرف مخالفان بود که انحرافاتی در تفکر انجمن پیدا شده است. یادم هست که پدرم گفتند ما خیلی چیزها را در این انجمن قبول نداریم، اما نکته‌ای که من در بچه‌های انجمن دوست دارم، عشق اینها به حضرت ولیعصر (عج) است و





در معرض دستگیری و زندان نبودند و بیشتر تکیه بر تربیت دینی و فرهنگی افراد، به ویژه جوانان داشتند که عملاً هیچ دست کمی از مبارزات صریح نداشت. در این زمینه نکاتی را ذکر کنید. بله، اما این طور هم نبود که شهید مفتاح صرفاً به کارهای فرهنگی بپردازند. قبل از مسجد قبا، مسجد جاوید محلی برای تجمع جوانان اهل مبارزه بود. بعضی از شخصیتها بودند که اعتقاد داشتند صرفاً باید به کار فرهنگی پرداخت و نباید مبارزه سیاسی کرد، ولی شهید مفتاح این گونه نبودند و در موقعیتها و شرایط مناسب، به مبارزه صریح سیاسی هم می‌پرداختند، منتهی با درایت و هوشمندی ویژه‌ای که داشتند، حتی الامکان بهانه به دست رژیم نمی‌دادند و سعی داشتند از ائتلاف نیروها تا حد امکان جلوگیری کنند. به اعتقاد من موضع ایشان یک موضع بینابینی بود. از سویی در تقویت مبانی ایدئولوژیک و اعتقادی جوانان تلاش می‌کردند و از سوی دیگر، اگر موقعیت ایجاب می‌کرد که به مقابله صریح با رژیم بپردازند، از این کار ابایی نداشتند. در مورد مسجد قبا چون آخرین سنگر مبارزاتی بود و اگر بی احتیاطی می‌کردند این مرکز هم از دست می‌رفت، البته احتیاط بیشتری به خرج می‌دادند. یادم هست حتی افرادی هم که به مبارزه مسلحانه اعتقاد داشتند با ایشان در رفت و آمد بودند و ما بعدها متوجه شدیم که اینها در مبارزات مسلحانه دست داشته‌اند، ولی آن زمان می‌دیدیم که با شهید مفتاح در تماس بودند.

آیا شیوه مبارزاتی خود را با همگنانشان از جمله شهید مطهری، شهید بهشتی و شهید باهنر هماهنگ کرده بودند یا شیوه خودمختار خود را داشتند؟

بله قطعاً این ارتباطات در ایجاد شیوه‌های مبارزاتی تأثیر داشتند، مثلاً من از خواهرزاده شهید باهنر، آقای هاشمی ثمره شنیده بودم که بین چهار نفر یعنی شهید باهنر، شهید بهشتی، مقام معظم رهبری و آقای هاشمی قرار گذاشته شده بود که شهید بهشتی و شهید باهنر بیشتر به کارهای فرهنگی و آیت‌الله خامنه‌ای و آقای هاشمی بیشتر به کارهای مبارزاتی بپردازند. این را آقای ثمره می‌گفتند. حالا این که واقعاً شهید مطهری و شهید مفتاح هم چنین قراری گذاشته باشند، اطلاعی ندارم.

از ارتباط شهید مفتاح و شهید مطهری خاطراتی را ذکر کنید. در مورد شهید مطهری، شهید مفتاح برخورد و حالت خاصی داشتند. یک بار یکی از دوستان برایم نقل می‌کردند بعد از اختلافی که بین شهید مطهری و حسینیه ارشاد و دکتر شریعتی پیش آمد، چهره شهید مطهری در میان دانشجویان و جوانان هوادار دکتر شریعتی دیگر چندان چهره مطلوبی نبود، چون منطق مخالفت شهید مطهری در آن زمان هنوز به خوبی برای دانشجویان جا نیفتاده بود. شهید مفتاح در میان دانشجویان مقبولیت داشتند و فعالیت‌های مسجد قبا هم به این امر کمک کرده بود، لذا شهید مفتاح این رسالت و وظیفه را برای خود قائل بودند که چهره شهید مطهری را بین دانشجویان احیا کنند و شخصیت علمی ایشان را به آنها بشناسانند و ارزشمندی و عمق تفکرات شهید مطهری را معرفی نمایند. من خودم خاطرم هست که جنبه‌های مختلف شخصیت شهید مطهری بسیار در نظر شهید مفتاح ارجمند و والا مرتبه بود. شاید بتوان گفت در میان شخصیت‌های مبارزاتی، ایشان به هیچ کس بیشتر از شهید مطهری اعتقاد و ارادت نداشتند. یادم هست که یک بار شهید مطهری در جامعه روحانیت پیشنهادی را مطرح کردند و شهید مفتاح نخستین کسی بودند که با این پیشنهاد مخالفت کردند و صلاح دانستند، بعد هم شهید بهشتی و افراد

دیگر و به هر حال پیشنهاد شهید مطهری در آن جلسه رد می‌شود. شهید مفتاح نقل می‌کردند که ماشین شهید مطهری خراب بود و با ماشین من به منزل آمدم و منزل ما و ایشان هم به هم نزدیک بود. شهید مطهری اساساً اهل این گونه حرفها نبودند، ولی به پدرم گفتند توقع نداشتم که شما اولین کسی باشی که پیشنهاد مرا رد می‌کنی. شهید مفتاح جواب می‌دهند شما که ارادت مرا نسبت به خودتان می‌دانید، ولی در هر

حال این پیشنهاد را صلاح ندانستم، غرض این هست که چنین صمیمیت و محبتی بین این دو برقرار بود که در عین توافق کلی و عقیدتی، از مخالفت با یکدیگر هم رویگردان نبودند و در عین حال با چنین لحن ملاطفت آمیزی با هم صحبت می‌کردند. **ظاهراً این دو در دانشکده الهیات مخالفان مشترکی داشتند، از جمله آقای دکتر آریانپور. در این زمینه خاطره‌ای دارید؟** بله. آن چیزی که من از دکتر آریانپور خاطرم هست، یک روز پدرم به منزل آمدند و مطلبی را گفتند. آن چیزی که خاطرم هست با چیزی که حضرت آیت‌الله خامنه‌ای نقل کرده‌اند و در کتابها چاپ شده، تفاوتی دارد. آن چیزی که من یادم هست، پدرم گفتند من از پنجره اتاق اساتید نگاه می‌کردم و دیدم آقای مطهری در حیاط مشاجره می‌کنند. دکتر آریانپور در سر کلاس مطالب الحادی را مطرح می‌کرده و عده‌ای از دانشجویان که با شهید

مطهری و شهید مفتاح در ارتباط بوده‌اند، پاسخ شبهاتی را که او مطرح می‌کرده از این دو بزرگوار می‌گرفتند و سر کلاس بحث می‌کردند. در آن سال ظاهراً یکی از دانشجویها که تا آنجا که من شنیده‌ام آقای دکتر اسدی گرمارودی بوده، بحث با دکتر آریانپور بالا می‌گیرد و دکتر با چاقو به این دانشجو حمله می‌کند. این حادثه باعث شد که شهید مطهری و شهید مفتاح در مقابل این جریان ایستادند و دانشجویها اعلام کردند که اجازه نمی‌دهند دکتر آریانپور وارد دانشکده الهیات شود. شورای دانشکده برای تصمیم گیری درباره این موضوع تشکیل جلسه داد و دانشجویان جلوی در دانشکده ایستاده بودند تا اجازه ندهند او وارد دانشکده جالب این که دکتر آریانپور در این فاصله در ماشین یکی از روحانیون مخالف با شهید مطهری نشسته بود و بعد هم همراه او وارد دانشکده شد و دانشجویان هم به احترام لباس آن فرد روحانی، متعزز دکتر آریانپور نشدند. در هر حال شورای دانشکده با آن که جرم دکتر آریانپور کاملاً محرز بود، تصمیم گرفت او را مستعفی کند در حین اینکه شهید مطهری با شهید مفتاح نیز از تدریس در دانشکده محروم شوند. خاطرم هست که بین این دو بزرگوار بحث بود که کدامیک بروند. شهید مطهری اعتقاد داشتند با سابقه طولانی کاری که در دانشکده الهیات دارند به زودی بازنشسته می‌شوند، در حالی که شهید مفتاح هنوز در ابتدای راه بودند و می‌توانستند به خدمات خود ادامه بدهند و نهایتاً تصمیم گرفته شد که شهید مفتاح آنجا بمانند و شهید مطهری در سال ۵۶ از دانشکده الهیات بازنشسته شدند.

از دیگر ویژگیهای شخصیتی شهید مفتاح، غیر از سختکوشی که اشاره کردید، نکاتی را بیان کنید.

یکی دیگر از ویژگیهای ایشان که برای من بسیار جالب بود، حساسیت ایشان نسبت به مسائل نظری بود و این که به اصطلاح، عمل زده نشویم. در جریان مبارزات، بسیاری از افراد دچار عمل زدگی شده بودند. قبل از این که خاطره خودم را تعریف کنم، آیت‌الله موسوی اردبیلی برایم نقل می‌کردند که در چند سال آخر مبارزات، شهید مفتاح هر چند وقت یک بار ما را دور هم جمع می‌کردند و می‌گفتند عملکردمان را بازنگری کنیم و ببینیم داریم چه می‌کنیم. آیا عملکردمان در جهت هدفی که برای خود تعیین کرده بودیم هست یا نه و غافل نشایم از این که اصالتاً برای چه هدفی مبارزه می‌کنیم. همین خاطره حساسیت ایشان را نسبت به این نکته نشان می‌دهد که یادمان نرود این مبارزه را چرا شروع کردیم و هدف نهایی چیست؟ آن چیزی که خودم خاطرم هست، از شخصیت‌های مبارز خارج از کشور و غیر روحانیون است که شهید مفتاح برای آنها هم خیلی جاذبه داشتند و به ویژه جوانان جذب ایشان می‌شد. یادم هست نیمه دوم شهریور سال ۵۸ منزل خواهرم ناهار دعوت بودیم. آنجا صحبت بنی صدر شد و پدرم با ناراحتی و غصه گفتند من هر چه به این بچه‌های حزب می‌گویم بنی صدر را این قدر بزرگ نکنید، گوش نمی‌دهند. اگر خاطراتان باشد در آن زمان برخی از بچه‌های حزب و بچه‌های مسلمان خیلی بنی صدر





دلگرم کننده و شیرین بود. شاید آقای مطهری منظورشان این بوده باشد، چون در آن سال در سخنرانی مرحوم دکتر سامی، حرکت مردم به عنوان رنسانس مطرح شده بود که آقایان اعتراض کردند که این حرکت اسلامی است و ربطی به رنسانس که اصولاً حرکت ضد دینی بود ندارد. شاید اشاره شهید مطهری به این حرفها بوده است. یادم هست که اتفاقاً سخنرانی شیرینی هم بود، ولی همان انتقاداتی که شهید مطهری و شهید مفتح به بعضی از اصطلاحات و مفاهیم طرح شده توسط دکتر شریعتی وارد می کردند، به این نوع سخنرانیها هم وارد بود.

تهدیدهای گروه فرقان نسبت به شهید مفتح از چه زمانی شروع شد؟ نحوه مواجهه ایشان با شهادت آقای مطهری چگونه بود؟
از اوایل پیروی انقلاب بود. از خاطرات جالبی که دارم این بود که پدر و مادر بعد از نماز داشتند استراحت می کردند و من داشتم با گوشی به رادیو گوش می دادم. ساعت شش صبح بود. **شهید مفتح از شب قبل، متوجه شهادت استاد مطهری نشده بودند؟**

خیر. داشتم اخبار ساعت ۶ را گوش می دادم. خواهر هم که آن موقع محصل دبیرستان بود داشت در آشپزخانه صبحانه می خورد که به مدرسه برود. شنیدم که اخبار اشتباه هم کرد و گفت دکتر مطهری به شهادت رسیدند. من که نمی خواستم پدر و مادرم و خواهر و برادرهایم بیدار شوند، آرام سرم را به طرف خواهرم که در آشپزخانه بود، کج کردم و با صدای آرام و ایما و اشاره به او فهماندم که چه اتفاقی پیش آمده و به گمان خودم کسی متوجه نشد که ناگهان دیدم پدر و مادرم سراسیمه آمدند و پرسیدند چه شده؟ من همان طور که گوشی به گوشم بود حرفهای گوینده را تکرار کردم که آقای مطهری منزل دکتر سحابی بوده اند و وقتی از منزل بیرون آمده اند و خلاصه یکی دو دقیقه ای اخبار را گفتم. بعد به فکر رسیدم که به جای بازگو کردن اخبار، گوشی را بیرون بیاورم که مستقیماً از خود رادیو بشنوند و آخرین جمله این بود که ترور آقای مطهری را گروه فرقان به عهده گرفت. ناگهان چهره پدرم درهم رفت. قبل از آن به من اعتراض می کردند که چرا ادا درمی آوری و این حرفها چیست که می زنی، ولی وقتی مستقیماً از خود رادیو شنیدند، به شدت ناراحت شدند و انگار کمرشان شکست. بعد به کتابخانه شان که در طبقه پایین بود رفتند و نیم ساعتی آنجا بودند و وقتی برگشتند چشمهایشان کاملاً قرمز بود. بعد هم که آمدند و برادرم ایشان را به منزل آقای مطهری برد و آنجا بزرگان جمع شده بودند که مراسم تشییع جنازه انجام شود. شهادت آقای مطهری بسیار برای پدرم دردناک بود و یادم هست که بعد از این حادثه، یک جور انکسار و شکستگی در ایشان مشاهده می شد و ایام، بسیار



یک روز دیدم ایشان اسلحه ای را از دم گرفته اند و می آورند. من و برادرم خندیدیم. ایشان گفتند چرا می خندید؟ فکر می کنید بلند نیستیم؟ من بldم و با این تیراندازی هم کرده ام، ولی از آن بدم می آید. ایشان باید اسلحه را همراه می بردند، اما از این کار بدشان می آمد. در دادگاه، ما متوجه شدیم که ضاربین شهید مفتح دقیقاً متوجه این نکته بوده اند و این یکی از نقاطی بود که توانسته بودند بر آن تکیه کنند که اگر پاسدارها را بزنند، ایشان خودشان برای دفاع از خود اسلحه ندارند.

برایشان سخت می گذشت.

از تهدیدهای گروه فرقان چیزی به یاد دارید؟

تهدیدها به صورت نامه و موارد دیگر زیاد بود، ولی ایشان اعتنا نمی کردند. ایشان به هیچ وجه اجازه نمی دادند پاسدارهایشان بیشتر از دو نفر باشند و برایشان خیلی سخت بود. علاقه ایشان ارتباط مستقیم با مردم بود و غالباً این محدودیتها را می شکستند. بعد از ترور شهید مطهری به هر حال این حفاظت به رغم میل

ایشان در نظر گرفته شد. خاطرم هست یک شب گوشی را برداشتم و دیدم دختر بزرگ آقای هاشمی رفسنجانی است و دارد گریه می کند و می گوید پدرم را کشتند. ما اینجا امنیت نداریم. پاسدار بفرستید. تلفن قطع شد، ولی دوباره زنگ زد. من گوشی را به خواهرم دادم. وقتی پدر برای عیادت آقای هاشمی به بیمارستان رفتند، ایشان گفتند که قضیه حفاظت را جدی بگیرد، اما حرف پدرم این بود که اگر قرار باشد انسان از دنیا برود، اگر در دژ هم باشد از دنیا می رود. خاطره جالبی که از ایشان دارم این است که یک روز دیدم ایشان اسلحه ای را از دم گرفته اند و می آورند. من و برادرم خندیدیم. ایشان گفتند چرا می خندید؟ فکر می کنید بلند نیستیم؟ من بldم و با این تیراندازی هم کرده ام، ولی از آن بدم می آید. ایشان باید اسلحه را همراه می بردند، اما از این کار بدشان می آمد. در دادگاه، ما متوجه شدیم که ضاربین شهید مفتح دقیقاً متوجه این نکته بوده اند که ایشان با خود اسلحه حمل نمی کردند و این یکی از نقاطی بود که توانسته بودند بر آن تکیه کنند که اگر پاسدارها را بزنند، ایشان خودشان برای دفاع از خود اسلحه ندارند.

آخرین دیدار شما با ایشان کی بود؟

شاید همان شب ۲۷ آذر، منزل ما بودند و ما به اتفاق ایشان به دیدن پدرم رفتیم. اتفاق و گفتگوی خاصی پیش نیامد. **خبر شهادت ایشان به چه شکل به شما رسید.**

صبح بود و مدیر مدرسه ای که من در آنجا درس می خواندم مرا صدا زد به دفتر. عده ای از بچه ها کلاس رفتند و من ناراحت بودم که آیا بی انضباطی بوده که مرا به دفتر خواسته اند. یکی از معلمها که معلم ریاضی بود به دفتر آمد و حرفی را زد که نمی دانم اتفاقی یا حساب شده بود، ولی به هر حال گفت، «اتفاق مهمی نبوده. تروری بوده. ولی کسی کشته نشده.» و کاغذهایی را برداشت و رفت. اما من همان جافهمیدم که برای پدرم اتفاقی افتاده. بعد مدیر آمد و گفت که ایشان را ترور کرده اند، یکی از پاسدارها کشته شده، ولی ایشان زخمی شده اند و در بیمارستان است. به من نگفتند که پدرم شهید شده، من و اخوی و یکی از معلمها رقتیم دانشکده الهیات که دیدیم خون ایشان ریخته بود و بعد رقتیم بیمارستان.

در آنجا شهید شده بودند یا در بیمارستان شهید شدند؟
خیر تا بیمارستان هم زنده بودند. در بیمارستان دکتر زرگر که آن موقع وزیر بهداشت بودند، خودشان آمده و شخصاً به کارها نظارت کرده بودند، ولی گلوله ها به هر دو نیمکره مغز اصابت کرده بودند و عملاً نمی شد کاری کرد و پدرم بعد از یکی دو ساعتی در بیمارستان فوت کردند. همه در آنجا نهایت سعی خود را کردند، ولی نمی شد کاری کرد. وقتی به خانه برگشتم دیدم شخصیتها و همین طور مردم جمع و از خبر شهادت ایشان مطلع شده اند. برخی معتقدند که ضاربین شهید مفتح از قبل به ایشان نزدیک شده و مراده داشتند. آیا بعدها در جریان دادگاه این نکته به شما ثابت شد؟ چه نکته ای را دریافت کردید؟ مخصوصاً آن دسته از فرقانیها که مأمور این کار شده بودند.

در این ترور چهار نفر دست داشتند. یکی راننده بود. دو نفر مأمور پاسدارها بودند و جواد بهمنی و کمال یاسینی شخصاً ترور ایشان

را به عهده گرفته بودند. کمال یاسینی جوان نوزده بیست ساله ای بود. سن اینها اقتضا نمی کرد که با شهید مفتح ارتباطی داشته باشند و اگر هم رفت و آمدی بوده، به همان صورتی که دیگران به مسجد قبا می آمدند. کمال یاسینی در واقع مسئول و برنامه ریز ترورهای گروه فرقان بود. در دادگاه گفتند که یک بار در مدرسه عالی پارس برنامه ترور شهید مفتح را ریخته بودند که پاسداران ایشان متوجه می شوند که خاخریز نزدیک آنجا وضعیت طبیعی ندارد و از این که ماشین را در آنجا پارک کنند، شیمان می شوند و جای دیگری می روند و در دادگاه معلوم شد که آن خاخریز را فرقانیها ساخته بودند و می خواستند همان روز، پدرم را به شهادت برسانند که با تیزهوشی راننده نقشه شان عقیم ماند. یاسینی در دادگاه می گفت که چندین بار سعی کرده بودند شهید مفتح را ترور کنند که موفق نشدند و این بار شخصاً این کار را به عهده گرفتیم و دانشکده الهیات و ساعت ورود ایشان و همه جوانب را بررسی و شناسایی و بعد هم در آن روز نقشه مان را اجرا کردیم.

اینک که بیش از ربع قرن از شهادت شهید مفتح می گذرد، ایشان در زندگی شما تا چه حد تأثیر دارند و چگونه؟

در مورد شخص من که بسیار تأثیر دارند. در کل خانواده هم این تأثیر بسیار چشمگیر است. هنگامی که می خواهیم در خانواده تصمیمی بگیریم یکی از پارامترهایی که در نظر ما هست این است که آیا این اقدامی که می خواهیم بکنیم مورد تأیید پدرمان هست؟ یعنی واقعاً من و خواهر و برادرهایم در هر تصمیم و رفتاری سعی کرده ایم این طور فکر کنیم که اگر ایشان زنده بودند، در قبال عمل و حرکت چه واکنشی نشان می دادند. در مورد شخص من با توجه به راهی که انتخاب و آغاز کرده ام، شاید بیش از سایر خواهر و برادرها به حضور ایشان احساس تیا می کردم. همه جوانها و نوجوانها به خصوص در سنین خاصی این نیاز را دارند، ولی من چون کسوت روحانیت را انتخاب کرده ام، طبیعتاً به راهنماییها و دقتهای ویژه ایشان بیشتر نیاز دارم. من در سال ۶۰ که اول دبیرستان بودم با راهنمایی یکی از معلمهای شیوه ای رادر پیش گرفتم. ایشان گفتند قرار ی پدرت بگذار که بعد از هر نماز یک فاتحه برای ایشان بخوانی و از ایشان مدد بطلبی. من از همان سال تا به حال، الحمدالله این کار را به شکل مستمر انجام داده ام و به عینه دیده ام که مرا کمک کرده اند. ایشان بارها به خواب من آمده و راهنمایی کرده اند. حتی چندین بار به خواب کسانی آمده اند که اصلاً مرا نمی شناخته اند و از سوی ایشان پیغام به من دادند. یک بار از مرکز پژوهشهای قم به من زنگ زدند و گفتند ما اینجا فردی را به عنوان کارشناس برنامه دعوت کردیم و ایشان گفت که آیا شما را می شناسیم یا نه و وقتی آشنایی دادیم، گفت شهید مفتح را خواب دیده و این پیغام را برای شما داده است و یا یک بار آیت الله عمید زنجانی به من گفتند دیشب خواب پدرت را دیدم و این پیغام را برای تو داده اند. برای خود من بارها پیش آمده که ایشان مرا راهنمایی کرده اند. از آن طرف هم در تصمیم گیریهای خود و خانواده، سلوک و نحوه تفکر ایشان پیوسته راهنمای ما بوده است. ■



آیت‌الله سید حسن طاهری خرم‌آبادی

سخنرانیهای پرشور او بسیار مؤثر بودند...

وقتی در قم درس و بحث فلسفه را شروع کردند. ابتدا از تهران می‌آمدند. فضایی خوبی جمع می‌شدند. قبلاً منظومه می‌گفتند. من جلسات درسی ایشان نبودم، ولی می‌دانستم که بحثهای خوبی دارند. در جلسات اگر یک صحبت فلسفی پیش می‌آمد، خیلی خوب صحبت می‌کردند و خوب به مطالب فلسفی وارد بودند. من یادم می‌آید یک وقتی توی راه می‌رفتیم مدرسه خان. ایشان خوب و شیرین صحبت می‌کردند و بیان خوبی هم داشتند. از ماهیت وجود صحبت به میان آمد و ایشان مطالب را خیلی قشنگ بیان کردند.

منبرهایشان هم خیلی خوب بودند. شعرهای خوبی هم می‌خواندند. در همان آبادان بعد از پایان منبر دو سه تا شعر می‌خواندند که خیلی زیبا بودند. صدای خوبی هم داشتند. به دانشگاه هم می‌رفتند و تدریس می‌کردند. در دانشگاه منشاء اثر و در قم از شاگردان برجسته امام و مرحوم آقای محقق داماد بودند.

قبل از اینکه ما قم بیاییم، این جمعی که در قم بودند، از قبیل آقای مکارم، آقای حائری تهرانی، آقای ربانی شیرازی، آقای مشکینی، مرحوم سعیدی، آقای آذری اینها یک جمع بودند که در زمان آقای بروجردی به عنوان یک جمعیت برنامه‌ریزی داشتند و باهم بودند. آقای اردبیلی و دیگران هم جلساتی داشتند. بعد هم جامعه مدرسین تشکیل شد و مدرسین همفکر بودند که جلساتی چه قبل و چه بعد از آیت‌الله بروجردی داشتند. من و شهید مفتاح در این جلسات شرکت می‌کردیم.

در یک جمله می‌توانم بگویم ایشان مردی بودند عالم، فاضل، باتقوی، انقلابی و روشنفکر واقعی و مقید به دین و اسلام، خوش بیان، خوش قریحه و خوشرو. خیلی برخورد خوبی داشتند. خوش منبر بودند و خوش بیان و با تدریس خیلی عالی، انسان را جذب می‌کردند.

* برگرفته از گفت و گوی منتشر نشده توسط
حجت‌الاسلام دکتر حمید صبری

داشتند و اقدام و جلوگیری کردند تا آنها نتوانند کاری بکنند. همین کارها باعث شدند که منبر ایشان برای مردم مقید و جالب باشد. ایشان آن عاشورا را در خرم‌آباد بودند. به همین مناسبت وقتی آقای کمالوند به قم تشریف می‌آوردند، منزل ما وارد می‌شدند و پس از این جریان آقای مفتاح هم با آقای کمالوند ارتباط داشتند و هر وقت می‌آمدند قم، یک شام و ناهار یا یکی دو روزی منزل ما بودند و ارتباط نزدیکی داشتیم. ارتباط دیگر ما وقتی بود که برای منبر به آبادان می‌رفتند. سال ۴۳ بود. پس از مراجعت امام از زندان تهران به قم، آن سال من برای عاشورا به آبادان رفتم و آقای مفتاح هم با آقای مکارم و سبحانی در آبادان بودند. آقای مفتاح در آبادان خیلی منبرهای انقلابی و داغی داشتند و جوری بود که به قول معروف همه جا سخن از آقای مفتاح بود. خیلی سالها با هم بودیم، ولی آن سال، یک سال استثنایی بود. جریانات نهضت بود. روز عاشورا در مسجد نو آبادان که آقای قائمی در آن نماز می‌گزارند، خیلی صحبت‌های داغ و پرشوری کردند. روزی جایی مهمان بودیم که رئیس شهربانی وقت آبادان آمد و به آقای مفتاح التماس کرد که اینجا یک شهر مرزی است. مواظب باشید. در بین آقایان، ایشان منبرهایشان انقلابی‌تر از همه بود. در آن ایام در روزهای جمعه، به نوبت تمامی ائمه جماعت نماز را برگزار می‌کردند و یادم می‌آید آقای مفتاح در این مجالس صحبت می‌کردند. اواخر هم رژیم مانع شد. بعد از پیروزی انقلاب، مکرر ایشان را می‌دیدم و تا شهادت ایشان با هم ارتباط خانوادگی هم داشتیم. خانه ما و ایشان در قم نزدیک هم و در صفایه بود. ارتباط‌های زیادی با هم داشتیم. ایشان یک

شهید عزیز، حجت‌الاسلام والمسلمین جناب آقای دکتر مفتاح، از دوستان خیلی پر سابقه و صمیمی اینجانب بودند. ایشان از نظر سنی بزرگ‌تر بودند. آن وقت که ما قم آمدیم و مشغول تحصیل شدیم، ایشان جزو فضایی قم محسوب می‌شدند. کم‌کم ارتباط و آشنایی نزدیک پیدا کردیم تا اینکه در سال ۴۲ در مسائل انقلاب، ارتباط ما بیشتر شد. از جمله مواقعی که به هم نزدیک شدیم، یک سال قبل از سال ۴۲ بود که مرحوم آیت‌الله کمالوند برای خرم‌آباد یک منبری و سخنران خواستند. ما واسطه شدیم و جناب آقای مفتاح را دعوت کردیم و ایشان راهی خرم‌آباد شدند. من هم دعوت داشتم نزدیک اراک و با اتوبوسی که ایشان می‌رفتند به خرم‌آباد، تا اراک رفتم. در آن سفر، ایشان در خرم‌آباد منبرهای خوبی رفتند. منبرهای ایشان در خرم‌آباد که مرکز ارتش و در واقع مرکز مهمی برای دولت بود، گرفت و ایشان در منبرها حملاتی به بی‌حجابها و مفاسد می‌کنند و ارتش‌ها هم در جلسه بوده‌اند و می‌خواستند ایشان را تهدید کنند که مرحوم آقای کمالوند واسطه می‌شوند، زیرا نفوذ





«شهید مفتاح و مدیریت مبارزات در مسجد قبا»

در گفت و شنود شاهد یاران با

حجت الاسلام والمسلمین هادی مروی

او معتقد بود که انقلاب تنها با محوریت روحانیت اسلامی می ماند...

چرا ایشان با این که در حوزه قم صاحب نام بودند و این احتمال وجود داشت که در آینده به جایگاه و مقام والایی در حوزه برسند، آنجا را رها کردند و به تهران آمدند؟

من چون از تضییقاتی که ساواک برای ایشان فراهم می کرد، اطلاعی نداشتم و در جریان نبودم نمی توانم حرفی بزنم، اما فکر می کنم علاوه بر مشکلاتی که ساواک ایجاد می کرد، در دانشگاه تهران با توجه به ظهور مکاتب مادی و تبلیغات گسترده آنها، نیاز شدیدی به تبلیغ و تبیین مباحث اسلامی از سوی اساتید و دانشجویان مسلمان احساس می شد. استاد شهید مطهری از سالها قبل به خاطر مشکلاتی که پیدا کرده بودند، به دانشکده الهیات دانشگاه تهران رفته و در این جهت فعالیتهای مفید و مؤثری را انجام داده بودند، اما ایشان تنها بودند و به نظر می رسید که اگر آقای مفتاح در تهران باشند و در آن کانون و سنگر به ایشان کمک کنند، مفید خواهد بود و عملاً هم این دو نفر و چند چهره دیگر برای زمینه سازی و رشد و بروز انگیزه اسلامی در میان دانشجویان تلاشهای فراوانی کردند و البته مشکلات مشترکی هم داشتند، از جمله حضور آقای آریانپور که با آقای مطهری و مفتاح درگیر بود. خود آقای مطهری برای من نقل می کردند که به آریانپور بسیار محترمانه گفتم بچه ها که گناهی نکرده اند و قدرت دفاع علمی ندارند. شما به کسانی حمله و می شوی که قدرت دفاع از عقیده خود را ندارند. اگر شما واقعاً حرفی داری، بیا با هم صحبت کنیم و مناظره ما اعم از دونه و خصوصاً با در حضور دانشجویان برگزار شود. من قصد شکستن شما را ندارم. اگر من نتوانستم شما را قانع کنم و جواب مستدل نداشتم، شما برو حرفهایت را منتشر کن. شیوه ای که تو در پیش گرفته ای شیوه علمی نیست و انسان نباید سنگ به تاریکی بیندازد. به هر حال، با این افراد هم روبرو بودند و در همین مقطع بود که آقای مفتاح کتاب روش اندیشه را نوشتند که کتاب خوبی است. اما خیلی خوب معرفی نشده و جا دارد که اهل فکر و پژوهش توجه خاصی به آن بکنند.

پیشینه ارتباط و تعامل به شهید مفتاح به کدام مقطع زمانی برمی گردد؟

از سال ۱۳۴۴ که برای تحصیل به قم رفتم، آوازه آقای مفتاح به عنوان یکی از فضایی معروف و روشن بین حوزه به گوش من خورد. ایشان منظومه حکمت را تدریس می کردند و من بخشی از این کتاب را نزد ایشان خواندم. از جمله خاطراتی که دارم مربوط به جلسه اسلام شناسی و پژوهشی می شود که ایشان در شبهای جمعه دایر کرده بودند و به شکل سیار در منزل برخی از فضایی صاحب قلم حوزه برگزار می شد. این مجلس در آن زمان به شبها و مسائلی که به شکلی در میان جوانان مطرح بودند و طبعاً فضلا باید در مورد آنها توجیه می شدند، می پرداختند تا به هنگام حضور و تبلیغ در شهرستانها، توفیق بیشتری داشته باشند. پژوهش و پاسخدهی به هر یک از این شبها به فردی که آمادگی داشت، سپرده می شد و این فرد با بررسی دقیق درباره آن موضوع جزوه ای را تهیه می کرد و آقای مفتاح خودشان برای آن جزوه مقدمه ای می نوشتند.



از سال ۴۴ که برای تحصیل به قم رفتم، آوازه آقای مفتاح به عنوان یکی از فضایی معروف و روشن بین حوزه به گوش من خورد. ایشان منظومه حکمت را تدریس می کردند و من بخشی از این کتاب را نزد ایشان خواندم. از جمله خاطراتی که دارم مربوط به جلسه اسلام شناسی و پژوهشی می شود که ایشان در شبهای جمعه دایر کرده بودند و به شکل سیار در منزل برخی از فضایی صاحب قلم حوزه برگزار می شد.

• درآمد

نمازگزاران و اصحاب با سابقه مسجد قبا به یاد دارند که در مناسبتهای خاص مذهبی نظیر ماههای رمضان، روحانی نسبتاً جوان و پر شوری آنان را پیوسته به صفوف مبارزه فرا می خواند و امام جماعت مسجد، شهید آیت الله مفتاح نیز به اشکال مختلف از جمله حضور تأیید آمیز خود در محفل سخنرانی او، به تشویق وی می پرداخت. اینک روحانی جوان آن روزها به مرز میانسالی رسیده و به جای استاد شهید خویش، امام جماعت مسجد قباست. خاطرات او از نحوه مدیریت شهید مفتاح و فعالیتهای مبارزاتی مسجد قبا در پرتو هایت ایشان دستمایه این گفت و گو است.



همکاری می کردند یا فقط به تربیت جوانان و تدریس می پرداختند؟

بله. مرحوم مفتاح علاوه بر تالیف و ترجمه، در مجله «مکتب اسلام» که در اوائل و قبل از پیدایش و انتشار «مکتب تشیع» تنها نشریه حوزه علمیه قم به شمار می رفت، در باره نقش علمای اسلامی در پیشرفت علوم، مقالاتی می نوشت که به نظرم در سال چهارم مجله مکتب اسلام بود و یکی دو مقاله هم در سال پنجم مجله از ایشان منتشر گردید. من هم در این دوران با مجله مکتب اسلام همکاری داشتم و مقالاتی با امضای مستعار - س. هدی - تبریزی - یا بعدها، با اسم اصلی، می نوشتم... پس از مکتب اسلام، وقتی سالنامه و فصلنامه «مکتب تشیع» توسط آیت الله هاشمی رفسنجانی و شهید دکتر باهنر منتشر گردید، هم ایشان و هم اینجانب از نویسندگان آن بودیم... پس از مدتی که دانه نشر در حوزه علمیه قم گسترش یافت و سالنامه هائی مانند «معارف جعفری» زیر نظر آقای محصل یزدی منتشر شدند، باز ایشان و اینجانب با آن همکاری قلمی داشتیم که البته همکاری ایشان، بعدها، به علت مسافرت به تهران و اقامت در آن قطع شد، ولی من ظاهراً تا آخرین سال انتشار «معارف جعفری» با آن همکاری داشتم... البته به طور طبیعی در آن دوران همکاری قلمی با مطبوعات قم، دوستی و رفاقت ما با شهید مفتاح بیشتر شد و روابط صمیمانه تری داشتیم. اشاره به این نکته هم در اینجا بی مناسبت نیست که شهید مفتاح مانند شهید مطهری، استاد صدر بلاغی و بعضی دیگر از اعظم فعلی حوزه علمیه قم، مدتی هم در موسسه جدید «دارالتبلیغ» تدریس می کرد و آن را برای بیداری و آگاهی طلاب جوان مفید می دانست... ولی بعدها که مسائل اختلافی پیش آمد، مرحوم مفتاح دیگر به آن موسسه نرفت، ولی شهید مطهری به تدریس خود ادامه داد و روزی به اینجانب گفت: «من که در دانشکده دولتی تدریس می کنم، چرا در «دارالتبلیغ» تدریس نکنم؟! و

نخستین ثمره این تدریس هم کتاب «سیری در نهج البلاغه» است که در واقع سرآغاز نهج البلاغه شناسی در حوزه علمیه قم بود.

آیا استاد مفتاح آثار و تالیفات خاصی هم داشتند یا آثار ایشان فقط همین مقالاتی هستند که در مطبوعات قم چاپ می شدند؟ ایشان در دوران اقامت در قم، علاوه بر اشراف و نظارت بر کتابهای مجمع علمی، آثاری اعم از تالیف و ترجمه از خود به یادگار گذاشت که مهم ترین آنها عبارتند از: «روش اندیشه» در شرح منطق منظومه حاج ملا هادی سبزواری (که با تقریظی از مرحوم استاد علامه طباطبائی منتشر گردید) «حکمت الهی و نهج البلاغه» که رساله پایان نامه دوره دکترای ایشان است و «آیات اصول اعتقادی قرآن» و ترجمه سه جلد نخستین تفسیر مجمع البیان و یا همکاری در ترجمه مجلدات بعدی است... البته مجموعه مقالات ایشان در «مکتب اسلام»، «مکتب تشیع» و «معارف جعفری» و «مقدمه ها» بر کتابهای مجمع علمی، در صورت چاپ مستقل، خود کتاب ارزشمندی در باره مسائل گوناگون اسلامی - اجتماعی خواهد بود... علاوه بر اینها، مجموعه ای از سخنرانیهای ایشان هم که عمدتاً در باره نهضت و حرکت اسلامی ایران و مسائل حکومت و غیره است، خوشبختانه چاپ شده و در اختیار علاقمندان است و ای کاش همه این آثار، تحت عنوان «مجموعه آثار استاد شهید» جمع آوری و در چند مجلد آبرومند به چاپ می رسید.

دیگر فعالیتهای فرهنگی - اجتماعی، سیاسی ایشان چگونه بود؟
توضیح این نوع فعالیتهای استاد شهید نیازمند تالیف کتابی است و خوشبختانه اخیراً ابرارامان، آقای رحیم نیکبخت، کتابی تحت عنوان: «زندگی و مبارزات آیت الله شهید دکتر مفتاح» منتشر ساخته که به همه این جهات اشاره شده است، ولی بد نیست اشاره کنم که از دیگر فعالیتهای فرهنگی - اجتماعی ایشان، تدریس در دانشکده الهیات، سخنرانیهای اجتماعی - سیاسی در دوران پیش از پیروزی انقلاب و پس از آن است... و همچنین سفرهای متعدد ایشان است به کشورهای مختلف از جمله عراق، لبنان، سوریه و مصر که با هدف نشر فرهنگ اسلامی، ایجاد همکاری بین مذاهب اسلامی، کمک به مبارزین فلسطین و لبنان و... انجام می گرفت و اتفاقاً یکی از این سفرها، همزمان با درگذشت مرحوم دکتر شریعتی و انتقال جنازه نامبرده به دمشق بود که مرحوم مفتاح در آن مراسم شرکت داشت. یکی دیگر از کارهای اجتماعی و مفید ایشان، دعوت از شخصیتهای اسلامی بلاد مختلف بود که عمده ترین آنها دعوت از مرحوم استاد عبدالفتاح عبدالمقصود، دانشمند و محقق معروف مصری بود که به ایران سفر کرد. عبدالفتاح هشت جلد کتاب در باره حوادث زندگی امام علی علیه السلام تالیف کرده که بارها در مصر و بیروت چاپ شده و ترجمه فارسی آن توسط

مرحوم آیت الله طالقانی و برادر عزیزم، دکتر محمد مهدی جعفری انجام گرفته و بارها از سوی «شرکت انتشار» چاپ شده است.

شما عبدالفتاح را قبلاً می شناختید؟

نه، من کتاب ایشان در باره حضرت علی علیه السلام را دیده و خوانده بودم، ولی خودش را قبل از سفر به ایران ندیده بودم و در این سفر که به نظرم در سال ۱۳۵۶ انجام گرفت، او را نخست در تهران، در منزل جناب فخرالدین حجازی (شفاه الله) و بعد در دیدارش از حوزه علمیه قم، در قم دیدم و در مذاکراتی که انجام می گرفت و من هم حضور داشتم، معلوم می شد که مرد آگاه و با انصافی است و حقایق را فدای مصلحت یا عقیده مذهبی خود، نمی کند.

در باره فعالیتهای سیاسی ایشان توضیحی ارائه نمی کنید؟
من اشاره کردم که مرحوم شهید مفتاح از همان آغاز از قم و سپس در تهران، در همه فعالیتهای علمی - فرهنگی خود، جنبه سیاسی امور را هم در نظر داشت و به همین دلیل بارها بازداشت

او را نخست در تهران، در منزل جناب فخرالدین حجازی (شفاه الله) و بعد در دیدارش از حوزه علمیه قم، در قم دیدم و در مذاکراتی که انجام می گرفت و من هم حضور داشتم، معلوم می شد که مرد آگاه و با انصافی است و حقایق را فدای مصلحت یا عقیده مذهبی خود، نمی کند.

و زندانی و تبعید شد... و این فعالیتهای، در سالهای پیش از انقلاب و اوائل پیروزی انقلاب اسلامی، به اوج خود رسید که اغلب دوستان از چگونگی آن آگاه هستند و نیازی به تکرار و شرح و بسط اینجا نیست... و همین فعالیتها بود که دشمن خارجی، توسط مزدوران داخلی، این شخصیت ارجمند و برجسته را هدف قرار داد و او را از انقلاب اسلامی گرفت و کوردلان و کج اندیشان وی را در محل دانشکده الهیات به شهادت رساندند طوبی له و حسن مآب.

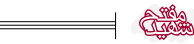
□ □ □

«بعضی از نویسندگان و فضایی این مجمع عبارت بودند از: محمد مصطفوی کرمانی، مهدی طارمی، عقیقی بخشایشی، سید کاظم ارفع و مرحوم شیخ مصطفی زمانی. نخستین کتابی هم که از سوی این مجمع منتشر گردید، ترجمه کتاب «الشیعه و الحاکمون» علامه شیخ محمد جواد مغنینه (از علمای لبنان) بود که مرحوم زمانی آن را ترجمه نموده بود و تحت عنوان: «شیعه و زمامداران خودسر» انتشار یافت و طبعاً باز حساسیت ساواک را برانگیخت... و استاد شهید به سازمان امنیت قم احضار گردید و اخطار گرفت!... و روی همین حساسیت هم مجوز نشر و امتیاز مجله: «اسلام شناسی» که مورد درخواست استاد مفتاح بود، صادر نشد!... کتابهای: «اسلام و حقوق کارگران، ابراهیم بت شکن یا قهرمان توحید و کتاب به سوی اسلام یا آئین کلیسا از جمله انتشارات مجمع علمی بود. بعد از انتقال شهید مفتاح به تهران، فعالیت این مجمع نیز خاتمه یافت، ولی مرحوم مصطفی زمانی، موسسه ای به نام «پیام اسلام» به وجود آورد که در سطحی دیگر فعالیت داشت و بیشتر کتابهای ترجمه ای خود را منتشر می ساخت. ■



وجود داشت، نمی خواستند یا نمی توانستند صحبت کنند، اما از طریق من و آقای مطالب به بنده، انتقادات خود را بیان می کردند. مورد دیگر فردی بود به نام احمدعلی بابایی که وابسته به جریان ملیون بود و قبل از منبر و در مسجد، جلوی جمع به من اعتراض کرد که چرا آخر منبر روضه می خوانی؟ ایشان رفتار خاصی هم داشت که همه متوجه شده بودند. منظور من این بود که روضه با روشنفکری و برداشت روشنگرانه از اسلام منافات دارد. من به منبر رفتم و چون او این حرف را جلوی جمع به من گفته بود، سخت به او حمله کردم و گفتم که اگر روضه به شکل صحیحی خوانده شود، ابزار مناسبی برای انتقال معارف اسلامی است و با انتقال صحیح مباحث اسلامی منافاتی ندارد و نکته دیگر این که روضه و تعزیه در زندگی اهل بیت هم جریان داشته و اگر بخواهیم آن را ضد روشنفکری و نشانه ارتجاع بدانیم، ائمه که این کار را می کردند لابد به تعبیر صاحبان این اندیشه، مرتجع بوده اند. داشتم این حرفها را می زدم که احمدعلی بابایی از جا بلند شد و از وسط جمعیت شروع به داد و بیداد کرد که «ای جماعت! به حرفهای این گوش ندهید، این حرفهای ارتجاعی می زند و آدم مرتجعی است. دفاع از روضه و این گونه مسائل چه محملی دارد.» و از این قبیل. من نگاهی به آقای مفتاح که پای منبر نشسته بودند، انداختم و از چهره و رفتارشان فهمیدم که بسیار راضی هستند که من جواب این فرد را بدهم و همین نفس پای منبر من نشستن و گوش کردن و تشکر و دعوت مجددشان، افعاد در بیان این مطالب، مؤید ما بود و کسانی را که از دین دفاع و با نوجوییها و نوگراییهایی بی ملاک که پایه و مبنای درستی نداشتند و بیشتر معلول بی مایگی افراد غریزه بودند، مبارزه می کردند، تشویق و کمک می کرد.

بار دیگر یادم هست که در یکی از مناسبتهای ماه رمضان یا محرم و در دوره ای که گروههای چپ، روی مسئله اقتصاد بسیار تکیه می کردند، از من خواستند که یک دوره برنامه اقتصادی اسلام را مطالعه و تشریح و در منبر صحبت کنم. من این کار را کردم و البته بعضی از دانشجویهای چپگرا



می دانید که شهید مفتاح به شهید مطهری بسیار علاقه داشتند. من به صراحت به ایشان می گفتم که در مورد منبرهایم با آقای مطهری مشورت کرده ام و ایشان فرموده اند که فلان حرف را بزنم یا نزنم و در واقع از ایشان خط می گیرم، شهید مفتاح نه تنها حساسیتی نشان نمی دادند، تشویق هم می کردند و این واقعاً یک سنجیه بارز اخلاقی است که ایشان به رغم جایگاهی که در مسجد قبا داشتند، این گونه برخورد می کردند.

خوششان نمی آمد. نکته جالب این بود که اینها با داعیه آزادی و رهایی بشر و زندگی بهتر می آمدند، امانی توانستند تحمل کنند که کسی احکام و معارف اسلامی را تبیین کند و عملاً در صدد نقد مکاتب چپ برآید. در این زمینه هم شهید مفتاح، بسیار ما را تشویق می کردند و با تشویق ایشان بود که می توانستیم این حرفها را بزنیم. البته آقای مفتاح همیشه هم ساکت نمی نشستند و نمی خواستند که من و دیگران پاسخ سؤالات را بدهیم و هر وقت که احساس ضرورت می کردند، خودشان مستقیماً جواب می دادند.

آیا از این گونه موارد خاطره ای دارید؟

یکی از این موارد این بود که مرحوم رضا اصفهانی که در حسینییه ارشاد هم صحبت می کرد، در آستانه انقلاب، پشت تریبون رفت و گفت این انقلاب اگر با این سرعت پیش برود به نتیجه نمی رسد. کسانی که به دنبال با سرعت پیش بردن انقلاب و تسریع حرکت انقلاب هستند به آن لطمه می زنند. طبیعتاً مخاطبین و مستمعین سخنان او غالباً از قشر جوان و دانشجو و پر تحرک بودند و این حرف چندان به مذاقشان خوش نیامد. من احساس کردم که اگر قضیه به این شکل پیش برود، امکان دارد که به این بنده خدا حمله کنند و او را

بزنند. آنها حتی به آقای مفتاح گفتند که ساواک چرا این گونه افراد را به شما تحمیل می کند که ببیند و اینجا حرف بزنند؟ آقای مفتاح برای نجات او، پشت تریبون رفتند و گفتند که ایشان آدم خوب و محترمی است و طبعاً نخواست است حرف غیر انقلابی و مخالف انقلاب بزند. شاید ایشان نتوانسته مقصودش را خوب بیان کند. شما بنشینید و گوش دهید و شاید هم نیاز باشد که ایشان برای تفهیم و بسط مطالبش، یکی دو جلسه دیگر هم صحبت کند و به این شکل آن مرحوم را از مهلکه ای که در آن گرفتار آمده بود نجات دادند. از رویدادهای بعد از فوت دکتر علی شریعتی در مسجد قبا خاطراتی را بیان کنید.

بعد از فوت دکتر شریعتی، به هر حال افرادی می آمدند و صحبت می کردند. یک شب آقای صباغیان که عضو نهضت آزادی است، پشت تریبون رفت و گفت، «پر و بالت را شکستند، اما اندیشه ها را هرگز...» من کنار آقای مفتاح نشسته بودم و گفتم، «چه اصراری هست که این حرفها را بزنیم؟ معارف اهل بیت را بگوئیم که بهتر است. چرا این نوع عبارات مسجع را در مورد دکتر شریعتی به کار ببریم که عملاً هم چیزی عاید نسل جوان نمی شود.» شهید مفتاح گفتند شما کار خودتان را بکنید و ضرورتی هم ندارد وارد این گونه حیطه ها بشوید. ایشان در نهایت درایت سعی می کردند هم این افراد طرد نشوند، یعنی آنجا جایی باشد که بتوانند حرفهایشان را بزنند و هم فضای مسجد به گونه ای باشد که مضار حضور این اندیشه ها به حداقل برسد و این واقعاً از یک مدیریت و درایت بالایی نشأت می گرفت، به این شکل که نگذاریم که اینها به سمت و سویی بروند که فوایدی که حضورشان را بزنند، اما فضای حاکم بر مسجد به گونه ای باشد که عملاً نتوانند روی فکر مخاطب تأثیر سویی بگذارند و پادزهر این افکار، چه توسط خود شهید مفتاح و چه به وسیله من و دیگران، بلافاصله به ذهن مخاطب تزریق شود. ایشان به صراحت به ما گفتند که لازم نیست شما از این صحبتها بکنید. شما حرف اصلی و اساسی خود را بزنید و حرفهایی که اینها می گویند عملاً در سایه حرفهای شما قرار می گیرند. بعضی از اعضای گروه فرقان ظاهر در مسجد قبا رفت و آمد زیادی داشته اند. آیا شما با آنها برخوردی داشتید و خاطره ای دارید؟

البته افراد که با تابلو و عنوان گروه فرقان نمی آمدند. در میان سایر مردم بودند و کسی هم که تفتیش نمی کرد تا بفهمد هویت فردی که به مسجد می آید، چیست و کیست و از کجا آمده و طبعاً همه نمی شناختند، ولی هم من و هم آقای مفتاح، آنها را می شناختیم. هیئت امنای مسجد و کسانی هم که بر سخنرانیها و برنامه ریزیها نظارت داشتند، آنها را می شناختند. قبل از همه شهید مطهری در مورد حضور آنها در مسجد حساس بودند و دستورالعملهایی هم می دادند که فساد حضور آنها به حداقل برسد. می دانید که شهید مفتاح به شهید مطهری بسیار علاقه داشتند. من به صراحت به ایشان می گفتم که در مورد منبرهایم با آقای مطهری مشورت کرده ام و ایشان فرموده اند که فلان حرف را بزنم یا نزنم و در واقع از ایشان خط می گیرم، شهید مفتاح نه تنها حساسیتی نشان نمی دادند، تشویق هم می کردند و این واقعاً یک سنجیه بارز اخلاقی است که ایشان به رغم جایگاهی که در مسجد قبا داشتند، این گونه برخورد می کردند. شاید اگر کس دیگری در مقام ریاست یا مدیریت مسجد قبا بود، به او





بی تردید دانشکده الهیات در سالهای قبل و بعد از انقلاب، عرصه بروز تواناییهای علمی و عملی شهید آیت الله مفتاح بود. پیش از پیروزی انقلاب، او به همراه شهید آیت الله مطهری در عین روشنگری در میان دانشجویان، با برخی از عوامل بی نشان رژیم درگیر بود و پس از پیروزی که مقبولیت و اقبال اساتید و دانشجویان دانشکده، او را بر مسند ریاست این کانون نشانند، جلوه های روشنی از توان مدیریتی و درایت خویش را به منصب ظهور رساند.

در گفت و شنودی که در پی می آید، استاد ارجمند حجت الاسلام و المسلمین، دکتر سید محمد باقر حجتی، به خاطرات خویش از دوران طولانی تعامل با شهیدان مطهری و مفتاح در دانشکده الهیات پرداخته اند. با سپاس از ایشان که فرصتی را به گفت و گو با شاهد یاران اختصاص دادند.

■ « شهید مفتاح و دانشکده الهیات » در گفت و شنود شاهد یاران با

حجت الاسلام و المسلمین دکتر محمد باقر حجتی

در بین اساتید و دانشجویان مقبولیت بالائی داشت...

در عمل به این توصیه ها پیشتاز بودند. شهید مفتاح چه در دانشگاه و چه بیرون از آن، شهید مطهری را تا چه حد به عنوان الگویی قابل تأسی پذیرفته بودند؟ به طور کامل. ایشان با آقای مطهری پیوسته در تماس بودند و در تمام اقداماتی که انجام می دادند با ایشان مشورت می کردند. حتی مرحوم مطهری ایشان را به عنوان امام جماعت مسجد جابوید انتخاب کردند و بعد هم دولت مانع از نماز خواندنشان شد. بعد مسجد قبا را درست کردند که شهید مفتاح در آنجا امامت می کردند. آنجا هم جریاناتی بود و ما هم بعضی از شبها شرکت می کردیم بعد هم رژیم جلوگیری کرد. در آن زمان مکاتب مختلفی برای جذب جوانها وجود داشتند. برخورد شهید مفتاح با جوانانی که به آنها گرایش داشتند، چگونه بود؟

بعضی از دانشجویان با فردی که حرفهای الحادآمیزی می زد همراهی می کردند. شهید مفتاح با دانشجویان کاری نداشتند. طرفی که شهید مفتاح و شهید مطهری با او درگیر می شدند آن آقا بود، ولی او یک عده طرفدار داشت. یک عده هم طرفدار مرحوم مطهری و مرحوم مفتاح بودند، منتی آنها ترفند به کار می بردند و اینها خیلی زلال و صاف با آنها برخورد می کردند.

چه ترفندهایی به کار می بردند؟

از بالای ساختمان جاقو پرتاب می کردند و آشوب راه می انداختند. شهید مفتاح برای جذب این دانشجویان که ممکن بود فریب خورده باشند، چه شیوه هایی را به کار می بردند؟

جذب اینها توسط تبلیغات دینی و تقویت روحی این دانشجویان انجام می شد به این صورت که به هنگام تدریس چاشنیهایی به درس می زدند تا دانشجویان از لحاظ روحی تقویت و تصفیه و پالایش شوند. این شیوه ای بود که مرحوم مطهری، مرحوم مفتاح، بنده و دیگران در سر کلاس به کار می بردیم. ما صرفاً درس آکادمیک نمی دادیم و گاهی سه چهار دقیقه چاشنیهایی به درس می زدیم که برای دانشجویان جذاب بود.

شهید مفتاح از نظر بیان تا چه حد توانا بودند؟

بسیار توانا بودند. ایشان بیانشان را با مهارت در حدی تنزل می دادند که اهل روستا هم عاشق و شیفته خطابه های ایشان بودند و این خودش هنر بزرگی است که فرد بتواند مطالب علمی و مذهبی را از اوج تا سطحی پایین بیاورد که در خور فهم عامه مردم باشد و این هنر مرحوم مطهری هم بود که فلسفه را از اوج

می شدند، چه خاطراتی دارید؟

مرحوم مطهری اصرار داشتند که طایفه نسون هم برای اولین بار در کنکور شرکت کنند و به دانشکده الهیات بیایند. طایفه نسون غالباً محجبه نبودند. در آنجا تمهیداتی به عمل آمد که اینها با حجاب وارد دانشکده شوند. زمانی که تبلیغ می کردند درباره رضاشاه در برداشتن حجاب، در این زمان این تمهیدات صورت گرفتند که البته یکی از تصمیماتی بود که در آن جلسه اتخاذ شد. مرحوم مطهری روسریهای بسیار بزرگی تهیه کردند و در قسمت شرقی دانشکده گذاشتند و هر یک از دانشجویانی که از طایفه نسون بودند، اگر حجابی نداشتند، این روسریها را به آنها هدیه می کردند که روی سرشان بگذارند و بعد بیایند در کنکور شرکت کنند و مسائل دیگر. از جمله مسئله همان فرد ملحدی که دائماً در دانشکده تبلیغ الحاد و بی دینی و لامذهبی می کرد. علت تعطیلی این جلسات توسط شهید مطهری چه بود؟ این اواخر جریانی پیش آمد که آقای مطهری به یکی از اعضای جلسه مظلون شدند که حرفها را به بیرون از جلسات می برد و فکر کردند که به هر حال اسباب دردرس اعضای شرکت کننده می شود و ممکن است آنها را اذیت یا تعقیب کنند. جلسات را تعطیل کردیم و گاهی این جلسات در اتاق خود ایشان در دانشکده تشکیل می شدند و توصیه هایی می کردند، به خصوص به کسانی که هم لباس بودند که شما در دانشکده بیشتر از بقیه بیایند و به کارها برسید، چون اینها را ما بیشتر توقع داریم و البته آقای مفتاح



من و مرحوم مطهری و مرحوم مفتاح رضوان الله تعالی علیهما و دو تن از معممین آنجا هفتگی جلسات مخفی سیاری در منزلها داشتیم. یعنی هر هفته منزل یک نفر بودیم و با هم صحبت می کردیم که برای اوضاع دینی دانشکده تمهیداتی داشته باشیم. ایشان بسیار بیایند بودند به ایده های خودشان و خیلی هم روی آن پافشاری می کردند و به همین دلیل هم در دانشکده با یکی از اساتید که حرفهای الحادی می زد، درگیری پیش آمد و شهید مفتاح خیلی سخت و با خشونت با او مواجه شدند و آن فرد از دانشکده فراری شد.

شهید مفتاح را از چه زمانی شناختید؟

آوازه مرحوم مفتاح در موقعی که در مازندران مقیم بودم به گوشم رسیده بود. ایشان به مازندران می آمدند و در بعضی از آبادیها منبر می رفتند و گاهی در حین مسافرت، با ایشان ملاقات می کردم. این رابطه ادامه پیدا کرد تا زمانی که به دانشکده الهیات آمدند و جزو اساتید و هیئت علمی آنجا شدند و ما با هم مانوس بودیم. از ویژگیهای شخصیتی که شهید مفتاح با آنها در ذهنیت شما باقی مانده اند، نکاتی را ذکر کنید.

یکی پایبندی شدید به دین و آیین اسلام بود و برای ترویج معارف این آیین از هیچ کوششی فروگذار نمی کردند و حتی در روستاها می رفتند تا تبلیغ کنند، چون یک عده از بهاییها در مجاورت آن روستاها بودند، ایشان به آنجاها تشریف می بردند. آیا از منبرهایشان خاطره ای دارید؟

من در منبرشان حضور نداشتیم، ولی می شنیدم که به این جور جاها می آیند و منبرشان هم مطلوب بود، یعنی من گاهی که از شهر به آن روستاها سفر می کردم، مردم آنجا خیلی تعریف می کردند و بعدها که مرحوم دکتر مفتاح موفق نمی شدند به آن روستاها بروند، مردم خیلی تأسف می خوردند که ایشان چرا گرفتار بهایشان زیاد شده و نمی توانند بیایند، یعنی این قدر علاقمند بودند به خطابه ها و سخنرانیهای ایشان. ارتباط ایشان با دانشجویان چگونه بود و تا چه میزان در جذب دانشجویان موفق بودند؟

جذب دانشجویان به وسیله ایشان بسیار خوب بود، یعنی یک عده از دانشجویان متدین از سالها پیش از انقلاب به ایشان انس داشتند و از نظراتشان بسیار استفاده و حمایت می کردند و به درس و ایده های ایشان بسیار علاقمند بودند. در مورد دانشکده و ایده هایی که ایشان داشتند، من و مرحوم مطهری و مرحوم مفتاح رضوان الله تعالی علیهما و دو تن از معممین آنجا هفتگی جلسات مخفی سیاری در منزلها داشتیم، یعنی هر هفته منزل یک نفر بودیم و با هم صحبت می کردیم که برای اوضاع دینی دانشکده تمهیداتی داشته باشیم. ایشان بسیار بیایند بودند به ایده های خودشان و خیلی هم روی آن پافشاری می کردند و به همین دلیل هم در دانشکده با یکی از اساتید که حرفهای الحادی می زد، درگیری پیش آمد و شهید مفتاح خیلی سخت و با خشونت با او مواجه شدند و آن فرد از دانشکده فراری شد. از آن جلساتی که گفتید و ظاهراً به شکلی مخفیانه هم برگزار



• درآید

بی تردید هادی غفاری از لحاظ حضور دیرین و پرشور در مبارزات نهضت اسلامی از معدود شخصیت‌هایی است می‌تواند جلوه هانی مغفول و دلنشین از سلوک رهبران نهضت را نمایان سازد. او شاهد جریان‌ات و صحنه هانی بوده است که کمتر کسی را بخت و فرصت مشاهده آنها فراهم آمده است و لذا خاطراتش پیوسته مشحون از نکات بدیع و روشنگر است آنچنان که در نقل گوشه هانی از سلوک فکری و عملی شهید مطهری نیز چنین بود و اقبال شایسته ای را به دنبال داشت.

در گفت‌وگوی حاضر نیز او به جلوه های بدیعی از سلوک فرهنگی و مبارزاتی شهید آیت‌الله مفتاح اشاره دارد که از نازکی و جذابیت‌های فراوانی برخوردارند.

■ « شهید مفتاح و تعامل با زمانه » در گفت و شنود شاهد یاران با
حجت الاسلام و المسلمین هادی غفاری

در برقراری ارتباط با اندیشمندان جهان اسلام پیش‌تاز بود...

مرحوم آقای بهشتی، مرحوم آقای موسی صدر، مرحوم آقای حقانی و پدر پیرش که اهل علم نبود و کت و شلواری بود، ولی ذوق و استعداد فراوان خودش را برای این کار دستمایه قرار داد تا جریان راستین اسلام پژوهی را جان بدهند و با فعالیت‌های ایشان مدرسه حقانی جان گرفت.

شهید مفتاح چرا به تهران آمدند؟

آن روزها بحثی بود تحت عنوان هجرت. بزرگان قم در این اندیشه بودند که بیایند و در دانشگاه‌ها رخنه کنند و دانشگاه و مساجدی را در تهران سکوی پرتاب کنند و آموزشهای دینی را به تدریج در جامعه نضج دهند، رواج دهند و حتی قبل از آنکه از قم تبعید شوند، خودشان هم تمایل داشتند که حوزه فعالیتشان را فراخ‌تر کنند و این اندیشه بسیار خوب بود، چون قم حالتی شده بود که یک عده در سخنان در آنجا می‌ماندند و فسیل هم می‌شدند، دنبال اسم و رسم بودند و می‌گفتند در قم یا به سمت مرجعیت و یا به سمت استادی می‌رسند و یا دنبال مباحث مربوط به درس خارج و این حرف‌ها بودند و می‌خواستند به اصطلاح جاذبه حوزه شوند و قصد بدی هم نداشتند، ولی به هر حال می‌خواستند شخصیتی بشوند، کما اینکه اگر آقای مطهری در قم می‌ماندند، علی‌التحقیق مرجع تقلید می‌شدند، یا اگر آقای بهشتی در قم

آموزه‌های گمراه‌کننده و ابزاری برای بی‌دین کردن جوانان است که البته این حرف‌ها پر بی‌دلیل هم نبودند و به هر حال دانشگاه‌ها و دبیرستان‌ها به گونه‌ای بودند که وقتی بچه‌ها به آنجا وارد می‌شدند به دلیل بافت سیاسی آن قرار بود نسلی سکولار تربیت شود و غربزدگی، عنصر اصلی حکومت پهلوی را تشکیل می‌داد و لذا این حرف‌ها خیلی هم بیراه نبودند، منتهی کسانی که این حرف‌ها را می‌زدند راه‌حل را نشان نمی‌دادند. در این شرایط موجی در قم به وجود آمد و جلساتی مثل همین مکتب اسلام و مکتب تشیع تحت عنوان جوانگرایی و مسائل جوانان و پاسخدهی به آنها شکل گرفتند و مجموعه‌هایی مثل امام موسی صدر که به این کار بسیار مشتاق بود، مرحوم آقای مفتاح، مرحوم آقای مطهری تا حد زیادی و شهید مفتاح و آقای بهشتی بیش از دیگران به این کار اهتمام ورزیدند و این حرکت را سمت و جهت دادند. این دو بیش از بقیه در این زمینه تلاش می‌کردند و بنابراین نشریات متعدد و مقالات فراوان و جلسات منسجم و منظمی را تدارک می‌دیدند. در این جلسات معمولاً دانش‌آموزان دبیرستانی و دانشجویان و احیاناً گاهی اوقات طلبه‌های تازه کار که هنوز جریان رسانی در آنها ایجاد نشده بود، شرکت می‌کردند و البته آن روزها در قم، این تفکر بسیار غریب بود و اصلاً تشویق نمی‌شد. بعضی‌ها این جریان را قبول داشتند و بعضی‌ها قبول نداشتند. سوی جریان‌ات سیاسی که من کاری به آنها ندارم، مرحوم آدمی که این زمینه خاص صاحب‌نظر بود و بدش نمی‌آمد که این جریان راه بیفتد و دین به زبان نو و با جریان نو مطرح شود.

در جلسات درس علامه طباطبایی، شهید مفتاح چقدر در میان افراد شرکت‌کننده بروز داشتند؟

در آن جلسات بحث حضور و بروز نبود. جلسات پنجشنبه بیشتر جلساتی بودند که مرحوم علامه طباطبایی در آنها رئوس کلی بسیاری از مباحث فلسفی و تفسیر قرآن و مسائل علوم روز را که این آقایان برایشان کاربرد داشت، مطرح می‌کردند و بیشتر مایل بودند که طلبه‌ها را به سمت تطبیق دنیای روز و دین سوق دهند. یک جریان وجود داشت که دلسوز هم بود، اما راه را اشتباه می‌رفت. اینها می‌خواستند دین را با دستاوردهای علمی تطبیق بدهند و گاهی از اوقات حرف‌های عجیب و غریب و بامزه‌ای هم می‌زدند. آقایانی که عرض کردم می‌خواستند نشان دهند که دین با علم هیچ منافاتی ندارد، اما از آن سو بودند کسانی چون مرحوم علامه طباطبایی، مرحوم آقای مطهری، مرحوم آقای مفتاح،

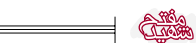
شهید مفتاح را از چه زمانی می‌شناختید و به چه خصوصاتی؟ اولین برخورد‌هایم با شهید مفتاح برمی‌گردد به سالهای ۴۶، ۴۷. آن موقع من، هم در دانشگاه تهران درس می‌خواندم هم در قم، منتهی دروس دانشگاه تهران، دانشکده الهیات، چون دروسی بودند که قبلاً خوانده بودم، حضور در کلاس‌ها برایم مطرح نبود. در قم در مدرسه حقانی، مرحوم مفتاح، مرحوم آقای امام موسی صدر و مرحوم بهشتی با هم مجموعه‌ای را راه انداخته بودند و من از این طریق با آنها آشنا شدم. در قم جایی بود به نام انجمن دین و دانش که شهید مفتاح بیشتر با آنجا همکاری می‌کردند. ایشان هفته‌ای یک روز به قم می‌آمدند و گاهی هم منزل مرحوم علامه طباطبایی می‌رفتند که روزهای پنجشنبه در آنجا جلسه‌ای بود و من هم معمولاً سعی می‌کردم به طور منظم بروم و در آن شرکت کنم و اگر گاهی هم نمی‌توانستم بروم، از دیگران می‌پرسیدم که این هفته بحث چه بود. از اینجاست که با شهید مفتاح آشنا شدم. ایشان سلسله مقالاتی را در نشریه مکتب تشیع می‌نوشتند. من آن موقع نوجوان بودم و ایشان به من پیشنهاد دادند که این مقالات را مطالعه کنم و اگر حرف‌هایی به نظرم می‌رسد به ایشان بگویم. من یادداشت‌های فراوانی را به ایشان دادم که اگر یادداشت‌های ایشان را نگه داشته باشند حتماً یادداشت‌های من هم آنجا هستند. به هر حال جوان بودم و حرف‌های جوان‌ترها را بهتر می‌فهمیدم و برایشان می‌نوشتم که اگر این طور باشد و این طور نباشد بهتر است.

همکاری‌های شما و شهید مفتاح در زمینه فعالیت‌های سیاسی از چه زمانی آغاز شدند؟

بعد از سال ۴۷ و مشخصاً در فاصله سالهای ۵۰ تا ۵۳ در مسجد جاوید و مسجد الجواد و بعد هم مسجد قبا، همکاری‌های نزدیکی داشتیم.

شهید مفتاح در حوزه قم در بین فضلا تا چه حد به فضل و دانش و خلاقیت و تولید افکار جدید در حوزه معارف دینی شهرت داشتند؟

جوانگرایی و پرداختن به افکار جوانان بیار به نظر ایشان امر مهم و تأثیرگذاری بود، اما این‌گونه مباحث در آن سالها در حوزه مطرح نبودند و معمولاً این نوع افکار و مسائل مربوط به جوانها و تحصیلات روز آن موقع، عملاً متروک بودند، به ادله‌ای، از جمله این که شایع بود عامل مهم انحراف جوانهای ما، آموزشهای روز هستند که سردمدار آن حکومت پهلوی است و حاوی افکار و



از سال ۵۳ به بعد، ایشان ناگهان تحول فکری عجیبی پیدا کردند و به سراغ برقرار کردن ارتباطات علمی و اسلامی گسترده، هم علمی و هم اجتماعی رفتند و دوره مفصلی را با آقای عبدالفتاح عبدالمقصود به مذاکره نشستند و از ایشان دعوت کردند به ایران بیاید. من شخصاً در جلسات عبدالفتاح شرکت داشتم.

● جلسه جامعه روحانیت در مسجد قبا با حضور شهید مفتاح، در تصویر حجت الاسلام مجتهد شبستری نیز مشاهد می‌شود.



حادثه اصفهان و قیام و نهضت مردم متدین آن سامان که عمال رژیم شاه کشتار کردند، در جلسه‌ای در یکی از منازل علمای غرب تهران دور هم جمع شدیم. از جمله آقایان شهید مفتاح و شهید بهشتی هم و بیست و چند تن از علمای عالی‌مقام تهران حضور داشتند. بنده هم بودم. آن شب از همانجا با امام تماس حاصل شد و کسب تکلیف گردید. امام مطالبی فرمودند و دستوراتی دادند که ما یادداشت کردیم و قرار شد فردای آن شب در خدمت آیت‌الله امامی کاشانی اعلامیه‌ای تنظیم کنیم و در ادامه بیانات امام، جامعه روحانیت مبارز تهران، مردم مسلمان ایران را دعوت به مقاومت و استقامت و برنامه‌هایی که امام فرمودند، بکنند. نزدیک‌های سحر، آن جلسه تمام شد. همین که از منزل خارج شدیم، دیدیم که منزل در محاصره است. برای بیست و چند نفر روحانی که آنجا بودند، شاید سی کامیون آورده بودند و صدها سرباز آنجا را محاصره کرده بودند. ما را گرفتند و سوار کامیونها کردند و بردند من هم مطالبی را از فرمایشات امام برای تنظیم اعلامیه آماده کرده بودم که در جیب داشتم. آن کاغذ را مأموران در آوردند.

موضوع را با شهید مفتاح در میان گذاشتم. وقتی از میان سربازها رد می‌شدم، یک لگدم خوردم و گفتم شما هم از این فیض برخوردار بودید یا نه؟ فرمودند نه. جریان را تعریف کردم و موضوع کاغذ را. فرمودند این لگد مال همان پیش‌نویس اعلامیه بود. این جزای نقدی بود. جزای بعدی چه خواهد بود. خدا می‌داند. سپس خندیدند و فرمودند در راه اسلام است.

ما را آن شب بردند و نگه داشتند و سحری مختصری هم به ما دادند و روزه گرفتیم. فردا ظهر، نمازهای جماعت مساجد تهران تعطیل شدند. بیست و هفت نفر از آقایان به مساجدشان نرفته بودند و سروصدای تهران پیچید. رژیم هم ترسید که ادامه این تعطیلی نمازها، کار به دستش بدهد و در ماه رمضان انفجار به وجود آید. حتی خبر دادند در آذربایجان هم قرار است بازار را به تبع دستگیری چند تن از علمای آذربایجان از جمله حقیر و آیت‌الله هادی خسروشاهی تعطیل کنند. خلاصه احساس کردند که انفجار پدید می‌آید، لذا بعد از ۱۸.۱۷ ساعت از ماعذرخواهی و آزادمان کردند. مرحوم شهید مفتاح فرمودند کاش این زندان طولانی می‌شد که اثر مثبت آن بیشتر می‌شد. در هر حال این هم یک خاطره بود در خدمت ایشان.

البته خدمات ایشان قبل از انقلاب خیلی زیاد است و به گردن انقلاب حق دارند. علاوه بر این از شخصیتهای علمی و فقیه و فرهنگی و متعهد به انقلاب و ارادتمندان نسبت به امام فوق العاده بود. تا آنجا که می‌توانست خدمت کرد و بالاخره هم شهید شد.

* برگرفته از گفت و گوی منتشر نشده توسط
حجت الاسلام دکتر حمید صبری.

نماز عید فطر در سال ۱۳۵۷ به امامت شهید مفتاح در قیصریه تهران برگزار شد. در بدو امر، آقایان جامعه روحانیت تصمیم گرفتند که یکی از اعضای جامعه روحانیت نماز عید فطر را اقامه کند و بعد از اقامه نماز راهپیمایی کنند. این تصمیم گرفته شد و جناب آقای دکتر مفتاح (رض) مسئولیت اقامه نماز عید فطر و خواندن خطبه‌های نماز و بیان کردن یک سلسله مطالب و همچنین افشای رژیم ستمشاهی و ترسیم انقلاب اسلامی به رهبری امام راحل را قبول کردند و از عهده‌اش هم خوب برآمدند. جمعیت انبوهی آنجا شرکت کردند. خیلی بی سابقه بود. آقای مفتاح در بیان قیصریه خطبه‌های داغ و جالب و جامعی ایراد فرمودند و بعد از سخنرانی شهید باهنر هم از قیصریه تا پیچ شیران و میدان آزادی راهپیمایی شد. بنده حضور داشتم و لحظه به لحظه به جمعیت افزوده می‌شد. واقعاً بی نظیر بود. در این راهپیمایی برای اولین بار علیه شاه و نظام ستمشاهی شعار داده شد. با این جمعیت انبوه و با این راهپیمایی، در حقیقت رکود شکسته شد و پس از آن، راهپیمایی‌های دیگری انجام شدند، از جمله در ایام تاسوعا و عاشورا، ۱۷ شهریور و الی آخر، تا منجر شدند به پیروزی انقلاب عظیم اسلامی به رهبری امام خمینی (رض). در این زمینه هم شهید مفتاح، عالی عمل کردند و پیشتاز بودند و از این لحاظ هم بر گردن انقلاب حق دارند. نماز عید ایشان، نقطه عطفی در تاریخ انقلاب شکوهمند اسلامی ایران و شکل گرفتن این انقلاب بود.

در بازداشت ۲۷ نفر از علمای بزرگ تهران که در شب اول ماه مبارک رمضان اتفاق افتاد، در خدمت شهید مفتاح بودم که آن جریان واقع شد. خیلی خلاصه عرض می‌کنم، بعد از

جامعه روحانیت مبارز تهران دارند و از بنیانگذاران بودند. ایشان گاهی پیشنهادی می‌کردند که جلسات جامعه روحانیت در منزل ایشان تشکیل شود. آن زمان محلی انتخاب نشده بود و لذا جلسات جامعه سیار بودند و ایشان از همه پیشگام‌تر بودند و جلسات ابتدا در منزل ایشان برگزار شد. این تشکیلات از قبل از پیروزی انقلاب و حتی تا سالها بعد از آن، منشاء خدماتی بوده است و فعلاً هم هست. زمانی که امام راحل در نجف اشرف تشریف داشتند، شهید مفتاح و یا شهید مطهری و یا شهید بهشتی با امام تماس می‌گرفتند و نظرات امام را اخذ و به جامعه روحانیت مبارز تهران منتقل می‌کردند، سپس در جلسات مطرح و تصمیم‌گیری می‌شد و در ادامه بیانات امام، جامعه روحانیت بیانیه صادر می‌کرد. همه این بیانیه‌ها سرنوشت ساز و در سرنوشت انقلاب اسلامی بسیار موثر بودند.



ایشان گاهی پیشنهادی می‌کردند که جلسات جامعه روحانیت در منزل ایشان تشکیل شود. آن زمان محلی انتخاب نشده بود و ایشان از همه پیشگام‌تر بودند و جلسات ابتدا در منزل ایشان برگزار شد. این تشکیلات از قبل از پیروزی انقلاب و حتی تا سالها بعد از آن، منشاء خدماتی بوده است و فعلاً هم هست. زمانی که امام راحل در نجف اشرف تشریف داشتند، شهید مفتاح و یا شهید مطهری و یا شهید بهشتی با امام تماس می‌گرفتند و نظرات امام را اخذ و به جامعه روحانیت مبارز تهران منتقل می‌کردند.

جوان و دانشجویان بیشتر باشد و این، انتخاب بسیار به جایی بود. در شرایطی که دانشگاه و دانشجویان در معرض تهدید کمونیستها و گروههای الحادی بودند، مرحوم استاد مطهری و شهید بهشتی و شهید دکتر باهنر و شهید مفتاح با حضورشان در دانشگاه تحول عجیبی به وجود آوردند و مانع از این شدند که دانشجویان عزیز ما به گروهکها و ماسیونها و ملحدین و کمونیستها گرایش پیدا کنند. شهیدمفتح در حقیقت پلی بودند بین روحانیت و

بنده با استاد بزرگوار شهید دکتر مفتاح از دوران اقامت در قم آشنایی داشتم و در درسهای مرحوم آیت الله محقق داماد و درس فقه ایشان و نیز درس اصول حضرت امام شرکت می‌کردیم.

البته سابقه ایشان قدمت دارد و چهارالی پنج سال جلوتر از بنده به حوزه تشریف آوردند و در درس خارج آقایان بزرگوار شرکت می‌کردند. بنده هم سالیان دراز در خدمت ایشان در این درسها بودم و در درس آیت الله العظمی بروجردی (رض) که بحث قضای فرمودند شرکت می‌کردم و معظم له هم سالها شرکت می‌کردند. در هر حال ارادت قلبی خاصی نسبت به ایشان داشتم و حضرت ایشان نیز به حقیر لطف و عنایت وافر داشتند. ایشان ضمن شرکت در محضر اساتید بزرگ، خودشان هم از مدرسین بودند و سطح عالیه را تدریس می‌فرمودند و درس منظومه فلسفه ایشان یکی از درسهای پر جمعیت حوزه علمیه قم بود. برای منظومه منطق هم شرحی نوشته‌اند که شرحی بسیار خوب و عالی است و فکر می‌کنم در بین شروحی که برای منظومه مرحوم سبزواری نوشته شده اند، نظیر نداشته باشد و یا کم نظیر باشد.

□□□

ایشان پس از انتقال به تهران ترجیح دادند به مسائل دانشگاه برسند و حضورشان در بین قشر



حجت الاسلام والمسلمین محسن مجتهد شبستری

درس فلسفه اواز پر جمعیت ترین دروس بود...

ایشان ضمن شرکت در محضر اساتید بزرگ ، خودشان هم از مدرسین بودند و سطح عالیه را تدریس می‌فرمودند و درس منظومه فلسفه ایشان یکی از درسهای پر جمعیت حوزه علمیه قم بود . برای منظومه منطق هم شرحی نوشته‌اند که شرحی بسیار خوب و عالی است و فکر می‌کنم در بین شروحی که برای منظومه مرحوم سبزواری نوشته شده اند، نظیر نداشته باشد و یا کم نظیر باشد.

دانشجویان، بین فیضیه و دانشگاه و لذا روز شهادت این بزرگوار مشهور شد به روز وحدت حوزه و دانشگاه، به خاطر خدماتی که به دانشگاه کردند و ترجیح می‌دادند در دانشگاه باشند و تدریس کنند تا معارف اسلامی از این طریق به گوش تحصیلکرده‌ها برسند.

□□□

ایشان خدمات زیادی در تهران داشتند، در منطقه‌ای که بنده بودم و خدمت ایشان زیاد می‌رسیدم. مسجد و منزل ما هم در همان منطقه ای بود که ایشان حضور داشتند. ابتدا در مسجد جاوید امامت فرمودند و مرکزی شده بود برای تجمع دانشجویان و نسل جوان، لذا سخنرانان خوبی را دعوت می‌کردند تا مسائل روز و انقلابی را مطرح کنند. بعد از مسجد جاوید منتقل شدند به مسجد قبا که در خیابان شریعتی است، تقریباً پشت حسینیه ارشاد. این مسجد قبا هم مرکزی شد برای انقلابیون. هم خودشان سخنرانیشان انقلابی بود و هم آقایانی که دعوت می‌کردند از شخصیت‌های متعهد به انقلاب بودند و حقیر هم این افتخار را داشتم که چند جلسه در آن مسجد سخنرانی داشته باشم. مرحوم شهید مطهری هم صحبت می‌کردند و در حقیقت مسجد قبا پایگاهی برای انقلابیون بود و از آنجا نطفه انقلاب بسته شد و مرکزی شد برای جمعیت انقلابی تهران.

□□□

در تأسیس جامعه روحانیت مبارز تهران، بنده در خدمت ایشان بودم. از همان روز اول که این جامعه تأسیس شد، بزرگانی مثل شهید مطهری، شهید بهشتی، شهید باهنر و از علما و فقهایی فاضل، حضرت آیت الله آقای مهدوی کنی سلام اله تعالی و سایر بزرگان پایه‌گذار بودند و بنده هم جزو آنها بودم. مرحوم شهید بهشتی سهم به سزایی گردن



خویشاوندی با شهید مفتاح از یک سو و ارتباط نزدیک وی با کانونها و نیز با چهره های شاخص انقلاب از سوی دیگر به خاطرات وی جذابیت خاصی بخشیده است. او اخیراً پاره ای از این خاطرات را در کتابی به پژوهندگان تاریخ انقلاب عرضه داشته است. آنچه که در این گفت و شنود می خوانید، جلوه هایی گویا و دلنشین از سلوک اجتماعی شهید مفتاح و نحوه تعامل وی با عناصر و جریانات گوناگون فرهنگی و سیاسی است و نمایانگر جنبه هائی مغفول از شخصیت اوست.

۱ «جلوه هائی از منش اجتماعی شهید مفتاح»

در گفت و شنود شاهد یاران با محمد پیشگاهی فرد

علاقه ایشان به جوانان مثال زدنی بود.....

که آینده این حرکتی که در پیش گرفته ایم، به دست این جوانهاست.»

شما به دلیل وصلت با دختر شهید مفتاح، مسلماً در جریان فعالیتهای مبارزاتی ایشان و به ویژه نقش برجسته ایشان در اداره مسجد قبا بوده اید. از این دوران چه خاطراتی دارید و آیا شما هم در این فعالیتهای مشارکت داشتید و چگونه؟

اواخر سال ۵۲ بود که شهید بهشتی و شهید مفتاح به من توصیه کردند که دامنه فعالیتها را گسترش دهیم و نیروهای جوان را متشکل کنیم. من و آقایان منوچهر بزرگی و حداد، پس از خروج از آموزشگاه ذوب آهن، شرکتی به نام «ایران فوکو» راه اندازی کرده بودیم و با استفاده از تمام امکانات شرکت اعم از کارگران، ماشین آلات و کارمندان، یک نمایشگاه سراسری کتاب را در تمام کشور بر پا کردیم. این شرکت در واقع پوششی برای جذب نیروهای انقلاب و کمک به نیروهای انقلابی و حادثه دیدگان از جمله خانواده های زندانیان و تبعیدیها بود. نام شرکت هم به عمد جوری انتخاب شده بود که ساواک شک نبرد. ما و عده ای از دانشجویان با وسیله نقلیه شرکت، برای تبعیدیهای چون حضرات آیات پسندیده، خلخالی، خسروشاهی و کلاتر به نقاط مختلف کشور اعزام می شدیم تا کمکهایمان را به آنان برسانیم. یکی دیگر از کارهایی که تحت پوشش شرکت «ایران فوکو» انجام می دادیم، راه اندازی نمایشگاه سراسری کتاب بود. شهید مفتاح حدود صد هزار جلد کتاب فراهم کردند که ما بسته بندی کردیم و به شهرهای مختلف فرستادیم.

نویسندگان این کتابها عمدتاً چه کسانی بودند؟

شهید مطهری، شهید بهشتی، شهید مفتاح، دکتر شریعتی، مهندس بازرگان، آیت الله مکارم شیرازی، آیت الله سبحانی و حجت الاسلام حجتی کرمانی که در آن روزها جوانان بسیار به آنان توجه داشتند.

آیا نمایشگاهها منحصر به فروش کتاب می پرداختند؟

خیر، ما این نمایشگاهها را مقدماتی برای حرکتها و اساسی تر قرار دادیم و به تدریج سخنرانی هم در دستور کار قرار گرفت. از جمله هنگامی که در کردستان نمایشگاه برگزار کردیم، درخواست سخنران داشتیم و شهید بهشتی بر این نکته اصرار داشتند که به کردستان برسید.

از نقش شهید مفتاح در جامعه روحانیت مبارز خاطراتی را نقل کنید.

از کار و تحصیلاتم پرسیدند و بعد گفتند دختر من در گرانبهایی است که به دست تو می دهم. از او خوب محافظت و مراقبت کن.

به حرفشان گوش دادید؟

(می خندد) بعد می دانم در آن حدی که ایشان توقع داشتند، موفق شده باشم.

رابطه شان با جوانها چطور بود؟

تواضع و خشوع ایشان باعث می شد که جوانها ساعتها در مسجد قبا بنشینند و به حرفهایشان گوش بدهند. آقای علی اکبر پرورش می گفتند من با بسیاری از شخصیتها رفت و آمد دارم و رابطه ام با بسیاری از آنها بسیار هم صمیمی است، اما ابدار و پیدانمی کنم که شبی را در منزل آنها بمانم و تنها جایی که احساس شرم و رودربایستی نمی کنم، منزل آقای مفتاح است. ایشان به قدری مهربان و ساده زیست و متواضع بودند که همه می توانستند نزد ایشان بنشینند و ساعتها دردل کنند. عشق خاص شهید مفتاح به جوانان مثال زدنی بود. بعد از خروج دکتر شریعتی از ایران، هدایت جوانان کلاً به عهده شهید مفتاح قرار گرفت. ایشان بارها به من می گفتند، «وقتی به مسجد قبا می آیم و جمع پر شور جوانان و مباحث مورد علاقه آنها را می بینم، احساس شعف می کنم، چون اینها همه وجود من هستند. من احساس می کنم



ایشان به قدری مهربان و ساده زیست و متواضع بودند که همه می توانستند نزد ایشان بنشینند و ساعتها دردل کنند. عشق خاص شهید مفتاح به جوانان مثال زدنی بود. بعد از خروج دکتر شریعتی از ایران، هدایت جوانان کلاً به عهده شهید مفتاح قرار گرفت. ایشان بارها به من می گفتند، «وقتی به مسجد قبا می آیم و جمع پر شور جوانان و مباحث مورد علاقه آنها را می بینم، احساس شعف می کنم، چون اینها همه وجود من هستند. من احساس می کنم که آینده این حرکتی که در پیش گرفته ایم، به دست این جوانهاست.»

نخستین آشنایی شما با شهید مفتاح چگونه بود؟

من کتابهای ایشان را خوانده بودم و نسبت به ایشان ارادت داشتم. در سال ۴۸ که پدرم فوت کردند، شهید بهشتی از آلمان نامه ای برای تسلیت فرستادند و به من گفتند که نگران نباش و من هر کاری از دستم برآید، برایت می کنم. بعد از این که ایشان از سفر برگشتند، در سال ۵۰ مسئله ازدواج مرا مطرح کردند و گفتند روی کمک من حساب کن. آقای بهشتی با شهید مفتاح همسایه بودند و رفت و آمد داشتند. خاله من، دختر شهید مفتاح را فرد مناسبی برای ازدواج معرفی کردند و شهید بهشتی هم به من گفتند که می خواهم دختر یکی از نزدیک ترین دوستانم و یارانم را به تو پیشنهاد کنم. آقای مفتاح به طور خصوصی از شهید بهشتی پرسیده بودند که آیا اگر دختر شما آماده ازدواج بود، او را به عقد ایشان درمی آوردید؟ و شهید بهشتی جواب داده بودند که قطعاً این کار را می کردم. شهید مفتاح گفته بودند من دیگر سئوالی ندارم. بعد از این گفت و گو، آقای بهشتی مرا خواستند و گفتند مادران را برای مسائل مقدماتی بفراستید، بقیه کارها به عهده من. خانواده شهید مفتاح هنوز در قم بودند و مادرم برای خواستگاری به قم رفتند. وقتی طرفین موافقت خود را اعلام کردند، شهید بهشتی بقیه امور را به عهده گرفتند. شهید مفتاح از شهید بهشتی خواستند که تعیین مهریه و این کارها را خودشان به عهده بگیرند و شهید بهشتی یک جلد کلام الله مجید و یک و نیم دانگ از منزل مادر اصفهان را به نام ایشان کردند و جمع مهریه ۱۵ هزار تومان شد و آقایان مفتاح و بهشتی و من پای آن را امضا کردیم. من اصرار داشتم که شهید بهشتی عاقد مراسم باشند، ولی ایشان صلاح دانستند که آیت الله آملی، از بستگان دکتر بهشتی که امام جماعت مسجد امام زمان خیابان مختاری بودند، از طرف ما آیت الله زنجانی، امام جماعت حسینیه ارشاد از طرف آقای مفتاح، عاقد باشند. شهید بهشتی، شوهر خاله مهربان من، پیوسته مانند پدری مهربان نگران امور شخصی من بودند و حتی در خرید وسایل منزل هم مرا همراهی کردند.

اولین باری که با شهید مفتاح برخورد داشتید، کدام ویژگی ایشان روی شما تأثیر بیشتری گذاشت؟

تواضع، مهربانی و احترامی که به همه افراد می گذاشتند و دیگر نوآوری و ابداع ایشان در امور دینی و علمی بود. چهره ای پیوسته گشاده داشتند و در نشر عقاید شیعی بسیار پیگیر و مصمم بودند.

اولین سئوالی که از شما پرسیدند چه بود؟



محمدجواد حجتی کرمانی که یکی از سخنرانهای آنجا بودند، صحبت کردند. لقب امام بعد از شهادت حاج آقا مصطفی به ایشان داده شد و قبل از آن از ایشان به نام «آقا» نام برده می شد و فقط افراد خاصی متوجه می شدند که منظور از آقا، «امام خمینی» است. هیچ وقت از ایشان اسم برده نمی شد. برای اولین بار، محمدجواد حجتی کرمانی بود که از ایشان با عظمت و با تعبیر «مرجع عالیقدر بزرگ شیعه حضرت آیت الله خمینی» نام برد و از میان جمعیت سه تا صلوات فرستاده شد که هنوز هم ادامه دارد. شب بعد نوبت سخنرانی آقای بازرگان بود. ما پشت تریبون صندلی گذاشته بودیم. آقای بازرگان ابتدا صحبتشان را شروع کردند و بعد صندلی را چرخاندند و پشت به مردم کردند و گفتند: «من با شما قهرم». مردم کمی خندیدند. ایشان برگشتند و گفتند: «من از شما سؤال می کنم که اگر حضرت پیامبر (ص) همین الان از در وارد شوند و ما اسم ایشان را ببریم و شما یک صلوات بفرستید و حضرت پیامبر از شما گلایه کند که برای اسم من یک صلوات می فرستید و برای اسم یکی از اولادهای من که چند نسل گذشته و نامش برده می شود، سه تا صلوات می فرستید، شما جواب پیامبر را چه می دهید؟» عده ای از میان جمعیت گفتند،

شهدید مفتوح وارد دفتر شدند. من هم بی پروا به ایشان گفتم: «بعضی از دوستان خودمان متأسفانه حرف ساواک را می زنند.» ایشان با خنده گفتند: «رحیمی چه می خواهی بگویی؟»

گفتم «بعضی از دوستان با آمدن آقای مطهری مخالفت می کنند و ساواک هم همین طور.» نامه ساواک را به ایشان نشان دادم که با حضور شهید مطهری در مسجد قبا مخالفت کرده است. شهید مفتوح بسیار تعجب کردند و گفتند: «عجب! عجب! دشمن، آقای مطهری را شناخته است و ما متأسفانه ایشان را نمی شناسیم.»

«آقا! ما صلواتهایی که می فرستیم روح الله خمینی نمی گوئیم. می گوئیم صل علی محمد و آل محمد.» آن شب این صحبت ایشان و واکنش مردم ضرورتی را ایجاد می کرد که شهید مفتوح توضیحاتی بدهند و مردم را که خیلی عصبانی شده بودند، آرام کنند. در مواردی از این بابت آقای مفتوح خودشان وارد صحنه می شدند که مردم دلگیر و عصبانی نباشند.

نگاه شهید مفتوح به فعالیتها و ارشاد چگونه بود؟

خود من هم به حسینیه ارشاد می رفتم و می آمدم و بعضی از مطالب مطرح می شدند. شخص آقای مطهری در مجموع از برنامه ها و موضوعات مطرح شده در حسینیه ارشاد راضی نبودند. آقای مفتوح هم عقایدشان به دلیل شاگرد و استادی با آقای مطهری و همکاری و همکاری با ایشان در دانشکده الهیات، خارج از این نمی توانست باشد، چون آقای مطهری در دانشگاه رکنی بودند و آقای مفتوح هم همان جا بودند و در واقع ایشان زیر سایه آقای مطهری بودند و بحثهای مهمی می کردند. آقای مفتوح به آقای مطهری و آقای بهشتی و به خصوص آقای مطهری ارادت خاصی داشتند. در حسینیه ارشاد نکات مثبت و منفی مطرح

قبا حمله می کردند، لذا شرایط ایجاب می کرد که افرادی چون شهید مطهری و شهید بهشتی از مسجد دفاع کنند یا همان طور که عرض شد حضرت آیت الله مشکینی از قم تشریف می آوردند و در میان جمعیت می نشستند تا بتوانند از برنامه مسجد مطلع شوند و از آن دفاع کنند. شاید اگر این دفاعها نمی شد، جوهایی که ساواک می خواست و وجود بیابرد، ایجاد می شدند و مبارزات را در نطفه خفه می کردند.

از حساسیت آقای مفتوح نسبت به سخنرانهایی که به مسجد دعوت می شدند، مخصوصاً کسانی که صبغه غربگرایی در آنها وجود داشت، زیاد صحبت شده است. طبیعتاً شما در این مورد خاطرات زیادی دارید.

سخنرانها چه حالا چه آن زمان طیفهای مختلفی را جذب می کنند و می کردند. به تعبیری عده ای به سخنرانی روحانیون و عده ای به صحبتهای کلاهی ها گوش می دادند. آقای مفتوح برای جذب نسل جوان و رساندن تعالیم اسلامی به گوش آنها، با این افراد برخورد مستقیم نمی کردند، ولی برای خنثی کردن مطالب آنها، از این طرف از اساتید دیگری چون جناب آقای مروی یا کسان دیگری از میان روحانیون مثل شهید بزرگوار آقای باهنر و در بسیاری از موارد و به خصوص در تنگناهای این چنینی دعوت می کردند. مناتت شهید باهنر و وجهه فرهنگیشان باعث می شد که خیلیها خجالت می کشیدند به ایشان اهانتی بکنند و در نتیجه پاسخ آنها از این کانال داده می شد و جود دست گروه خاصی نمی افتاد و مسجد، تریبون قشر خاصی نمی شد. هنگامی که استاد دانشگاه سخنرانی می کرد، در کنارش یک روحانی هم صحبت می کرد. مثلاً وقتی عبدالفتاح عبدالمقصود که انصافاً یک سنی منصف بود، سخنرانی می کرد، از این طرف محمد جواد ممکن به عنوان یک مرد روحانی از لبنان می آمد و صحبت می کرد و لذا اگر مطلبی مطرح می شد از زبان نفر بعدی، مطلب خنثی کننده آن هم مطرح می شد و با این گونه هماهنگیها و برنامه ریزیها می شد گفت که تریبون، یکجانبه نبود.

آیا به یاد دارید که شهید مفتوح پس از صحبتهای فردی، رأساً صحبت کرده باشند؟

بعضی از مواقع خود به خود، برای توضیح دادن و از جهت روشن کردن مطلب و گاهی هم توجیه کردن، ضرورت پیش می آمد که خود ایشان صحبت کنند و اشاره ای بکنند به این که سخنران می خواست این مطلب را بگوید و دقیق نگفت و یا باید توضیح بیشتری درباره آن داده شود تا مطلب، جهت انحرافی پیدا نکند. یادم هست که شبی از یکی از کلاهیها دعوت شده بود.

چه کسی؟

آقای رضا اصفهانی که آنجا باتوقی داشت و چهره و لحن و رفتار خاص خودش را داشت و جوانهایی که ادعای حمایت از پاپرهنه ها را می کردند، مریدایشان شده بودند. برای ایشان در شبهای اوج مبارزات سخنرانی گذاشتیم. مردم تشخیص داده بودند که باید وارد صحنه شوند. ایشان به شکلی سخنرانی کرد که صدای مردم بلند شد و به آقای مفتوح گفتند که اگر ساواک او را به شما تحویل کرده، ما خودمان می توانیم او را از تریبون پایین بیاوریم. دکتر مفتوح مجبور شدند میکروفون را بگیرند و توضیح بدهند که ایشان عامل ساواک نیست و از رفقای خودمان است و مطلب، احتیاج به توضیحات بیشتری دارد و ایشان درست نتوانستند مطلب را برسانند و خلاصه آن شب به خیر گذشت و مردم که عصبانی شده بودند، آرام گرفتند.

در مورد مهندس بازرگان چطور؟

یا یک شب آقای بازرگان سخنرانی کردند. شب قبلش

آزادی قلم و بیان رسماً از ناحیه دولت اعلام شده بود. فهرست را دادیم و مأموری که از طرف ساواک در کلانتری مأمور بود، گفت همه افراد پذیرفته شده اند و فقط سخنران پنج شب آخر را باید عوض کنید.

یعنی همین فردی را که نسبت سازشکاری با دستگاه را به او می دادند!

نکته در همین جاست. بعد گفتیم به چه مناسبت؟ ما که دیگر ممنوع المنبر نداریم و آقای مطهری هم جزو فهرست ممنوع المنبرها نبوده اند. شما اشتباه نمی کنید؟ خود او هم شک کرد و گفت، «نمی دانم! چنین چیزی را به من گفته اند.» حتی من تهدیدش کردم و گفتم که اگر ایشان را حذف کنیم و شورش بشود، مسئول قضیه شما خواهید بود. از سوی دیگر من به صورت کتبی فهرست را داده بودم و کلانتری هم باید به صورت کتبی جواب مرا می داد. رفت کلانتری و کاغذ معمولی آورد که ایشان باید از فهرست حذف شود. من قبول نکردم و گفتم، «من با سربرگ و آرم مسجد فهرست داده ام و جواب نامه ام را هم باید رسمی بگیرم.» نامه ای برایم نوشتند که آقای مطهری در مسجد قبا ممنوع المنبر است. ببینید این را زمانی اعلام می کنند که ما اصلاً ممنوع المنبر نداریم و آزادی بیان را اعلام کرده اند. برای من بسیار تعجب آور بود. نامه را داشتم و شهید بزرگوار دکتر مفتوح وارد دفتر شدند. من هم بی پروا به ایشان گفتم، «بعضی از دوستان خودمان متأسفانه حرف ساواک را می زنند.» ایشان با خنده گفتند، «رحیمی چه می خواهی بگویی؟» گفتم «بعضی از دوستان با آمدن آقای مطهری مخالفت می کنند و ساواک هم همین طور.» ایشان توضیح بیشتری خواستند، نامه را به ایشان نشان دادم که ساواک با حضور شهید مطهری در مسجد قبا مخالفت کرده است. شهید مفتوح بسیار تعجب کردند و گفتند، «عجب! عجب! دشمن، آقای مطهری را شناخته است و ما متأسفانه ایشان را نمی شناسیم.» این حرفی بود که شهید بزرگوار دکتر مفتوح درباره شهید مطهری زدند. مع الوصف ساواک اجازه سخنرانی به ایشان نداد.

غیر از سخنرانی به مسجد می آمدند؟

بله برای بعضی از مواقع خاصی که جوهایی مساعدی درست می شد و از نزدیک برنامه ها را می دیدند و اگر سئوالات خاصی از ایشان می شد، جواب می دادند. در آن موقع از دو ناحی متهم می شدیم. از یک ناحیه به سنی گری و این که خلاف شیعی گری داریم عمل می کنیم و از طرف ساواک متهم به خرابکاری بودیم و روش کمونیستی را پیاده می کردیم و از بعضی جناحهای دیگر هم مورد اتهامات مختلف بودیم و خلاصه از هر طرف به مسجد





« شهید مفتاح به روایت همسر »

مبنای رفتار او با خانواده اعتماد بود....

شهید مطهری از نظر دوره تحصیلی حوزوی مقدم بر شهید مفتاح بودند و البته در درس حضرت امام (ره) و آیت الله بروجردی و جلسات خصوصی علامه طباطبائی (ره) ارتباطشان برقرار بود و این رابطه پس از انتقال اجباری شهید مفتاح به تهران، با دعوت شهید مطهری از ایشان برای تدریس در دانشکده الهیات، بیشتر شد به طوری که در ده سال آخر عمر ایشان، شهید مطهری از نزدیک‌ترین دوستان شهید مفتاح بودند و در همه مسائل علمی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی همگام و همراه بودند و در قضیه تأسیس جامعه روحانیت مبارز تهران و شورای انقلاب نیز این همدلی ادامه پیدا کرد.

شهید باهنر از نظر دوره تحصیلی حوزوی متاخر از شهید مفتاح بودند . البته ارتباطات دوستانه و همکاریهای سیاسی و مبارزاتی ایشان با شهید مفتاح از همان دوران اقامت در قم برقرار بود و پس از انتقال به تهران این رابطه قوی‌تری شد که آج آن در جریانات مربوط به انقلاب بود و در نماز عید فطر ۵۷ تجلی پیدا کرد. در آن اوضاع خطرناک، شهید مفتاح از شهید باهنر برای سخنرانی در نماز عید فطر تهیه‌های قیصریه دعوت کردند و نماز عید فطر به امامت شهید مفتاح و سخنرانی شهید باهنر برگزار شد که نقطه عطف انقلاب و نهضت اسلامی ایران بود. در شورای مرکزی جامعه روحانیت مبارز و شورای انقلاب نیز همکاریهای ایشان و شهید باهنر ادامه داشت.

تألیف اصلی شهید مفتاح که زحمت زیادی برای آن کشیده بودند و اهتمام فراوانی به آن داشتند، شرحی بود بر کتاب اسفار ملاصدرا که پیش از انقلاب، رژیم اجازه چاپ آن را نمی‌داد و لذا شهید مفتاح با پیشنهاد امام موسی صدر به چاپ آن در مصر اقدام کردند. البته این مسئله با اوجگیری نهضت ناامام ماند و بعدها با مفقود شدن امام موسی صدر و شهادت شهید مفتاح و قطع رابطه رسمی با کشور مصر، ما هیچ‌گونه نشانه‌ای از چاپخانه و ناشر مصری مسئول چاپ آن کتاب به دست نیاوردیم. خصوصاً که سفرهای پیش از انقلاب شهید مفتاح به لبنان و مصر با توجه به حساسیتهای رژیم شاه نسبت به ایشان، با نام مستعار صورت می‌گرفت و البته با دستیابی به نسخه‌های پیش نویس این کتاب نسبت به تنظیم و انتشار آن اقدام شده است.

سایر تألیفات ایشان عبارتند از: شرح منظومه منطق حاج ملاهادی سبزواری به نام «روش اندیشه» و نیز کتابهای «آیات اصول اعتقادی قرآن»، «حکمت الهی در نهج البلاغه»، «مکتب اخلاقی امام صادق (ع)»، نقش دانشمندان اسلام در پیشرفت علوم و...

حساسیت فراوان شهید مفتاح در رسیدگی به خواسته‌ها و مشکلات کسانی که به ایشان مراجعه می‌کردند، چشمگیر بود به طوری که بارها اتفاق می‌افتاد که ایشان پس از یک روز، سراسر تلاش و فعالیت (خصوصاً بعد از انقلاب) وقتی شب به خانه می‌آمدند و زمان استراحت ایشان بود، نمی‌گذاشتند لحظه‌ای تلفن منزل قطع باشد و اگر متوجه می‌شدند که فرزندان ایشان برای رعایت حال ایشان تلفن را قطع کرده‌اند، به سرعت آن را وصل می‌کردند و می‌گفتند تا کسی نیاز به من نداشته باشد در این ساعت از شب تلفن نمی‌کند. مهم‌ترین خطی که در خانواده و بستگان از خصوصیات بارز ایشان تلقی می‌شد، جدیت در کارها و خستگی ناپذیری در فعالیتها، همراه با شجاعت و دلیری در امور سیاسی و مبارزاتی بود. پشتکار ایشان در رسیدن به اهدافشان تا آن حد بود که در میان دوستانشان معروف بود که: «ناممکن برای آقای مفتاح وجود ندارد.»

نمی‌نگریستند. درباره تعیین مهریه نیز می‌گفتند چون ما الگوی جامعه هستیم، نباید مبنایی بگذاریم که دیگران نیز عمل کنند و به سختی نیفتند. یاد می‌آید در جلسه خواستگاری یکی از دخترانم، خانواده داماد اصرار داشتند که مقدار مهریه زیاد باشد، ولی ایشان که از رضایت دخترم خاطرشان جمع بود، مقدار مهریه را در حد متوسط آن روز تعیین کردند.

شهید مفتاح به شدت به صله رحم التزام عملی داشتند، به طوری که از همه نظر به خانواده، فامیل و پدر و مادرشان رسیدگی می‌کردند. احترام فوق العاده ایشان نسبت به پدر و مادرشان برای همه بستگان آموزنده بود. برخورد های عاطفی و منطقی و اسلامی ایشان موجب شده بود که ایشان به عنوان پناه فامیل مطرح باشند، به نحوی که همه در تمام مشکلات و نیازهای فکری و روحی به ایشان پناه می‌بردند.

شهید مفتاح در کنار تحصیل و تدریس در حوزه تادریجه اجتهاد، به تحصیلات جدید نیز پرداختند و پس از اخذ دیپلم به دانشگاه رفتند و علوم دانشگاهی را نیز تا بالاترین درجه (دکتر) در رشته فلسفه آموختند. البته تحصیلات حوزوی ایشان نیز تنها به فقه و اصول منحصر نبود، بلکه عمده تلاش ایشان بر علوم معقول (فلسفه، منطق، عرفان) متمرکز می‌شد، به طوری که ایشان علاوه بر تدریس فلسفه، استاد برجسته منطق در حوزه علمیه قم نیز بودند. در کنار تحصیل و تدریس حوزوی و دانشگاهی، از آنجا که اعتقاد ایشان این بود که برای ساختن جامعه اسلامی باید روی جوانان سرمایه‌گذاری کرد، لذا عمده فعالیت های فرهنگی و علمی ایشان در قم و تهران بر ارتباط با جوانان تمرکز می‌یافت. جاذبه خاصی که ایشان برای جوانان داشتند در اسناد ساواک نیز مشهود است و آنها نیز گزارش داده‌اند که در جلسات سخنرانی دکتر مفتاح در شهرهای مختلفی مثل آبادان، خرمشهر، دماوند، کرمان و اهواز همواره جوانان زیادی حاضر می‌شدند و این مسئله موجب تشدید حساسیت ساواک می‌شد.

ارتباط شهید مفتاح با شهید بزرگوار بهشتی به دوران تبلیگی باز می‌گردد. ایشان هر دو از شاگردان مرحوم آیت الله داماد (ره) بودند و در جمع شاگردان آن مرحوم، یعنی شهید بهشتی، امام موسی صدر، آیت الله سید موسی شبیری و ... ارتباطات علمی، فکری و فراوانی برقرار بود. پس از آن هم در حلقه شاگردان خصوصی علامه طباطبائی (ره) بودند و به جلسات فلسفه ایشان می‌رفتند. شرکت ایشان در جلسات درس حضرت امام (ره) و آیت الله بروجردی (ره) با تحصیل در دانشکده الهیات همزمان بود. شهید مفتاح در مقدمه پایان نامه دکترای خود که به عنوان «حکمت الهی در نهج البلاغه» چاپ شده است، اشاراتی به «دولت همفکر خود» دارند که منظور ایشان شهید بهشتی است. این دو در فعالیت های فرهنگی و اجتماعی در حوزه قم نیز فعالیت های مشترکی داشتند، مثل مدرسه علمیه حقانی، مدرسه دین و دانش، انجمن اسلامی دانش آموزان و ...

بعدها هم که شهید بهشتی به آلمان رفتند، این ارتباط از طریق نامه برقرار بود و پس از برگشت شهید بهشتی از آلمان و سکونت ما در تهران، چند سال با هم همسایه بودیم و ارتباط آن دو شهید بیشتر شد تا سالهای نزدیک به انقلاب که جلساتی برای تحقیق و تألیف کتب علمی داشتند و در جریان نهضت نیز در تأسیس شورای مرکزی جامعه روحانیت مبارز تهران همگام بودند.

ملاکهای شهید مفتاح در زندگی خانوادگی دیانت، صداقت، نجابت و قناعت بود. ایشان معتقد بودند که زندگی باید در چهارچوب دستورات الهی باشد و این معنا در تمام امور زندگی ما محسوس بود، چه از طرف ایشان و چه از نظر انتظاراتی که از من داشتند. ما سعی می‌کردیم که به گونه ای عمل کنیم که مورد رضایت خداوند باشد و این اصل، حاکم بر تمام مراحل زندگی و تربیت فرزندانمان بود. بعد از ایشان نیز من همان راه را ادامه دادم و به لطف خداوند فرزندانمان همگی تحصیلات عالیه دارند و با ایمان و تقوای کامل خدمتگزار جامعه اسلامی هستند.

همکاری من با ایشان در مبارزات سیاسی، غیر مستقیم بود، زیرا با توجه به مشغله فراوانی که ایشان داشتند، نگهداری از بچه‌ها و رسیدگی به امور منزل به عهده من بود و همواره سعی می‌کردم ایشان با آرامش خاطر به مسائل اجتماعی و فعالیت های سیاسی و مبارزه علیه رژیم شاه پردازان. با توجه به سختی های خاصی که در طول مبارزات سیاسی برای افراد مبارز پیش می‌آمدند، من نه تنها مخالف فعالیت های ایشان نبودم، بلکه زمینه های لازم را برایشان فراهم می‌کردم. ایشان هم در منزل از هیچ گونه همکاری دریغ نداشتند و به تمام مسائل ریز زندگی و تربیت و تحصیل فرزندان رسیدگی کامل می‌کردند.

شیوه تربیت ایشان بر مبنای تربیت اسلامی و به صورت تذکرات غیر مستقیم بود. ایشان با عمل سنجیده و عطوفت فراوان و رفتار دقیق، برای فرزندانانشان الگوسازی می‌کردند. شهید مفتاح نسبت به تأمین نیازهای روحی بچه‌ها بسیار وقت داشتند تا جایی که با وجود مشغله بسیار زیاد، برای تفریح فرزندان هم وقت می‌گذاشتند. در مورد تحصیل دختران اعتقاد داشتند که چون دختران، مادران آینده هستند، بنابراین باید تحصیل کنند و با حفظ شئونات اسلامی برای جامعه مفید باشند و فرزندان خوبی نیز تربیت کنند، لذا با ادامه تحصیل دختران با رعایت اصول اسلام موافق بودند.

شهید مفتاح اعتقاد داشتند که واحد اصلی تشکیل دهنده جامعه، خانواده است و باید نسبت به خانواده احساس مسئولیت کرد، به همین دلیل خود نیز اهمیت زیادی به خانواده و تربیت و تحصیل فرزندان می‌دادند و در تصمیم گیریها و مسائل خانواده با فرزندان مشورت می‌کردند. مبنای برخورد ایشان با فرزندان، حس اعتماد بود و ایشان همواره نسبت به فرزندان شان اظهار اعتماد کامل می‌کردند، اگر چه به صورت غیرمستقیم حرکات و اعمال فرزندان را دقیقاً زیر نظر داشتند و در کمال عطوفت و مهربانی اشتباهات احتمالی شان را تصحیح و آنها را راهنمایی می‌کردند. تأکید ایشان بر این بود که فرزندان باید خودشان در مسایل مختلف به نتیجه برسند و راه را انتخاب کنند، زیرا می‌دانستند آن چه که تحمیلی باشد، پایدار نخواهد بود، بنابراین آنان را فقط راهنمایی و به طور غیرمستقیم و بدون تحمیل نظرشان، به راهی که می‌خواستند هدایت می‌کردند.

اولین اصل حاکم بر اعمال ایشان رضایت الهی بود. از آن جا که خودشان پایه زندگی را بر دیانت، صداقت، نجابت و قناعت استوار کرده بودند، دوست داشتند که فرزندان شان نیز همین مبنا را سرلوحه زندگی خویش قرار دهند.

در مورد ازدواج دخترانشان، آن چه مدنظر داشتند، دیانت و حسن خلق داماد بود و به امور مالی، به عنوان عاملی تعیین کننده



و رژیم هم اعلام کرده بود که ما زندانی سیاسی نداریم و طبیعی است شخصیتی مثل دکتر مفتاح را که رهبریت بخشی از تهران را به عهده داشتند، در آن موقعیت می شد بیشتر از این در زندان نگه داشت و در عرض دوسه روز آزادشان کردند.

از جریان کمیته استقبال از امام و نقش آقای مفتاح در آن چه خاطراتی دارید؟

حضرت امام که می خواستند تشریف بیاورند، در اینجا احساس ناامنی می شد. دوستانی که در مسجد قبا جمع بودند و نیز جامعه روحانیت

کاملاً شکل گرفته بودند و با هم تشریک مساعی می کردند. هسته تشکیل کمیته استقبال از امام در مسجد قبا چه بود؟ تقریباً ریشه اش در اینجا بود. اصرار بر این بود که به نوعی ورود امام را به تأخیر بیندازند که در اینجا آمادگی بیشتری به وجود آید. جمع احساس می کرد که حضرت امام از آقای مطهری حرف شنوی دارند و کسی هم جرئت نداشت در مقابل خواسته حضرت امام «نه» بگوید، بنابراین از آقای مطهری خواهش کردند که با امام صحبت کنند و بگویند که دیرتر بیایند تا اینجا آماده تر شود که البته امام به آقای مطهری گفته بودند: «من در موعد مقرر می آیم و هر خطری که باشد می پذیرم.» لذا دیدیم که فرصت بسیار کم است و دوستان را که بیشتر به همین مسجد پیمقا می آمدند، جمع کردیم و کمیته استقبال از امام را تشکیل شد. از امام سؤال شده بود که کجا تشریف می برند، ایشان فرموده بودند: «می خواهم در متن مردم و میان مردم باشم.» ابتدا که ایشان آمدند و به بهشت زهرا تشریف بردند، یکی دوشی را در همسایگی ما و منزل یکی از دخترهایشان بودند، ولی بیشتر تمایل داشتند در متن مردم باشند، به همین دلیل مدرسه رفاه تدارک دیده شد.

شهید مفتاح بعد از پیروزی انقلاب چقدر به مسجد می آمدند و چقدر ارباب رجوع داشتند؟

اوایل انقلاب، دولتی نبود که پاسخگوی نیاز مردم باشد و کارها تقریباً سرازیر شدند به طرف روحانیون و مساجد، مرکز مراجعه مردم بودند. کمیته ها هم برای حفاظت و امور انتظامات تشکیل شدند که مسجد قبا هم یکی از آنها بود. اوایل انقلاب مردم با روحانیون راحت تر تماس داشتند و هنگامی که بعضی از افراد تندرویهائی می کردند، مردم به روحانیون مراجعه می کردند تا مشکلاتشان را حل کنند.

به پزشکی قانونی رفتم تا جنازه ها را تحویل بگیریم. در میان جنازه ها جستجو کردیم و بالاخره آنها را پیدا کردیم، اما متوجه شدیم که به علت خون آلود بودن، امکان انتقال آنها نیست. باز برگشتیم و از یکی از آشنایان که مغازه دار بود، نایلون گرفتیم و جنازه ها را در آنها پیچیدیم و بعد رویشان کفن کشیدیم و به دانشگاه منتقل کردیم.

چگونه از شهادت ایشان با خبر شدید؟

بعد از ظهر و قبل از آنکه رادیو تلویزیون خبر را پخش کند به مسجد خبر دادند که این اتفاق پیش آمده و کار تمام است و امیدی نیست. ما به دانشگاه رفتم و دیدیم پلیس ایستاده و کسی را هم راه نمی دهد که داخل برود. به ما گفتند که جنازه ها به پزشکی قانونی منتقل شده اند و ما باید به آنجا برویم. رفتم و دیدیم آنچه که نباید بشود، شده است، این بود که برگشتیم منزل. غروب بود که رفتم منزل شهید مفتاح و دیدم قرار است در باره مراسم تشییع تصمیم گیری شود.

چه کسانی آنجا بودند؟

آیت الله انواری از جامعه روحانیت و دوستان دیگر و آقای صباغیان

که وزیر کشور بودند. سرانجام به ما ماموریت دادند که برویم و جنازه را تحویل بگیریم و به دانشگاه تهران منتقل کنیم تا برای تشییع جنازه در صبح فردا آماده باشیم. ما پرسیدیم که آیا جنازه دو پاسدار را هم بگیریم و اکثر آقایان گفتند: «نه، خانواده هایشان تحویل می گیرند.» من و آقای هزاوه ای گفتیم: «آن دو پاسدار به خاطر آقای مفتاح شهید شده اند و جدا تشییع کردن آنها شاید درست نباشد.» بنابراین تصمیم گرفتیم جنازه دو پاسدار را هم به دانشگاه تهران منتقل

کنیم. هنگامی که به پزشکی قانونی رسیدیم، بعد از نصف شب بود و امکاناتی وجود نداشت و جنازه ها را تحویل نمی دادند. رئیس پزشکی قانونی دکتر حقانی بودند که منزلشان جنب مسجد قبا بود. نصف شبی رفتم و در خانه شان را زدیم و از ایشان کمک خواستیم. ایشان، هم تلفن زدند و هم نامه دادند که اینجا مورد تایید من هستند و جنازه ها را تحویلشان بدهید. مجدداً به پزشکی قانونی رفتم تا جنازه ها را تحویل بگیریم. در میان جنازه ها جستجو کردیم و بالاخره آنها را پیدا کردیم، اما متوجه شدیم که به علت خون آلود بودن، امکان انتقال آنها نیست. باز برگشتیم و از یکی از آشنایان که مغازه دار بود، نایلون گرفتیم و جنازه ها را در آنها پیچیدیم و بعد رویشان کفن کشیدیم و به دانشگاه منتقل کردیم.

ماجرای شبیخون زدن برای بردن جنازه ها چه بود؟
به دانشگاه تهران که رسیدیم، از لابلای درختان به ما تیراندازی شد و متوجه شدیم که می خواهند جنازه ها را بزدند. چرا؟

ظاهراً آقایان اعلامیه هایشان را هم چاپ کرده بودند که آی مردم اینها حتی حاضر نیستند جنازه های پاسدارهائی را هم که به خاطرشان کشته می شوند همراه با جنازه خودشان تشییع کنند و وقتی دیدند ما هر سه جنازه را آورده ایم، برای اینکه اعلامیه هایشان بدون مصرف نمانند، تصمیم گرفتند شبانه جنازه های پاسدارها را بزدند که فردای آن روز ما دستمان به هیچ جا بند نباشد و آنها بتوانند به این ترتیب ادعای خود را اثبات کنند. به هنگام تشییع جنازه ها مشکلی پیش نیامد؟ نه، الحمدلله هر سه جنازه با شکوه تمام توسط مردم تا خارج شهر تشییع شدند تا به قم برده شوند، ولی باز هم آنها دست بر نداشتند و سعی کردند جنازه های پاسدارها را ببرند. ما تا آنجا، هشتاد در صد توطئه آنها را خنثی کرده بودیم، ولی هنوز کار را به سرانجام واقعی نرسانده بودیم.

در قم چه اتفاقاتی روی دادند؟

در آنجا موضوع نگرانی خود را به مرحوم خلخالی که حاکم شرع بود، منتقل کردیم. ایشان به بهانه اینکه می خواهد بازدید کند ، جنازه ها را در اتاقی در مسجد امام حسن عسکری گذاشت و سپس تابوتها را عوض کرد، به این شکل که جنازه شهید مفتاح را در تابوت یکی از پاسدارها گذاشت و جنازه او را به تابوت رسمی که برای ایشان در نظر گرفته شده بود، منتقل کرد. در فاصله ای که مردم تابوت پاسدار شهید مفتاح را به جای تابوت خود ایشان دور ضریح می گردانند و صلوات می فرستادند، جنازه شهید مفتاح را دفن کردیم و مرحوم خلخالی گفت بیایید که می خواهم تلقین بخوانم! در هر حال جنازه شهید مفتاح و دو پاسدارش نزدیک هم دفن شدند و توطئه آقایان طرفدار خلق خنثی شد. در میان ویژگیهای شهید مفتاح کدام را بارزتر یافتید؟ شهید مفتاح به رغم روشنفکری و دعوت اساتید و غیر معممین برای سخنرانی و تلاش برای جذب همه گروهها، دارای اعتقادات بسیار محکم دینی و توجه مرم به حتی مستحبات بودند. آن روزها خارج دینها هم دم از انقلاب می زدند و مخالف رژیم شاه بودند، لذا بدیهی است که فردی چون شهید مفتاح در عین پابندی صد در صد به احکام دینی و تقید به تمامی اصول و آداب و شعائر اسلامی، حتی المقدور در جذب و حفظ افراد مختلف با نخله های فکری گوناگون می کوشیدند. ■



۲۷ آذر ۵۸ والسمین حملات حیات در بیمارستان امیرالمؤمنین



• در آمد

فرزند نخست شهید مفتاح به دلیل فاصله سنی نه چندان شبیه پدر، با او بیش از هر چیز رابطه ای دوستانه دارد. او به مدد روشن بینی و ارشادات آن شهید گرانمایه، توانست به رغم فضای سنتی حاکم بر قم به تحصیل خویش ادامه دهد، چیزی که در آن برهه کم سابقه بود.

خانم مفتاح گفت و شنود با شاهد یاران را پس از درخواستهای مکرر پذیرفت؛ زیرا در طول سالیان متمادی پس از شهادت پدر، سنت خانواده بر آن بوده است که تنها پسران از سیره پدر بگویند و لذا این مصاحبه از خواندنی ترین گفته ها در باب منش آن بزرگوار است.

۱

«شهید مفتاح در قامت یک پدر» در گفت و شنود

شاهد یاران با بتول مفتاح

در همه مراحل به ما اعتماد به نفس می دادند...

من بعد از ازدواج اصفهان بودم و سال ۶۰ بود که به تهران آمدم. بالاخره از شما امتحان گرفتند؟

بله. دانشسرای مقدماتی را گذراندم و دیپلم گرفتم و بعد در مدرسه عالی دختران، دانشگاه الزهراء فعلی، قبول شدم، اما در مصاحبه گفتند که باید چادر را بردارم که زیر بار نرفتم و از تحصیل انصراف دادم و بعد هم که مسئله ازدواج پیش آمد و به اصفهان رفتم.

از ماجرای خواستگاری و نقشی که پدر در انتخاب همسر آینده شما به عنوان یک مشاور داشتند، نکاتی را بیان کنید.

ما با خانواده شهید بهشتی در قم رفت و آمد زیادی داشتیم و شوهر من از بستگان ایشان بودند. در آن زمان خانه ما و شهید بهشتی و شهید باهنر و آقای هاشمی رفسنجانی در خیابان دولت در یک کوچه بن بست بود. آقا جان به قدری روی این مسائل حساسیت داشتند که اگر ضرورت ایجاد می کرد حتی به زادگاه کسی که خواستگاری کرده بود، می رفتند و از سوابق او و پدر و مادرش با خبر می شدند. خانم آقای بهشتی که خدا رحمتشان کند با شهید بهشتی پسر خاله دختر خاله بودند. مادرهای آنها به تهران و برای دیدن مادر من آمدند و آنجا مرا دیدند و به شهید بهشتی گفته بودند که آقای مفتاح چنین دختری دارد. یادم هست نوروز ۵۰ بود که ما در قم بودیم. در آن ایام ما بین تهران و قم رفت و آمد بودیم. در هر حال آنها به دیدن ما آمدند و بعد هم که آقای بهشتی به آقا جان اطمینان خاطر داده بودند که آقای پیشگاهی از بستگان ایشان هستند و مورد تایید ایشان . آقا جان از ایشان پرسیده بودند که اگر شما خودتان دختری به سن و سال دختر من داشتید، حاضر بودید این مرد را به همسری دخترتان در آورید که آقای بهشتی جواب مثبت داده بودند . آقا جان اطمینان خاصی به درایت و هوش آقای بهشتی داشتند.

از فضای محافل خانوادگی و دور هم جمع شدن بایران بگویند.

فضای بسیار صمیمی و شادی بود. آقا جان وجه مسائل بیرون از خانه را داخل خانه نمی آوردند. در مرحله ای مسیر مبارزاتی پدرم، حتی برخی از علما هم با ایشان درگیر بودند و بنابراین ایشان باید فشار روحی زیادی را تحمل می کردند،

روی ایشان و خانواده شان داشت. من فرزند اول خانواده بودم و باید سد شکن هم می بودم و پدرم در آن شرایط دشوار تنها شرطی که با من گذاشتند حفظ حجاب و رعایت آداب و شاعران اسلامی بود. می گفتند درست است که به دلیل این تصمیم در حوزه برای من مشکلاتی پیش می آید، ولی در صورتی که تو راه صحیحی را در پیش بگیری و رفتار و اعمال مطابق با موازین اسلامی باشد، من هر چیزی را تحمل می کنم، چون باید فرزندانم تا سطوح بالای تحصیلی پیش بروند.

شما تا چه سطحی پیش رفتید؟

من تا دیپلم پیش رفتم که مسئله سپاه دانش پیش آمد و چون نمی توانستم سپاهی شوم، در دانشسرای مقدماتی ثبت نام کردم و قبول شدم. البته در آنجا هم مسئله حجاب را داشتم که بسیار سخت می گرفتند و خیلی مقاومت کردم، حتی امتحان آخر سال را هم نمی گذاشتند من سر جلسه بروم و می گفتند عمداً چادر سر کردی که تقلب کنی. من زیر بار برداشتن چادر نرفتم و گفتم اگر مرا در اتاق جداگانه ای با یک مراقب زن بگذارید، چادر مرا آنجا برمی دارم و امتحان می دهم. بالاخره مجبور شدند این کار را بکنند و البته اهانتها و توهینهای فراوانی را تحمل کردم.

شما چه سالی به تهران آمدید؟



در سال ۴۶، درس خواندن دخترها چندان ساده نبود، مخصوصاً این که پدرم روحانی بودند و طبیعتاً جامعه حساسیت بیشتری روی ایشان و خانواده شان داشت. من فرزند اول خانواده بودم و باید سد شکن هم می بودم و پدرم در آن شرایط دشوار تنها شرطی که با من گذاشتند حفظ حجاب و رعایت آداب و شاعران اسلامی بود.

کدام یک از ویژگیهای پدر در ذهن شما برجسته تر است؟

مهربانی، ملاطفت، حوصله. بچه ها را خیلی دوست داشتند. با آن همه مشغله، کارهای مبارزاتی، تدریس، اداره امور مختلف و با توجه به این که تعداد بچه ها هم کم نبود، در خانه واقعاً وقت می گذاشتند و به ما رسیدگی می کردند، یعنی حتی وقتی مریض می شدیم، داروهایمان را به ما می دادند. گاهی که بچه ها سرما می خوردند و حاضر نبودند مثلاً آش بخورند، موقعی که پدر می آمدند، این کار را به عهده می گرفتند و مادر می گفتند، «خودتان می دانید و بچه ها.» و پدر با شیوه خاصی، دارو و غذای ما را می دادند. حوصله عجیبی داشتند و با آن همه کار، برای ما وقت می گذاشتند، مخصوصاً با دخترها که به رابطه صمیمانه با پدر نیاز دارند، رابطه عجیبی داشتند. من خودم الان در سنی هستم که دخترهایم بزرگ شده اند و در آستانه ازدواجند و می بینم که حرفهایی را یک دختر به مادرش می گوید، ما چقدر راحت به آقا جان می گفتیم. مثلاً موقعی که قرار بود کسی به خواستگاری بیاید، با من صحبت می کردند و توضیح می دادند و وقتی نگرانی یا اعتراض مرا می دیدند با مهربانی می گفتند، «نترس! فوراً که تو را نمی برند! بنشین. گوش بده. دقت کن، من هم هستم و دقت می کنم و مراقب هستم که اشتباهی پیش نیاید.» و به این ترتیب نگرانی و اضطرابی را که مانع از دیدن و قضاوت صحیح می شد، از بین می بردند. ایشان در همه مراحل از تحصیل و ازدواج گرفته تا مسائل دیگر، پیوسته به ما اعتماد به نفس می دادند و در عین حال که بسیار مراقب ما بودند، تصمیم گیری نهایی را به عهده خودمان می گذاشتند.

ظاهراً پدر شما به رغم مشکلات مختلف و خصوصاً مضیقهای مالی ای که در اثر مبارزات و شیوه خاص زندگیشان پیش می آمد، در مورد تحصیل شما حساسیت ویژه ای داشتند و بهترین امکانات را برایتان فراهم می آوردند. در این زمینه نکاتی را بیان کنید.

در دوره تحصیل من، خانواده در قم بودند. در آن سالها، یعنی سال ۴۶، درس خواندن دخترها چندان ساده نبود، مخصوصاً اینکه پدرم روحانی بودند و طبیعتاً جامعه حساسیت بیشتری

تهران که رسیدم دانی من همراه برادرم هادی آمده بودند استقبال. پرسیدم هادی! آقاجان چطورند؟ گفت بیمارستان هستند و حالشان خوب است، گفتم پس برویم بیمارستان من آقاجان را ببینم، بعد برویم خانه. دانی گفتند آقاجان ممنوع الملاقات هستند. گفتم اگر حالشان خوب است پس چرا ممنوع الملاقات؟ خلاصه مرا با این ترفند به خانه بردند و در آنجا با دیدن جمعیت و دسته متوجه موضوع شدم و دانی جان هم به تدریج موضوع را برایم توضیح دادند که چه اتفاقی افتاده . مادر شوهر و بستگان شوهرم که می خواستند از اصفهان به تهران بیایند و مشکلی پوشیده بودند، من دائماً می گفتم کسی حق ندارد سیاه پوشش و آقاجان من طوریشان نشده. ته دلم می دانستم که اتفاقی افتاده، ولی دلم راضی نمی شد قبول کنم.

آیا پدرتان اهل گردش و مسافرت هم بودند؟

بله آقاجان بسیار مقید بودند که ما را سفر ببرند و اغلب به مشهد و همدان می رفتیم. خانواده پرجمعیتی بودیم و وقتی من ازدواج کردم دوتا ماشین داشتیم و راه می افتادیم و همیشه مشهد که می خواستیم برویم از جاده شمال می رفتیم. پدر انس عجیبی با طبیعت داشتند و ما به می گفتند بیایید از هوا لذت ببرید. ما گاهی غر می زدیم که اینجا با تهران چه فرقی دارد.

واقعاً فرقی نداشت؟

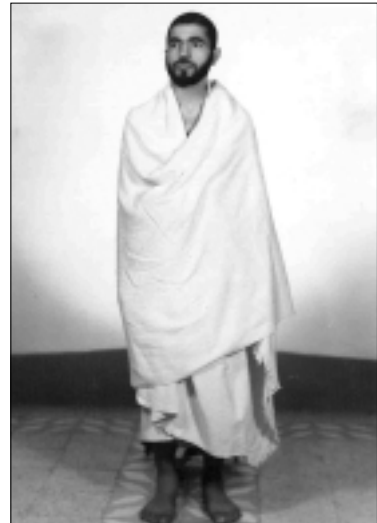
چرا، ولی بالاخره باید بچه ها باید همیشه غر بزنند و یک چیزی بگویند. آقاجان می گفتند حیف نیست این هوا و این طبیعت؟ **اهل ورزش بودند؟**

پیاده روی خیلی می کردند. ما منزلمان خیابان دولت بود و آقاجان هر روز صبح پیاده از دولت تا تپه های قیطریه می رفتند و موقع برگشتن هم نان سنگک می خریدند و برای صبحانه به خانه می آوردند و این عادت پیاده روی را خیلی مقید بودند. این اواخر هم که برایشان محدودیت ایجاد شده بود، در حیاط راه می رفتند و هنگامی که به دلیل مسائل امنیتی در حیاط هم نمی توانستند راه بروند، داخل ساختمان حدود سه ربع تا یک ساعت راه می رفتند. در تهران هم که بودیم هر جادار و درختی بود، آقاجان ماشین را می زدند کنار و می گفتند بیایید هوا بخورید.

پس با چنین پدری خیلی به شما خوش گذشته است.

خیلی، ولی حیف شد که زود رفتند.

همه ما می رویم، هریک در سنی و شرایطی. خدا کند این جور



پیاده روی خیلی می کردند. ما منزلمان خیابان دولت بود و آقاجان هر روز صبح پیاده از دولت تا تپه های قیطریه می رفتند و موقع برگشتن هم نان سنگک می خریدند، این عادت پیاده روی را خیلی مقید بودند. این اواخر هم که برایشان محدودیت ایجاد شده بود، در حیاط راه می رفتند و هنگامی که به دلیل مسائل امنیتی در حیاط هم نمی توانستند راه بروند، داخل ساختمان حدود سه ربع تا یک ساعت راه می رفتند.

سرافراز زندگی کنیم و سرافراز برویم.

واقعاً تنها چیزی که مایه تسلی ماست، همین است که پدر، خوب و درست زندگی کردند و سرافراز رفتند و باعث سرافرازی فرزندانشان شدند.

فرزند شهید مفتاح بودن کم چیزی نیست.

اتفاقاً این دقیقاً دغدغه همه ماست که خدا کند فردای قیامت جلوی آقاجان سرشکسته نباشیم.

اگر بخواهید پدر را در یک

جمله توصیف کنید چه

می گوید؟

ایشان هم پدر، هم معلم و هم دوست بودند.

صفت بارز ایشان بعد از مهربانی و تواضع که همه بر آن متفق القول هستند، به نظر شما چیست؟

ساده زیستی. البته ایشان از نظر تهیه وسایل رفاهی برای خانواده، بسیار مقید بودند، ولی ابدأ تمایلی به تجملات نداشتند و ما را هم منع می کردند. پادم هست که یک بار ایشان اصفهان تشریف آوردند و من خانواده شوهرم را دعوت کرده و دو نوع غذا یعنی باقالپلو و قورمه سبزی درست کرده بودم. آقاجان پرسیدند چرا دو جور غذا درست کردی؟ گفتم اسراف نکرده ام، همان

برنجی را که برای این تعداد لازم بود نصف کرده و به نصف آن شوید و باقالا زده ام. اضافه بر میزان نبوده، ایشان گفتند اصولاً نفس این کار درست نیست و از ساده زیستی به دور است. سعی کن به این جور کارها عادت نکنی. هر چه ساده تر، راحت تر و با آرامش بیشتر. ایشان به عنوان یک فرد متدین و مسلمان نهایت سعی خود را برای رفاه ما می کردند، ولی بسیار مقید بودند که دچار هیچ نوع تکلفی نشویم. هنگامی هم که می خواستیم ازدواج کنیم، ابدأ دنبال تشریفات و مهریه و این صحبتها نبودند و در نهایت سادگی و بی تکلفی مراسم را برگزار می کردند. واقعاً به ساده زیستی معتقد بودند و دائماً به ما تأکید می کردند که زندگی خود را ساده، پر از نشاط و دور از تکلف نگه داریم. واقعاً هیچ چیزی با سلامتی، سادگی، رضایت از آنچه داریم و شادمانی قابل مقایسه نیست و من این را به فرزندانم هم می گویم.

کدامیک از برادرهایتان از لحاظ ظاهر، سلوک و خلق و خو به پدرتان شبیه تر هستند؟

هر کدام یک یا چند ویژگی آقاجان را دارند، ولی آقاهادی چون

لباس روحانیت بر تن دارد، به نظرمان از همه بیشتر شبیه آقاجان است. وقتی آقاجان را از دست دادیم، هادی هنوز نوجوان بود. وقتی که رفت پیش حضرت امام و این لباس را پوشید، همه مان احساس کردیم که خلأ وجود آقاجان تا حدی پر شده است.

احساس می کنم شهدایی چون پدر بزرگوار شما، شهید مطهری، شهید بهشتی، شهید باهنر و تمام شهدای گرانقدر انقلاب اسلامی بسیار نزد خداوند ارج و قرب دارند که از فرزندانمان در جامعه با احترام و سرافرازی یاد می شود. خدا کند که ما نزد آقاجان و سایر شهدا سرشکسته نباشیم. آقاجان تا وقتی که خودشان بودند که محور خانواده بودند، وقتی هم که به شهادت رسیدند، مادرمان انصافاً وظایف ایشان را هم غیر از وظایف خودشان به عهده گرفتند. در پایان این مصاحبه کمی هم از مادر بزرگوارتان بگویید. ایشان در تمام اوقاتی که پدر گرفتار زندان و تبعید بودند، سعی می کردند شرایط را طوری نگه دارند که آقاجان دغدغه نداشته باشند و با صبر و درایت و متانت، همه فشارها را تحمل می کردند. بعد از شهادت آقاجان هم خلیه ها از مادر خواستند که به مناسبت هایی سخنرانی کنند و فعالیتهای ایشان را ادامه بدهند، ولی مادرم گفتند رسیدگی به بچه ها و مراقبت از آنها



نخستین وظیفه شان است، چون خواهر کوچکم هنگام شهادت پدر، هفت سال بیشتر نداشت و مادرم اعتقاد داشتند برای این که روح شهید از ایشان راضی باشد، باید همان راه قبلیشان را ادامه دهند و از فرزندان آن شهید مراقبت نمایند. **و انصافاً هم موفق بودند.**

خدا کند ماشایسته این همه فداکاری و گذشت باشیم. آقاجان واقعاً برای مادر فقط یک همسر نبودند، دوست و مشاور و پشتیبان بودند. ما می دانستیم که شهادت پدر چقدر برای مادر ناگوار است، ولی ایشان ابدأ جلوی ما به روی خودشان نمی آوردند. وقتی که ما به مدرسه می رفتیم، گریه می کردند و ظهر که بچه ها برمی گشتند، انگار که هیچ اتفاقی روی نداده بود. غذای بچه ها، رسیدگی به درسهایشان، تفریحاتشان، همه مرتب و منظم و روی روال قبلی بود. مادر در هیچ یک از برنامه هایی که برایشان می گذاشتند، شرکت نمی کردند و همه کوشش خود را مصروف ما کردند. **با تشکر از همراهی شما. ■**



● درآمد

■ «نیم نگاهی به تعاملات شهید مطهری و شهید مفتاح» در گفت و شنود شاهد یاران با دکتر علی مطهری

دشمنی فرقان با شهید مفتاح به دلیل رابطه نزدیک او با شهید مطهری بود...

مختلف نقل کردند، نشان می دادند که چنین فضایی وجود داشته است.

ظاهراً ایشان و شهید مطهری و یکی دو تن از اساتید همفکر جلسات مشترک و در عین حال مخفی برای اداره و ساماندهی نحوه رفتار و استراتژی خود در دانشگاه داشته اند. آیا در این مورد خاطره ای دارید؟

بله ظاهرأ بود، ولی من در این زمینه اطلاع دقیقی ندارم. مسائلی را که پیش می آمدند متوجه می شدم، از جمله این که اجبار کرده بودند که همه باید در حزب رستاخیز ثبت نام کنند و تصمیم گرفته شد که هیچ یک از اساتید روحانی دانشکده حق ندارند این کار را بکنند، حتی اگر منجر به اخراج آنها شود. یا مثلاً در کنکور دانشکده الهیات دختر شرکت نمی کرد و بعد که اجازه این کار داده شد، عده ای از دخترها با همان ظاهر گذشته و بی حجاب می آمدند. شهید مطهری تأکید کردند که باید با حفظ حجاب وارد دانشکده الهیات شوند و خودشان به هزینه خودشان چادر و روسری تهیه کردند و به نگهبان دانشکده سپردند و ظاهرأ همه دختران شرکت کننده هم قبول کرده بودند غیر از یک نفر، ولی او هم بعدها رعایت می کند و با حجاب می شود. شهید مفتاح در تمام این امور همراه بوده و همکاری می کردند.

در قضیه دکتر آریائپور، شهید مفتاح تا چه حد با شهید مطهری همراه بودند؟

البته شهید مفتاح در متن این قضیه نبودند. سابقه داشته که دکتر آریائپور بارها حرفهایی می زده و شهید مطهری او را صدا می زده و عتاب می کرده، حالا این که در شورای دانشکده چه موضعگیریهایی بوده، من خیلی اطلاع ندارم. قطعاً ایشان طرف شهید مطهری بوده اند. بهتر است آقایان دکتر اسدی و جلالی صحبت کنند چون دانشجویانی بوده اند که با دکتر آریائپور درگیر شدند. آنها قطعاً اطلاعات دقیق تری خواهند داد.

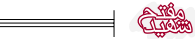
بعد از قضیه دکتر آریائپور، ظاهرأ شهید مطهری و شهید مفتاح را مخیر کرده بودند که یکی از آنها از دانشکده الهیات برونند، به این ترتیب که شورای دانشکده حکم به اخراج آریائپور داد، البته به شرط رفتن یکی از این دو نفر.

من تا به حال در این باره چیزی نشنیده ام. شهید مطهری سابقه

به نظر شما ارتباط و صمیمیت نزدیک شهید مطهری و شهید مفتاح ریشه در چه موضوعی داشت؟

می دانید که آنها سالها در دانشکده الهیات همکار بودند و هر دو در گروه فلسفه کار می کردند و طبعاً خیلی به هم نزدیک بودند و دقیقاً روحیات و خصلتهای همدیگر را می شناختند. چیزی که در شهید مفتاح دیده می شد در حد ارادت نسبت به شهید مطهری بود و شهید مطهری هم علاقه خاصی نسبت به ایشان داشتند. تا آنجایی که خود من یادم هست بسیاری از اوقات شهید مفتاح به منزل ما می آمدند و با هم بودند. اوقات دیگر هم همین طور. مصاحبت طولانی قطعاً آثار خودش را داشته. در قم هم حتماً سوابقی بوده. نمی دانم سابقه آشناییشان در چه زمینه هایی بوده، ولی البته قطعاً همدوره که نبودند، ولی به هر حال این مصاحبت زیاد که صرفاً شامل فعالیتهای درسی نمی شده، بلکه در مسائل اجتماعی و سیاسی هم دائماً با هم تعامل و تبادل نظر داشتند، بسیار در این صمیمیت و ارتباط تأثیر داشته است. مثلاً یادم می آید که دائماً درباره وضعیت امام در نجف و مسائل جامعه با هم صحبت می کردند. من فکر می کنم در اثر اخلاصی که شهید مفتاح در شهید مطهری می دیدند و این که احساس می کردند ایشان صرفاً برای خدا کار می کنند، ارادت عمیقی به ایشان پیدا کرده بودند و دیگر رفتارهای شهید مطهری بود و این که مثلاً ایشان با دشمنانشان چگونه برخورد می کردند و موضعگیریهایی که شهید مطهری حتی گاهی به ضرر شخص خودشان داشتند. همه اینها را از نزدیک می دیدند و من فکر می کنم شهید مفتاح، شهید مطهری را شخصیت برجسته ای می دیدند که فقط برای خدا کار می کردند و این را غالباً ایشان نقل می کردند. ارادت بسیار خاصی داشتند و خیلی جاهای اساساً مطیع بودند، مثلاً در مسجد قبا که معرفی ایشان به عنوان امام جماعت آنجا توسط شهید مطهری صورت گرفته بود، هنگامی که گروه فرقان به آنجا آمدند و شهید مطهری به ایشان گفتند که اینها گروه منحرف و خطرناکی هستند و در این باره، شهید مفتاح را آگاه کردند، ایشان بلافاصله این افراد را بیرون کردند. این را می توانم بگویم که شهید مفتاح تا حد زیادی فدای شهید مطهری شدند. شاید گروه فرقان با ایشان دشمنی آن چنانی نداشت. آنها دشمنی فکری با شهید مطهری داشتند و این نوع مسائل در مورد شهید مفتاح مطرح نبود، ولی علاقه و مطیع بودن شهید مفتاح نسبت به شهید مطهری و این که در واقع منویات ایشان را اجرا می کردند، باعث شد که آنها سراغ شهید مفتاح نروند. از مشکلاتی که این دو در دانشگاه با آن مواجه بودند چه خاطراتی دارید؟

اساتیدی بودند که اعتقادی به افکار اینها نداشتند و به هر حال دسته بندیهایی علیه این دو بود، زیرا این دو با هم بودند، حتی افراد روحانی بودند که به وظایف خود آن گونه که باید عمل نمی کردند، چون یک استاد روحانی باید از هر گونه مظاهر دنیوی و شائبه انتصاب به رژیم مبدا می بود و طوری عمل نمی کرد که شائبه طرفداری از رژیم در او دیده شود، ولی بعضیها این مسئله را رعایت نمی کردند و شهید مطهری و شهید مفتاح طبعاً از این رفتارها ناراحت می شدند. ما در متن قضایا نبودیم و فقط نکاتی را احساس می کردیم. گفتگوهایی که می شد و خاطراتی که بعدها افراد



می توانم بگویم که شهید مفتاح تا حد زیادی فدای شهید مطهری شدند. شاید گروه فرقان با ایشان دشمنی آن چنانی نداشت. آنها دشمنی فکری با شهید مطهری داشتند و این نوع مسائل در مورد شهید مفتاح مطرح نبود، ولی علاقه و مطیع بودن شهید مفتاح نسبت به شهید مطهری و این که در واقع منویات ایشان را اجرا می کردند، باعث شد که آنها سراغ شهید مفتاح نروند.



«یک دیدار، یک خاطره» در گفت و شنود
شاهد یاران با دکتر صادق زیبا کلام

پر کار و صبور بود....

دکتر محمد

بشر پیوسته بر این مرام سیر کرده است که نعمتهای دست یافتنی و فراوان را درک نکرده و آنها را رایگان تصور کرده است، از همین روست که همزمانی با بسیاری از کسانی که پیام راستین اسلام و تشیع را درک کردند و نکاتی چند از آنها را در زندگی و سیره خویش به کار گرفتند، ما را از درک حضور آنان غافل کرد و هنوز نیز، پر بیراه نخواهد بود اگر بگوییم تاریخ بشری را بیش از آنچه که معلمان شایسته بسازند، پرسشگران هوشمندی می سازند که پیوسته در پی یافتن پاسخهای شایسته برای سئوالات انسان ساز خود بوده و از هر فرصتی هر چند اندک (از نظر زمان ظاهری و نه عمق تاثیر گذاری) استفاده برده اند. صادق زیبا کلام در مواجهه با شخصیت به حقیقت دین باور شهید مفتاح، چنین توشه ارزنده ای را برگرفته است، توشه ای که شاید حتی در شکل گیری و تصحیح تصور او از برخورد کریمانه و ملاطفت آمیز یک مسلمان حقیقی نیز تاثیرگذار بوده است و این، شیوه مردان خداواری است که مردمان را و خدمت به آنان را لطف خداوند می دانند و بیش از آنچه که در پی اصلاح دیگران باشند، به اصلاح خویش اهتمام می ورزند و از این رهگذر، هم به رستگاری می رسند و هم دل و جان مخاطب درد آشنای خویش را به حلاوت شفقت و معرفت دینی میمان می کنند، همان کاری که شهید مفتاح در فرصتی اندک با اندیشه و جان صادق زیبا کلام کرد که هنوز از پس سالیان سال، حلاوت آن بر خورد فرو نمانه، کام جانش را شیرین و کلامش را با ملاطفتی دلنشین رنگ آمیزی می کند.

خاطره اولین آشنایی و ملاقاتتان با شهید مفتاح را بیان کنید.
قبل از پاسخ به این سؤال باید تشکر کنم از یادآوری و ارسال مقاله ای که چند روز پس از شهادت آن شهید بزرگوار با عنوان «شهادت مفتاح: شهادت یاور خلق و دشمن ضد خلق» برای روزنامه کیهان فرستادم. فی الواقع این نوشته و نیز بسیاری از مطالبی را که در طی این سالها نوشته ام به یاد ندارم و ادبیات من نیز نسبت به این مقاله که حدود ۲۷ سال قبل نوشته ام بسیار تغییر کرده است، اما نگاه من به آن شهید بزرگوار و شهدای دین باور و به حقیقت خدمتگزار که کار برای مردم را منتی از سوی پروردگار خویش و فرصتی برای دستیابی به رضایت اومی دانند، همچنان به قوت خویش باقی است و به ویژه برخی از نگاههای غیر دینی و نیز غیر انسانی به مقوله پذیرش مسئولیتها و در پی آن به فراموشی سپردن تبعات چنین امر خطیری، پیوسته دریغ و درد آزادنده ای را از فقدان یا کمبود صاحبان چنین نگرش دیندارانه و به ویژه شیعی از مسئولیت اجتماعی را در دل من زنده کرده است. شهید مفتاح با خضوع و ملاطفت یک انسان خداپاور و به حقیقت خدمتگزار در همان زمان اندکی که فرصت درک حضورش را پیدا کردم، با عملکرد مخلصانه، بی توقع، مودبانه و بسیار کریمانه خود تاثیری را بر ذهن جوان من گذاشت که دیگران با خروارها کتاب و مقاله و سخنرانی نگذاشتند و شاید به همین دلیل است که بزرگان ما گفته اند «دو صد گفته چون نیم کردار نیست». و اما از باب آشنایی کوتاه مدت، اما بسیار تاثیرگذاری که با ایشان پیدا کردم باید عرض کنم که:

در دوران انقلاب، با نام ایشان آشنا بودم، ولی اولین بار در اوایل سال ۵۷ در کمیته معروف به کاخ جوانان، ایشان را دیدم. علت این بود که با چند نفر از دانشجویانی که بعدها معروف شدند به دانشجویان پیرو خط امام، طرحی را آماده کرده بودیم که بعدها به نام طرح جهاد سازندگی معروف شد. آن موقع چیزی که در ذهن ما بود این بود که با توجه به تعطیلات تابستانی و این که اولین سالی هم بود که در تابستان دانشگاهها تعطیل می شد و دانشجویان هم کاملاً در خدمت انقلاب بودند، سازماندهی کنیم و برای کارهای فرهنگی، اجتماعی و عام المنفعه و آنهایی که می توانستند کارهای

سازندگی در روستاها بکنند و مثلاً پلی در آنجا بسازند، همکاری کنند، اما هدف اصلی طرح این بود که برای کارهای سازندگی بعدی، نیروها را سازماندهی کنیم و اینها را به نقاط محروم کشور بفرستیم، محرومیت یعنی هم از نظر فرهنگی و هم از نظر ساختار اقتصادی و مسائل بهداشتی و همان طور که عرض کردم مسئولیت طرح را خود من به عهده داشتم و با کمک عده ای این کار را انجام می دادم. طرح به تدریج پخته تر می شد و ما آن را به معاونت نخست وزیر در امور انقلاب، آقای مهندس بنی اسدی که داماد مرحوم مهندس بازرگان بودند، ارائه کردیم. ایشان گفتند که آقای مهندس بازرگان با طرح موافقت کردند، منتهی می گویند برای صدور مجوز اولاً باید مشخص شود که محدوده کار چقدر است و مجوز را هم به دانشجویان نمی شود داد، بلکه باید در اختیار فرمانداران و بخشداران قرار گیرد و آنها از طریق دانشگاه هزینه کنند. بعد به شورای انقلاب رفتم و در آنجا با مرحوم بهشتی جلسه داشتم و ایشان هم به توبه خود استقبال کردند، منتهی به من تأکید کردند که از لحاظ مدیریت اجرایی باید کارتان متشکل تر و سازماندهی تر شود. بعد من مطرح کردم که مهندس بازرگان



مقاله زیبا کلام به مناسبت شهادت دکتر مفتاح در روزنامه کیهان.

گفته اند که بودجه را نمی شود به دانشگاه داد و باید در اختیار مرکز رسمی تر اجرایی باشد، ایشان گفتند آقای نخست وزیر درست می گویند و ما نمی توانیم این هزینه دولتی را در اختیار دانشگاه بگذاریم و بگوییم هزینه کنند، ما آن موقع یک مقداری از مهندس بازرگان گله مند بودیم و می گفتیم که این بودجه را باید در اختیار مسئولین ستادهای دانشجویی قرار دهند. به هر حال بعد با دانشگاه که بیشتر صحبت کردیم، احساس کردیم که اگر از روحانیون هم بتوانیم کمک بگیریم و مثلاً همراه با گروههای هفت هشت ده نفری که می خواستیم به روستاها بفرستیم، یک فرد روحانی هم می رفت، از نظر فرهنگی هم فعالیت می کردیم، این مطلب را در جلسه دیگری با شهید بهشتی در میان گذاشتیم و من پیشنهاد کردم که از روحانیت مبارز کمک بگیریم و ایشان گفتند به این شکل حالت حزبی پیدا می کند. شما خودتان را محدود به روحانیت مبارز نکنید، بروید با روحانیون جلسه بگذارید، حمایتشان را بگیرید و بعد به آنها بگویید که چه کمکی می توانند بکنند. من فکر کردم روحانیونی که می توانستیم به آنها مراجعه کنیم آقای هاشمی رفسنجانی بودند، خود مرحوم دکتر مفتاح که به عنوان روحانیون مطرح مد نظر ما بودند. آقای هاشمی رفسنجانی به علت مشغله های فراوانی که داشتند گفتند که الان نمی توانم شما را به حضور بپذیرم و رئیس دفترشان از قول ایشان گفتند که طرح در شورای انقلاب هم مطرح شده و فکر کمیته کاخ جوانان تماس گرفتیم که موفق نشدم و بعد با دفترشان در دانشکده الهیات تماس گرفتم و رئیس دفترشان گفتند که آقای دکتر می گویند اگر زحمتی نیست به کمیته بیایند و من شبها تا دیروقت آنجا کار می کنم. چیزی که برای من جالب بود این بود که ایشان روزها در دانشگاه کار می کردند و شبها تا دیروقت در کمیته مشغول به کار بودند. به هر حال حوالی عصر بود و بر اساس وقت قبلی به کمیته کاخ جوانان رفتم و دیدم که در یک اتاق نسبتاً بزرگ پشت میزی نشسته اند و دو نفر پاسدار هم مراقبتشان هستند و اتاق هم پر از مراجعین مختلف بود. برای خوانندگان جوان نشریه شما باید این توضیح را داد که دست کم برای چند ماه بعد از انقلاب تمام



بعد از شهادت استاد مطهری، شهید مفتاح عهده دار بخش قابل توجهی از مسئولیتهای مربوط به تشییع و بزرگداشت ایشان شدند. حتی یادم هست که لباسهای خونی پدرم را ایشان تحویل گرفتند و برای ما آوردند و با تمام تآوری که داشتند، شخصا بخش زیادی از کارها را به عهده گرفتند. در فاصله چند ماهی هم که بعد از شهید مطهری زنده بودند، زیاد با خانواده ما تماس داشتند، احوال می پرسیدند و در جریان مسائل ما بودند.

آن را به شهید مفتاح واگذار کرده بودند، نسبت به فضای فکری حاکم بر آنجا حساس بودند و حتی آخرین سخنرانی خود از مجموعه فلسفه تاریخ را در دانشکده الهیات ایراد کردن. پس از شهادت استاد مطهری اکثر اساتید و دانشجویان دانشکده الهیات دچار نوعی احساس خلا و بی پشتوانگی شده بودند. این معنا را می توان از سخنرانی پر شور و سوزناک شهید مفتاح در مراسم بزرگداشت شهید مطهری در دانشکده الهیات به تمامی دریافت. کردند. هم انصافاً جریان کرد. اولاً خودشان سخنرانی بسیار جامعی کردند و از روحانیت دفاع کردند و ظاهراً حضرت امام نام آوردند. بعد از شهادت شهید مطهری، از حالات شهید مفتاح چه خاطراتی دارید؟

ایشان در این رویداد واقعاً آتش گرفت. آقای مفتاح خیلی شخصیت رئوفی داشتند و با توجه به علاقه شان به استاد و امید و پشتوانه ای که از ناحیه ایشان احساس می کرد، لطمه عاطفی و روحی زیادی خوردند. ایشان روی پشتیبانی فکری و عملی شهید مطهری در اداره دانشکده الهیات خیلی حساب کرده بودند. بعد از شهادت استاد مطهری، شهید مفتاح عهده دار بخش قابل توجهی از مسئولیتهای مربوط به تشییع و بزرگداشت ایشان شدند. حتی یادم هست که لباسهای خونی پدرم را ایشان تحویل گرفتند و برای ما آوردند و با تمام تآوری که داشتند، شخصا بخش زیادی از کارها را به عهده گرفتند. در فاصله چند ماهی هم که بعد از شهید مطهری زنده بودند، زیاد با خانواده ما تماس داشتند، احوال می پرسیدند و در جریان مسائل ما بودند.

شما خودتان چه خاطراتی از شهید مفتاح دارید؟

در زمان تدریس شهید مطهری و شهید مفتاح در دانشگاه، گاهی اوقات خودم با ماشین آنها را به دانشگاه می رساندم. گفت و گوهای آنها در اتومبیل جالب بودند و اعتماد زیاد شهید مطهری به ایشان را نشان می دادند. آخرین اخباری را که از نجف در مورد امام می رسیدند یا مسائل سری دانشگاه و تحرکاتی که احیاناً علیه آنها وجود داشت، از مسائلی بود که در مورد آن صحبت می کردند. گاهی اوقات هم بسیر آقای مفتاح به اتفاق ایشان می آمدم و پدرم را به دانشگاه می بردند. به هر حال حجم ارتباط و آمد و رفت های کاری و خانوادگی، ما را به شهید مفتاح خیلی نزدیک کرده بود.

نرمشهایی نشان می دادند که در شهید مطهری وجود نداشت. در اثر این دو نوع نگرش شاید بعضی جاها تفاوت هایی مشاهده می شود. از حضور مشترک این دو شهید در شورای انقلاب و کمیته استقبال از امام (ره)، خاطراتی دارید؟

شهید مفتاح در شورای انقلاب نبودند و از این جهت کمی هم دلگیر بودند، ولی در کمیته استقبال، خیلی فعال بودند، چون مسئولیت آن کمیته را شهید مطهری قبول کرده بودند و از بسیاری از افراد احساس خطر می کردند. شهید مفتاح خیلی به شهید مطهری نزدیک بودند و طبیعتاً همکاری نزدیک داشتند. حتی در کمیته های انقلاب اسلامی هم همین طور. وقتی که آقای به پیشنهاد ایشان رئیس کمیته ها شدند، درخواست کردند که شما و همه روحانیون کمک کنید که در آنجا آقای مفتاح هم اعلام کرده بودند که من هم کمک می کنم، لذا در تأسیس کمیته هم شهید مفتاح فعال بودند و ظاهراً در اوایل انقلاب هم در کمیته کاخ جوانان بودند، ولی عضو شورای انقلاب نبودند.

بعد از پیروزی انقلاب ظاهراً عده ای برای ریاست دانشکده الهیات به شهید مطهری مراجعه می کنند. ایشان این سمت را نمی پذیرند و شهید مفتاح را پیشنهاد می کنند. از این رویداد خاطراتتان را نقل کنید.

من در متن قضیه نبودم، ظاهراً خود اساتید دانشکده الهیات مایل بودند که شهید مطهری ریاست دانشکده را بپذیرند. ایشان به دلیل مشغله زیادی که داشتند و مخصوصاً قصد داشتند به قم بروند و در آنجا مستقر شوند و به بازسازی حوزه علمیه بپردازند، طبعاً نمی توانستند این مسئولیت را بپذیرند و طبیعی است که به دلیل نزدیکی و شناختی که از شهید مفتاح داشتند، این مسئولیت را به ایشان ارجاع بدهند. البته بعضی از اساتید دانشکده الهیات می گفتند که شهید مطهری با امام هم در این باره مشورت کردند. در مجموع نظرشان این بود که خودشان نپذیرند. آیا شهید مطهری در مورد شکل و کیفیت جدید اداره دانشکده نکاتی را به شهید مفتاح گفتند؟ آیا در جریان امر هستی؟ قاعدتاً همین جور است. من اطلاع دقیقی از جوانب امر ندارم، ولی قطعاً با توجه به سوابق و عملکرد هر دو، چنین ریزشهایی بوده است، ولی البته فرصتی هم نشد. از شهادت شهید مطهری تا شهادت ایشان فاصله ای هم نشد، ولی در همین فاصله هم شهید مفتاح در دانشکده الهیات پنج سخنرانی ایراد کردند که در موضوع فلسفه تاریخ است و از سخنرانیهای شاخص و مهم ایشان در مقطع پس از انقلاب به شمار می رود، بنابراین ایشان به رغم اینکه در مدیریت دانشگاه دخالت مستقیمی نداشتند و امور مربوط به ریاست و اداره

بیشتری داشتند و در آستانه بازنشستگی هم بودند و شاید خودشان هم بدشان نمی آمد که دانشکده را رها کنند و بیشتر به کارهای علمیشان برسند، مخصوصاً که در این سالهای آخر، ایشان به توصیه امام به قم رفتند و در آنجا تدریس داشتند. ظاهراً بی میل هم نبودند که دانشکده را رها کنند و دانشگاه هم از فرصت استفاده و ایشان را بازنشسته کرد.

از سخنرانیهای شهید مطهری در مسجد خاخره ای دارید؟
در مسجد جاوید موقعی که آقای مفتاح امام جماعت آنجا بودند، از شهید مطهری دعوت کردند و سخنرانی انسان کامل مربوط به آن دوره است، یعنی درست در دوره ای که مجاهدین خلق فعالیت شدیدی داشتند و خیلی هم از این سخنرانیها استقبال شد. شهید مطهری در این سخنرانیها دعوت به حفظ تعادل بین مسائل معنوی و اجتماعی می کردند و افراد جامعه را از افراط و تفریط بر حذر می داشتند. در آن جو، گفتن این حرفها خیلی دشوار بود. شهید مطهری در نامه ای به امام نوشته بودند که در مجلس ترحیم دکتر شریعتی و یا در سخنرانیهایی که در مسجد قبا ایراد می شدند، امام جماعت محترم مسجد با درایت و هوشیاری توطئه حرکت علیه روحانیت را در نقطه خفه کردند. جریان از چه قرار بوده است؟

جریان از این قرار بود که بعضی از سخنرانان علیه روحانیت صحبت هایی کردند که آثار بدی داشت. شهید مطهری اکیداً به شهید مفتاح توصیه کردند که شما باید جبران کنید و ایشان هم انصافاً جبران کردند. اولاً خودشان سخنرانی بسیار جامعی در دفاع از روحانیت ایراد کردند و ثانیاً از مرحوم علامه طباطبائی و خود شهید مطهری نام بردند.

شما به پیروی شهید مفتاح از خط مشی شهید مطهری اشاره کردید. در عین حال تفاوت هایی هم در یکی دو جریان دیده می شود. به نظر شما فلسفه این تفاوت چه بوده. آیا این گونه موارد ربطی به خط مشی آقای مطهری نداشته یا مصلحت اقوی این بوده که شهید مفتاح کوتاه بیایند؟

مشی شهید مطهری منحصر به خودشان است. ایشان به شدت اصولگرا بودند و بیشتر به مسائل به صورت ایدئولوژیک نگاه می کردند و ملاحظه دوست و رفیق را هم نمی کردند و حتی موقعیت اجتماعی خود را نیز در نظر نمی گرفتند، ولی شاید شهید مفتاح بالاخره در آن حد این روحیه را نداشتند. ایشان چون با جوانها و دانشجویان روبرو می شدند، شاید آن روحیه جوشکنی و شنا کردن بر خلاف جریان آب به آن شدنی که در شهید مطهری وجود داشت، در ایشان نبود. ایشان شاید برای جذب و نگهداشتن جوانها



● از چپ: ۸۷ بهشت زهرا، محل ورود امام خمینی (ره).



صدای گرم و پر طنین حاج محمود مرتضائی فر از نوجوانی با حضور در مسجد هدایت که یکی از گرم ترین کانونهای مبارزه بود با بسیاری از رهبران روحانی و مبارز انقلاب ارتباطی نزدیک و صمیمی یافت و این رابطه در سالهای بعد گستره و عمق فراوانی پیدا کرد. شهید مفتاح از جمله آن عالمان بودند که سابقه دوستی مرتضائی فر با ایشان دیرینه است و به دوران فعالیتهای مسجد قبا در سالهای پیش از انقلاب بر می گردد.

مرتضائی فر که اینک برای ادای فریضه حج در مدینه به سر می برد، در گفت و گوئی تلفنی و در حالی که از یادآوری آن دوران شور و شوق خاصی صدای خسته اش را رنگ می زد، به بازگوئی آن سالهای پر شکوه پرداخت و از فرسنگها آن سوتر، ما را به روزهای پر حماسه مبارزه و شکل گیری انقلاب برد. در فرصتی فراخ تر و در شماره های آینده شاهد یاران با او در باره بزرگانی دیگر که وی امکان مجالست طولانی با آنان را داشته است، سخن خواهیم گفت.

« شهید مفتاح و پایگاههای انقلاب » در گفت و شنود

شاهد یاران با محمود مرتضائی فر

پر شورترین محافل انقلابی توسط او اداره می شد...

گل دادن. خیلی جالب بود و بعضی از این سربازها و فرماندهان آنها تحت تأثیر قرار گرفتند و اشک از چشمهایشان جاری شد و مانع از حرکت راهپیمایان نشدند و این ادامه پیدا کرد تا خیابان آزادی و میدان آزادی.

آیا لحظه ای که به شهید مفتاح حمله و ایشان را مضروب کردند، شما شاهد بودید؟

بله، ایشان را به زمین انداختند و کتک زدند. مردم دفاع کردند. فشار مأموران رژیم زیاد بود، اما راهپیمایی ادامه پیدا کرد و قطع نشد. جریان درگیری ایشان خیلی معروف است. از دستگیری و زندان ایشان چه خاطره ای دارید و بعدها برای شما چه چیزی را نقل کردند؟

ایشان البته زندانهای مختلفی رفتند، ولی بعد می آمدند و به کارشان ادامه می دادند، چون آن موقع، تنها پایگاه مبارزه مسجد قبا بود. مسجد هدایت و الجواد را که بسته بودند و همه جاهایی را که حرکت انقلابی در آنجا صورت می گرفت، بسته بودند و تنها مسجد قبا باز بود. در آنجا خیلی کارها خوب پیش می رفت و همه آنجا می آمدند. در واقع آنجا از پر شورترین محافل انقلاب بود که توسط ایشان اداره می شد. جمعیت از پای محراب مسجد بود تا حسینییه ارشاد و در تمام کوچه های فرعی، مردم در حالی نشسته

جالب بود. من این طور با آقای هاشمی آشنا شدم. با آقای مفتاح هم همین طور. آقای طالقانی به ایشان علاقمند بودند و چند بار هم از ایشان دعوت کردند. البته این رابطه ابعاد گسترده تری از فعالیتهای مسجد هدایت داشت. بعد از پیروزی انقلاب که من به تناسب رابطه ام زیاد به منزل آقای طالقانی می رفتم، می دیدم که آقای مفتاح زیاد به آنجا رفت و آمد می کنند و در پیگیری امور انقلاب دائماً با ایشان مشورت می کنند، علی الخصوص برخی از پیامهای جامعه روحانیت را به ایشان می رساندند. از جمله خدمات بزرگی که مرحوم طالقانی به نهضت اسلامی کردند، آشنا کردن بخشی از قشر دانشجوی و روشنفکر با شاگردان روشن بین امام بود.

از کجا ارتباط شما با شهید مفتاح بیشتر شد؟

از مسجد قبا که مجری برنامه های آنجا من بودم، اذان می گفتم، دعا می خوانم، اعلام برنامه می کردم به رسم آن روز شعارهایی می دادم و این ارتباط ادامه پیدا کرد تا این که سالی رسید که نماز عید فطر را به تپه های قیطریه بردند و این خیلی جالب بود. در این زمان آیت الله بهشتی و بسیاری از ائمه جماعت تهران آمدند و نماز بسیار باشکوهی برپا شد. بعد از نماز هم راهپیمایی شد و این اولین راهپیمایی عظیم انقلاب بود که با همت شهید مفتاح شکل گرفت. البته در آن روز به ایشان اهانت کردند و پلیس، ایشان را زد، ولی مردم راهپیمایی را ادامه دادند تا میدان آزادی. این اولین راهپیمایی بزرگ مردم تهران بود. بعد هم در ایام مبارزه، شهبای مسجد قبا خیلی معروف بود.

از مراسم ماههای رمضان مسجد قبا خاطراتی را نقل کنید. آقای مهندس بازرگان و دیگران سخنرانی داشتند. بسیار برنامه ها جافتاده بودند و همه مخصوصاً جوانها فهمیده بودند آنچه که می خواهند در این مسجد هست. برنامه های شهبای ایام ماه مبارک رمضان در آنجا، بسیار فوق العاده بودند و منجر به اقامه نماز باشکوه عید فطر در تپه های قیطریه شدند.

قرار برگزاری نماز عید فطر را به چه شکل گذاشتید؟ از لحظه ای که راه افتادید و نماز خواندید، چه خاطراتی دارید؟ قبلاً اعلام نکرده بودیم که قرار است راهپیمایی کنیم چون رژیم نمی گذاشت و فقط به خودیها گفته بودیم. وقتی شهید مفتاح راه افتادند، همه پشت سرشان رفتند رو به قیطریه. در آنجا نماز خواندند و از آنجا راهپیمایی شروع شد به طرف پایین. به حسینییه ارشاد که رسیدیم، سربازها بودند و مردم شروع کردند به سربازها

چگونه با شهید مفتاح آشنا شدید و ایشان را به چه خصوصیتی شناختید؟

آیت الله دکتر مفتاح از اساتید دانشکده الهیات بودند. بعضی اراوقات هم دانشگاه تهران برای تدریس و سخنرانی، از ایشان دعوت می کرد. ایشان در همه کارها با شهید بزرگوار آیت الله مطهری مشورت می کردند. حتی یادم هست در یک سخنرانی که در دانشگاه برگزار شد و دختر خانمها هم شرکت داشتند، ایشان ناراحت بودند و با آیت الله مطهری مشورت کردند و ایشان گفتند مانعی ندارد، شما برنامه خودتان را اجرا کنید. این سخنرانی خیلی هم اثر خوبی داشت. جاهای دیگری که ایشان سخنرانی داشتند، مسجد هدایت بود، حسینییه ارشاد بود، مسجد الجواد بود. امام جماعت مسجد الجواد آیت الله مطهری بودند و من هم مدیریت مسجد دستم بود. در آنجا کارهای مختلف علمی و فرهنگی با حضور دانشجویان دختر و پسر و اساتید انجام می شدند و با حضور آیت الله شهید مطهری، بسیار برنامه خوبی شد. من از مسجد هدایت با ایشان آشنا بودم. موقعی که آیت الله طالقانی در مسجد هدایت بودند، همه برنامه هایشان به عهده من بود و این گروه هم در واقع یک گروه بود؛ آیت الله طالقانی، آیت الله مطهری، آیت الله مفتاح، مقام معظم رهبری، آیت الله هاشمی رفسنجانی، اینها همه در آنجا سخنرانی داشتند و در آنجا درخشیدند. آن روزها، فضای جامعه، فضای عوامانه ای بود و جاهای دیگر از این بزرگواران دعوت نمی کردند، چون دانشجویان و دانشگاهیان، هوادار اینها بودند و در هر صورت در مسجد هدایت درخشیدند. رابطه آیت الله طالقانی با شاگردان مبارز و نو اندیش امام از جمله آیت الله مفتاح چگونه بود؟

همان طور که عرض کردم این عزان در چند کانون محدود در تهران امکان بروز و سخنرانی داشتند که از جمله آنها مسجد هدایت بود. اصولاً آشنائی و ارتباط من با بسیاری از این شخصیتها از طریق آیت الله طالقانی بود و در مواردی، خودم واسطه دعوت آنها بودم. یادم هست در همان دوران که مسجد هدایت می رفتم، یک روز مرحوم طالقانی مرا صدا زدند و فرمودند: «آقا محمود! دو چرخه ات را بردار و برو بازار مدرسه شیخ عبدالحسین و از آقای هاشمی رفسنجانی برای یک دهه سخنرانی دعوت کن.» من رفتم آنجا و دیدم که آقای هاشمی در حال تحلیل رویدادهای سیاسی روز برای طلبه ها هستند. مشاهده این سطح از بینش سیاسی در یک طلبه و روحانی جوان برای من بسیار



می دانید که مردم برای امام سه تا صلوات می فرستادند. یک شب مرحوم مهندس بازرگان سخنرانی داشتند، اسم امام را آوردند و مردم سه تا صلوات فرستادند. بعد ایشان گفت بیست تا بفرستید، صد تا بفرستید. باز مردم صلوات فرستادند. سخنرانی ایشان قطع شد و رفت. آقای مفتاح گفتند تا صبح مردم به خانه من تلفن زدند که اگر فردا شب ایشان بیاید، ما درگیر می شویم. داریم به شما هشدار می دهیم. خود آقای بازرگان هم از آن شب نیامدند و آقای مفتاح و دیگران برنامه را اجرا می کردند.

دستگاههای قضایی و امنیتی و انتظامی عملاً یا فلج شده بودند و یا چند درصد آنها بیشتر کار نمی کردند و یک جور ناپسامانی حاکم شده بود و در بعضی از محلات، مخصوصاً محله هایی که بزرگ تر بودند و در آنجا یک روحانی سرشناس وجود داشت، کمیته هایی تشکیل شده بودند و سرپرستی آنجا با او بود و محل آن هم معمولاً مسجد محل بود و جوانهای محل اعم از دانشجویها و دانش آموزان که مسلح بودند، مقداری از کارها و امور مردم را سامان می دادند، بنابراین طبیعی بود که کمیته آن محل کمیته شلوغی باشد چون منطقه پرجمعیتی بود. نکته جالب این است که آقای دکتر مفتاح در ابتدای امر اصلاً متوجه حضور من نشدند. برای خود من جالب بود که افرادی که آنجا جمع شده اند چه کار دارند. نشستیم و مثل یک خبرنگار به تماشا پرداختیم. فکر می کردم اگر بروم با ایشان صحبت کنم یا تلفن زنگ می زند و یا کسی مشکلی را مطرح می کند و فایده ندارد و من قطعاً باید وقتی را پیدا کنم که ایشان آرامش و وقت کافی داشته باشند. به هر حال مدتی نشستیم و منتظر فرصت بودم، چند فقره ارباب رجوع و کسانی که دعوا کرده بودند نزد شهید مفتاح رفتند و من هم دقت کردم ببینم اینها چه می گویند و عکس العمل شهید مفتاح چیست. مسائلی که نوعاً یادم هست، دو نفر یهودی مراجعه کرده بودند و حسابی دلخور بودند که ما را اذیت می کنند و متعرض می شوند و ما با آن که یهودی هستیم، اگر تحقیق کنیم و پرسید، می بینید که می توانستیم مثل خیلی از یهودیهایی دیگر به آمریکا یا کشور دیگری برویم، ولی اینجا ماندم و نرفتیم و در راهیماییها و تظاهرات هم بودیم و با این که یهودی هستیم، ایرانی هستیم و چرا باید آزار ببینیم. ظاهراً اموال یا خانه شان را عده ای ریخته و گرفته بودند و خلاصه متعرض آنها شده بودند. همان طور که اینها تعریف می کردند، من دیدم که مرحوم مفتاح به قول خودمان خیلی توی لک رفت و خیلی ناراحت شد. اینها با این که یهودی بودند به ایشان پناه آورده بودند و کمک می خواستند. ایشان کار بزرگی کردند، بلافاصله به کسی که پاسدار ایشان بود و کارهای دفتری را هم انجام می داد، دستور داد که همین امشب با بچه ها می روید و کار اینها را درست می کنید و نمی گذارید کسی متعرض اینها بشود و بعد شروع به عذرخواهی کردند و سوای این که دستور دادند اموال و خانه شان را فوراً برگردانند، کلی هم از آنها عذرخواهی کردند و گفتند ببخشید که اذیت شدید و من واقعاً یاد داستان حضرت علی (ع) افتادم که چقدر حضرت در مورد کندن خلخال از پای یک زن یهودی متأثر و متامل شدند. واقعاً مرحوم مفتاح این جور شدند و سریع دستور دادند که همان شب از آنها رفع ظلم شود. نکته ای که برایم جالب بود این بود که ایشان از بابت اجحاف و ظلمی که به آن هموطن یهودی شده بود و به هیچ وجه در ایجاد آن نقشی نداشت و هرگز در هیچ صحبت و عملگرایی هم مهر تائیدی بر این گونه برخوردها نزده بود، بارها و به گونه ای که گوئی خود مرتکب این ظلم شده بود، از شاکیان عذرخواهی و از آنان دلجویی کرد.

مورد دیگر آقایی بود که با سر و وضع بسیار شیک و مرتبی آمد و گفت که کارگرایان در کارخانه شورای اسلامی تشکیل داده اند و علیه او خرابکاری می کنند. او می گفت که من زحمت کشیده و کارخانه ای را راه انداخته ام و اینها مرا مستکبر و سرمایه دار قلمداد می کنند و من نمی دانم چه کنم. آن آقا به شهید مفتاح گفت که خیلی از اینها نماز هم نمی خوانند و حالا برای ما انقلابی شده اند. مرحوم مفتاح پرسیدند، مگر شما کنترل می کردی که کدام یک از کارگرایان نماز می خواند یا نمی خواند؟ ایشان حرفی نزد. من خودم تصور کردم که حالا مرحوم مفتاح به یکی دیگر از آقایان که یادداشت می کرد بگوید که به کار ایشان هم رسیدگی شود و حالا مثلاً امشب نشد. فردا بروند و به کارش برسند و ببینند مشکل چیست و کارگرانی که متعرض شده اند که هستند و چه می خواهند، ولی برخلاف تصور یا انتظار من گفتند شما شکایتی بنویسید و

گفتم شما نسبت به افراد قبلی از جمله یهودیها رفتن نشان دادید و از پاسدارهایتان خواستید که بلافاصله به کارشان رسیدگی کنند، ولی نسبت به آن مرد کارخانه دار توجهی نشان ندادید. گفتند شاه سی و پنج سال از منافع آنها دفاع کرد، حالا بگذار کمی هم ما از منافع کارگران دفاع کنیم. آن موقع برایم خیلی جالب بود و می گفتمت بالاخره روزی رسید که کسی از منافع طبقات ضعیف هم دفاع کند.

این امور به ما مربوط نمی شوند. من با کمی توجه به مراجعات و نحوه برخورد ایشان با مراجعین، کاملاً متوجه شدم که مرحوم مفتاح دارد او را به اصطلاح بچه های خودمان سر کار می گذارد و به جای ترتیب اثر دادن به شکایت او، این گونه برخورد کرد. این برخوردهای شهید مفتاح واقعاً برایم جالب بود. مراجعات مختلفی بود از دعوای مالک و مستأجر گرفته تا کسی که می خواست از کشور خارج شود و نگذاشته بودند اموالش را ببرد. نکته جالب این بود که شهید مفتاح با نهایت دقت و حوصله به این حرفها گوش می دادند و دستورات لازم را می دادند. ساعت ۴ و ۵ بعدازظهر بود که به آنجا رفتم و حالا ساعت ۱۰ و ۱۱ شب بود و هنوز اتاق پر از مراجعه کننده بود. مثلاً یک خانمی آمده بود و برای شوهرش که نظامی بود امان نامه می خواست و ایشان با علاقه و دقت کامل به همه اینها گوش می داد و جوری هم رفتار می کرد که انسان باور نمی کرد که ایشان استاد دانشکده الهیات است. تقریباً همه رفته بودند که ایشان به من گفتند شما چه کار دارید؟ گفتیم حاج آقا! شما خسته هستید و من واقعاً دلم نمی آید وقت شما را بگیرم. گفتیم مرا آقای هاشمی رفسنجانی و آقای بهشتی خدمت شما فرستاده اند برای طرح. با کمال خوشرویی گفتند بفرمایید و شما چرا خودتان را معرفی نکردید؟ گفتیم به قدری این مراجعات و نحوه رسیدگی شما جالب بود که ترجیح دادم بنشینم و تماشا کنم. نکته جالب این بود که ایشان با دقت کامل به جزئیات حرفهای من گوش دادند و برخلاف مرحوم شهید بهشتی و آقای هاشمی رفسنجانی و مرحوم مهندس بازرگان گفتند بهتر است برای این کار بودجه ای به عنوان تنخواه گردان در اختیار دانشگاه بگذارند که از این طریق دانشگاهها هم با نحوه بودجه بندی و خرج کردن در این زمینه ها



آشنا شوند. ایشان بسیار از این طرح استقبال کردند و گفتند من هر کاری از دستم برمی آید می کنم و از نظر فرد روحانی که می خواهید همراه گروهها برود، در دانشکده فعالیت می کنم و کمک می گیرم و آنها را به شما معرفی می کنم. فکر می کنم حدود چهل دقیقه، آن هم آن موقع شب و با آن همه خستگی نشستند و ملاقات تا ساعت ۱۲ طول کشید. به ایشان گفتم از صمیم دل از شما تشکر می کنم که چه از میان روحانیت و چه از غیر آن، این همه وقت گذاشتید و برای اجرای این طرح، راه عملی پیشنهاد دادید. به هر حال این طرح بعدها تبدیل به جهادسازندگی شد. متأسفانه من ملاقات دیگری با آن مرحوم نداشتم تا آذر ۵۸ که خبر شهادت ایشان را به دست گروه فرقان شنیدم.

شما بعد از سالها نسبت به این خاطره چه حسی دارید؟
بعد از سالها هنوز احساس همدردی ایشان نسبت به مردم عادی برایم بسیار لذت بخش است. الان برخورد آن شب ایشان با آن کارخانه دار را نمی پسندم، ولی آن خاطره خیلی برایم جالب بود که حق را به کارگران می داد.

زمانی گفته بودید که شهید مفتاح گفتند شاه سی و پنج سال به حقوق اینها رسید.

بله... اتفاقاً این چیزی بود که من از ایشان پرسیدم و گفتم شما نسبت به افراد قبلی از جمله یهودیها رفتن نشان دادید و از پاسدارهایتان خواستید که بلافاصله به کارشان رسیدگی کنند، ولی نسبت به آن مرد کارخانه دار توجهی نشان ندادید. گفتند شاه سی و پنج سال از منافع آنها دفاع کرد، حالا بگذار کمی هم ما از منافع کارگران دفاع کنیم. آن موقع برایم خیلی جالب بود و می گفتم بالاخره روزی رسید که کسی از منافع طبقات ضعیف هم دفاع کند، اما الان حس می کنم چیزی که مهم است دفاع به حق از صاحبان حق است و اتفاقاً بخشی از سازندگی و اقتصاد مملکت که همان کارخانه دارها به عهده داشتند و فقط باید فعالیتها و رفتارهایشان

قانونمند می شد و حذف آنها کار درستی نبود.

به نظر شما در وجود افراد چون شهید بهشتی و شهید مفتاح چه ویژگی ای وجود داشت که آنان را از روحانیون سنتی متمایز می کرد و این طور مورد اقبال نسل جوان بودند؟

من تصور می کنم روحانیون خیلی خوب می توانند با نسل جوان رابطه برقرار کنند، نمونه اش مرحوم طالقانی، خود حضرت امام (ره)، آقای هاشمی رفسنجانی، مرحوم مطهری، شهید مفتاح. من فکر می کنم بخشی به این برمی گردد که زبان جوانان را می فهمیدند، این بدان معنا نیست که هر کاری که جوانها می کردند، اینها صحه می گذاشتند، ولی اولاً تحمل پذیریشان نسبت به جوانها بیشتر بود و ثانیاً با زبان خود جوانها با آنها حرف می زدند و این احساس را به طرف مقابل منتقل نمی کردند که تو بچه ای و من دارم هدایت می کنم. واقعاً با دانشجویها صحبت می کردند. من یادم هست برای این طرح پیش خیلی از روحانیون رفتیم. بعدها از زبان مهندس اسدی شنیدم که مهندس بازرگان تلویحاً گفته بودند که نمی شود به دانشجویها خیلی اعتماد کرد و تازه یک نفر باید بیاید خود اینها را جمع و جور کند، چه رسد به این که چنین طرحی را بخواهند پیاده کنند و در واقع ما را تحویل نگرفتند، ولی روحانیونی که عرض کردم مثلاً آقای بهشتی را دو بار دیدم و با دفتر آقای هاشمی جوری با ما رفتار نکردند که مثلاً چهارتا جوان دانشجو هستیم که دور هم جمع شده ایم و می خواهیم بی برنامه کاری بکنیم و بگویند آقا جان! بروید درستان را بخوانید. آنها ضمن اینکه به ما می گفتند که مثلاً درباره این جنبه کار، چه فکری کرده اید و یا چه باید بکنید، خودمان و طرحمان را جدی گرفته بودند و نکته جالب این بود که ما انفی نمی کردند.



آن روز دختر خردسالی تب داشت و شهید جواد بهمنی داوطلب شد به جای او، حفاظت از دکتر مفتاح را به عهده بگیرد. خدای شهیدان چنین خواسته بود که این جوان زحمتش و صمیمی و مخلص، ره صد ساله را یکشنبه ببیماید و در کنار دکتر مفتاح و شهید اصغر نعمتی، قله های رفیع شهادت را فتح کند. مصطفی حسینی فرد که با اصرار حفاظت از دکترمفتاح را به عهده گرفت، از خاطرات شیرین با او بودن و از خاطرات غمبار کوردلی مخالفان وی، ناگفته ها دارد و این خاطرات را از کنار خانه خدا و با بغضی فرو خورده واگویی کرد.

« جلوه هایی از سلوک اخلاقی شهید مفتاح » در گفت و شنود شاهد یاران با مصطفی حسینی فرد

ویژگی بارز او، مظلومیتش بود....

من یکی دو ماه مانده به ترور دکتر مفتاح ، آنها را ندیده بودم، ولی شهید بهمنی در دانشگاه الهیات دیده بود که اینها آنجا می پلکند و یکی از آنها به محض این که جواد بهمنی را می بیند، شروع به تیر اندازی می کنند و شش تیر به او می زند که او زنده نماند و آنها را شناسائی نکند. جواد فکر نمی کرده که او بخواهد چنین کاری کند و فرد تروریست ، اسم او را صدا زده و جواد هم برگشته و طرف

، او را به گیار بسته است. پس شما در جریان تهدیدات آنها بودید ؟ یک سخنرانی به اتفاق دکتر رفتم که به ما گفتند اینجا مشکوک است و حواستان را جمع کنید که ما مراقبت کردیم و اقدامی نشد . نمی دانم متوجه شدند که ما مراقب هستیم یا کلاً از برنامه شان منصرف شدند.

از تلفنهای و نامه های تهدید آمیز به شهید مفتاح چیزی به یاد دارید؟

شهید مفتاح یکی دو باری خیلی گذرا اشاره ای کردند و گفتند از اینها حرفها زیاد است ، ولی معمولاً از این چیزها با هیچ کس حرف نمی زدند که نکند طرف نگران شود.

پیشنهادهای حفاظت از شهید مفتاح از طرف شما بود؟ بله شهید نعمتی که پسر خاله ام بود ، برادرش عباس نعمتی و برادرهای من و خودم که خلاصه پنج تا فامیل بودیم.

شهید بهمنی چطور؟

من از طرف دکتر مسئول کمیته ناحیه بودم و کمتر می رسیدم به مأموریت های مختلف بروم ، شهید بهمنی گاهی جای من می رفت و زحمتش را می کشید.

درباره شهید بهمنی نکاتی را ذکر کنید.

شهید بهمنی متعلق به خانواده ای زحمتکش بود . پدرش کارگر ساده بود و خودش هم در کارگاه آهنگری ، کارهای خرده کاری و به سختی امرامعاش می کرد. بعد از ظهرها و مواقعی که سرپرست نبود و کاری با او نداشتیم ، در یک دکه آبمیوه فروشی کمک می کرد. اوایل چندان اهل مسجد نبود، ولی از بچگی ، «باهم بزرگ شده و بچه محل بودیم، در دستجات عزاداری می آمد و کمک می کرد. بعد آمد پاسدار کمیته شد . او را می شناختم و از لحاظ پاک بودن به او اطمینان داشتیم، چون باید به خانه دکتر هم رفت و آمد می کردیم ، از همه نظر خیالمان از بابت او راحت بود . به هر حال جواد توفیق پیدا کرد .

چه شد ایشان به کمیته آمد؟

داشتند روشنگری کنند و بر اتحاد جامعه روحانیت و دانشگاهها خیلی تکیه می کردند . اخلا قشان واقعا ممتاز بود.

چه شد که مراقبت از ایشان را به عهده گرفتید؟ بعد از شهادت آیت الله مطهری، به زور حفاظت را به ایشان تحمیل کردیم.

چرا به زور ؟

ایشان ایدا دوست نداشتند از مردم دور باشند و می گفتند وقتی با محافظ این طرف و آن طرف بروم، بین مردم و من فاصله می افتد، ولی به هر حال ما زیر بار نرفتیم و چند نفری بودیم که حفاظت ایشان را به عهده گرفتیم.

آیا شما اعضای گروه فرقان را می شناختید ؟

دو نفر از آنها ئی که دکتر مفتاح را ترور کردند، نزدیک منزل ایشان می نشستند و در واقع هم محله ای بودند.

چه موقع در مسجد اعظم قلبک بودند ؟

حدود سال چهل، چهل و دو یاد هست که با پدرم به جلسه قرآن می رفتم، گودرزی آنجا بود و عده ای را دور خود جمع می کرد و پرت و پلا می گفت و پدرم سریع ما را برمی داشتند و می بردند.

بعد از انقلاب آنها را دیده بودید ؟



همیشه به آنجا می رفتیم و ایشان بعد از نماز ، می نشستند و به سئوالات همه جوانها ، اعم از طلبه و دانشجو جواب می دادند و گاهی این جلسات تا پاسی از شب طول می کشید. خیلی دوست داشتند روشنگری کنند و بر اتحاد جامعه روحانیت و دانشگاهها خیلی تکیه می کردند . اخلا قشان واقعا ممتاز بود.

اولین آشنایی شما با شهید مفتاح از کجا و چگونه آغاز شد؟ با شهید مفتاح حدوداً چند سال قبل از انقلاب و اوایل سال ۵۷ آشنایی نزدیک پیدا کردم، قبل از آن ، هم محله ای بودیم، به این ترتیب که پدرم تولیت مسجد امام حسین در خیابان دولت را داشتند و شهید مفتاح هم گاهی آنجا می رفتند. پدرم شهید مفقودالاثر هستند.

چه سالی؟

حدود سالهای چهل و دو، چهل و سه ، شهید بهشتی و آقای رفسنجانی و شهید مفتاح، پشت مسجد امام حسین ، ملکی داشتند و همانجا ساکن بودند. با پدرم آشنائی داشتند و خود ما هم زیارتشان می کردیم، همین طور هم شهید مطهری را زیارت می کردیم.

همکاری شما با شهید مفتاح از چه مقطعی آغاز شد و در چه زمینه هایی بود؟

اعلامیه هایی را که حضرت امام از پاریس می فرستادند، با نظارت ایشان تکثیر می شدند و روی اطمینانی که به مرحوم پدرم و به من و برادرانم داشتند، توزیع آنها را به عهده ما می گذاشتند.

هنگام ورود حضرت امام چه فعلی لیهائی داشتید؟

هنگام تشریف فرمائی حضرت امام، شهید مفتاح در کمیته استقبال فعالیت داشتند و کمیته انتظامات را تشکیل دادند و ما هم افتخار داشتیم که در این کمیته در خدمت ایشان باشیم.

در آن موقع چند سال داشتید؟

حدود بیست و پنج سال سال

در نماز عید فطر سال پنجاه و هفت هم شرکت داشتید؟

بله ، یاد هست که دو سه صف پشت سر ایشان ایستاده بودم. نماز که تمام شد پیام دادند و راهپیمایی شروع شد، در ابتدای خیابان دولت، ما Moran حمله کردند و ایشان به زمین خوردند و عمامه از سرشان افتاد. عده ای دور ایشان را که مضروب شده بودند، گرفتند، اما شهید مفتاح بلند شدند و همه را به مسالمت دعوت کردند و گفتند چیزی نگویید و کاری نکنید. همیشه، حتی با دشمنانشان با خوشروئی برخورد می کردند. حرفهایشان همیشه از سوز دل و با روی باز بود و بیشتر دوست داشتند با جوانها سروکله بزنند و خیلی روی جوانها حساب می کردند.

از مسجد قبا چه خاطره ای دارید؟

همیشه به آنجا می رفتیم و ایشان بعد از نماز، می نشستند و به سئوالات همه جوانها ، اعم از طلبه و دانشجو جواب می دادند و گاهی این جلسات تا پاسی از شب طول می کشید. خیلی دوست



بودند که سربازها با سر نیزه بالای سرشان ایستاده بودند. این سخنرانها ادامه داشتند و خیلی هم جالب و پراهمیت بودند و شب به شب هم شلوغ تر می شد.

شهید مفتاح نسبت به سخنرانها حساسیت هم داشتند و اگر سخنرانها نکاتی را می گفتند که به نظر ایشان صحیح نبود، فوراً اصلاح می کردند. آیا در این مورد خاطره ای دارید؟ می دانید که مردم برای امام سه تا صلوات می فرستادند. یک شب مرحوم مهندس بازگان سخنرانی داشتند، اسم امام را آوردند و مردم سه تا صلوات فرستادند. بعد ایشان گفت بیست تا بفرستید، صد تا بفرستید. باز مردم صلوات فرستادند. سخنرانی ایشان قطع شد و رفت. آقای مفتاح گفتند تا صبح مردم به خانه من تلفن زدند که اگر فردا شب ایشان بیاید، ما درگیر می شویم. داریم به شما هشدار می دهیم. خود آقای بازگان هم از آن شب نیامدند و آقای مفتاح و دیگران برنامه را اجرا می کردند.

از شیوه های برخورد ایشان با جوانها که برای آنها جذاب بودند، چه خاطراتی دارید؟

ایشان خیلی متواضع بودند و به جوانها پروبال می دادند. مسجد قبا هم خیلی جای حساسی بود و گوینده هایی که می آمدند، یکی آقای مروی بودند که سخنرانی خیلی خوبی داشتند. یکی دوبار آمدند آقای مروی را بگیرند و ما ایشان را با لباس میدل بیرون فرستادیم. آقای مروی در آنجا خیلی برنامه های خوبی داشتند. برنامه هایشان هم علمی بودند هم سیاسی. ایشان خیلی به جوانها فرصت فعالیت می دادند. در دانشگاهها هم اساتید ساواکی بودند که مخالفت می کردند، ولی ایشان با مشاوره ای که با آیت الله شهید مطهری می کردند، یک لحظه را ادامه راهی که شروع کرده بودند، کوتاه نیامدند و خیلی قوی برخورد می کردند. از جریان کمیته استقبال از امام که شما در کنار شهید مفتاح بودید، خاطراتتان را نقل کنید.

کمیته انقلاب که تشکیل شد، مقام معظم رهبری مسئول تبلیغات و آقای دکتر اسدالله بادامچیان معاون ایشان بودند. ایشان هم مرا برای اجرای برنامه انتخاب کرده بودند که شعار بدهم، اعلام برنامه کنم و جمعیت را اداره کنم. شهید مفتاح هم در فرودگاه به استقبال امام (ره) رفته بودند، منتهی ماشاء الله به سرعت خودشان را رساندند به بهشت زهرا و وقتی امام (ره) آمدند، عکسشان هست که کنار امام نشسته اند. امام یک اشتباهی هم فرمودند که در سخنرانیشان گفتند مجلس سنا، شهید مفتاح یادآوری کردند که قاعدتاً مقصود حضرت تعالی مجلس موسسان است. امام هم بلافاصله فرمودند بله، مقصودم این بود. شما خوب یادتان مانده. به هر حال ایشان در مبارزه بودند و بعد هم رئیس دانشکده الهیات شدند.

تا چه زمانی مسجد قبا می رفتید؟ آیا بعد از انقلاب هم در آنجا به شهید مفتاح کمک می کردید؟

بله، مرتب آنجا می رفتم و در برنامه ها، به خصوص در روزهای تعطیل و شبهایی که مراسم داشتند، مجری برنامه بودم. با ایشان ارتباط تنگاتنگ داشتم و آقای مفتاح گاهی می گفتند، «فلانی! بچه های من تو را خیلی دوست دارند.» خیلی به من محبت داشتند. ایشان برای سخنرانی همه جا نمی رفتند، فقط جاهایی که بعد الهی و علمی داشت می رفتند. اوایل که در مسجد هدایت و با آقای طالقانی بودند و بعد هم به مسجد الجواد رفتند که با سرپرستی آیت الله شهید مطهری اداره می شد و برای دانشجویان



شهید مفتاح هم در فرودگاه به استقبال امام (ره) رفته بودند، منتهی ماشاء الله به سرعت خودشان را رساندند به بهشت زهرا و وقتی امام (ره) آمدند، عکسشان هست که کنار امام نشسته اند. امام یک اشتباهی هم فرمودند که در سخنرانیشان گفتند مجلس سنا. شهید مفتاح یادآوری کردند که قاعدتاً مقصود حضرت تعالی مجلس موسسان است. امام هم بلافاصله فرمودند بله، مقصودم این بود.

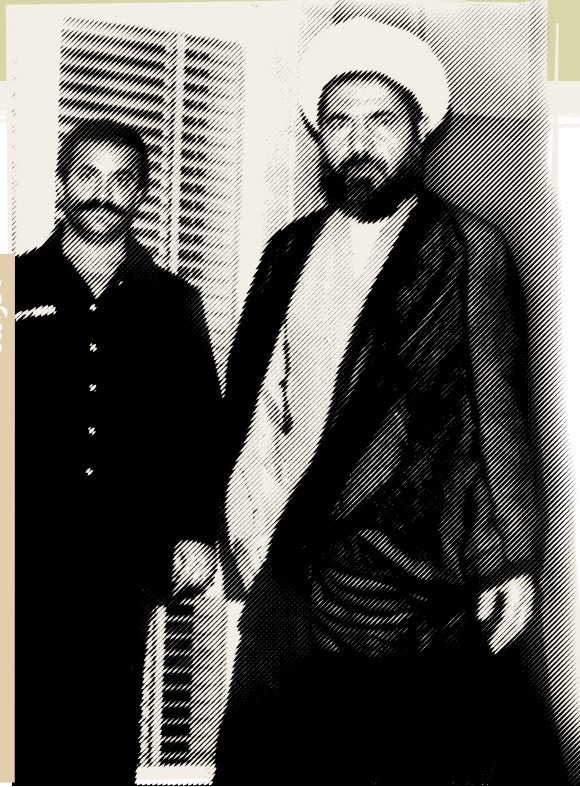
از گروه فرقان و عناصر اصلی آن و تهدیدهایی که به شهید مفتاح کردند، خاطره ای دارید؟

مسجد قبا به همت شهید حاج طرخانی ساخته شد و ایشان به افراد این گروه به عنوان افراد مبارز کمک مالی می کردند. بعد آقای مطهری و آقای هاشمی رفسنجانی و دیگران فهمیدند که اینها یک جریان غیر الهی و مارکسیست، لنینیست هستند و از آن موقع ایشان دیگر با اینها برخورد خوبی نداشت. بیشتر کارهای مسجد قبا دست شهید بزرگوار آقای حاج طرخانی بود، چون منزلشان هم همانجا بود و از آخرین و انقلابیون بزرگ انقلاب ما بودند و اولین کسی را که شهید کردند، ایشان بودند.

آیا شما با اینها برخوردی داشتید؟ به مسجد قبا می آمدند؟ شاید هم می آمدند، ولی ما که نمی شناختیم چه جریانی هستند. مخفی بودند. جوانها همه می آمدند، اینها هم می آمدند. تهدیداتشان را نسبت به شهید مفتاح از کی شروع کردند؟ مدتی قبل از ترور ایشان تلفن می زدند و نامه می دادند. می دانید که شهید مطهری را هم همینها زدند، البته آقای مفتاح خودشان را آماده کرده بودند.

از شهادت آقای مفتاح به چه شکل اطلاع پیدا کردید؟ الان یادم نیست که آن لحظه کجا بودم، اما به خاطر دارم که خیلی زود از این جریان مطلع شدم. طبعاً برای من که سالها افتخار خدمتگزاری به این عزیزان، از جمله شهیدان مطهری و مفتاح را داشتم و مشاهده می کردم که در راه احیا و تقویت معارف و احکام اسلامی چه مصائبی را تحمل کرده بودند و چه نقش عظیمی در بیداری نسل جوان داشتند و پس از انقلاب نیز با چه جانفشانی و فداکاری حیرت آوری در پاسداشت دستاوردهای انقلاب می کوشیدند، شهادت مظلومانه آنان به راستی دردناک و طاقت سوز بود. به هر حال کمیته ای تشکیل دادیم که مراسم تشییع باشکوه بر گزار شود. صبح فردا برای اداره مراسم به مسجد دانشگاه رفتم. پیکر ایشان و پاسداران ایشان را هم آوردند و وسط مسجد گذاشتند. یادم هست که شهید بزرگوار آیت الله بهشتی آمدند و با پیکر شهید مفتاح وداع کردند. وقتی جنازه را حرکت دادیم و بیرون آمدیم، دیدم جمعیت فراتر از تصور ماست. مراسم بسیار با عظمت برگزار شد. نکته ای که آن روزها خیلی مرا آزار می داد این بود که تعدادی از فرزندان شهید مفتاح خیلی کم سن و سال بودند و فقدان پدر برایشان بسیار دشوار بود. الحمدلله امروز همه شان موفق هستند.





هنوز بسیار خردسال بود که گوش جاننش با نغمات قرآن آشنا شد و دلش به معارف روحپور شریعت خو گرفت، از همین رو هنگامی که در روز نماز تاریخی عید فطر، شکوه ایمان را در چهره و قامت آن مجاهد نستوه دید، دل درگرو مهر او نهاد و تا پای جان در محافظت از او کوشید و سر انجام نیز در کنار مقتدای خویش به دیدار حضرت دوست شتافت و اینک پدر از پس سالها، غبار از چهره فرزند دلبد خویش می زداید و خاطرات شیرین با او بودن را سرافرازانه، واگویه می کند.

پدر شهید اصغر نعمتی در گفت و شنود شاهد یاران:

داوطلبانه از شهید مفتاح حفاظت می کرد....

بلائی سر آقای دکتر بیاید، می بینید که همه جا در عکسها درست کنار دست آقای دکتر است.

در مقابل این درخواست شهید نعمتی، دکتر چه می گفتند؟ می گفتند: «پسر شما کار خودتان را بکنید و بگذارید من هم کار خودم را بکنم.»

از روز حادثه صحبت کنید.

در آن روز برای پسر دوم عباس، کاری پیش آمد. او سرباز نیروی هوایی بود و خدمت می کرد. آن روز عباس نتوانست برود و شهید جواد بهمنی رفت.

آیا شهید نعمتی از گروه فرقان صحبتی می کردند؟ اینها در مسجد اعظم فعالیت می کردند و همه این بچه ها را خوب می شناختند و با آنها و با مسجد قبا ارتباط داشتند. چند بار هم به محافظان آقای دکتر گفته بودند از اینجا محافظت نکنید.

از خلق و خوی شهید بزرگوارتان بگوئید.

من که نسبت به این بچه ایمان کلی داشتم و دارم. به قدری جوانمرد و مهربان بود که همه به او اعتماد می کردند. یادم هست موقعی که از پاریس برگشت دیدم یک چمدان بزرگ پر از سوغاتی آورده. پرسیدم قصه این چیست؟ گفت یک نفر آنجا گفت این را ببر بده به مادرم، من هم گفتم به روی چشم. گفتم تو را می شناخت؟ گفت، «نه!» جوری بود که همه به او اعتماد می کردند. داشمشدی و جوانمرد بود. پر شر و شور بودند یا آرام؟

سر حال و با نشاط بود. در رشته پرورش اندام کار می کرد و یک بار هم مقام دوم مسابقات کشوری را آورد که هنوز مدال و تقدیر نامه اش را دارم. بسیار جوان ورزیده، مردم دوست و دلسوزی بود.

چند فرزند دارید؟

چهار تا داشتم. دو پسر و دو دختر که یکی در راه خدا شهید شد.

به خانه ایشان هم می رفتند.

چه شد که محافظت از شهید مفتاح را به عهده گرفتند؟ بعد از شهادت آیت الله مطهری، همه نگران سلامت آقا بودند، برای همین با این که ایشان به شدت با این کار مخالف بودند، شهید نعمتی و برادرش عباس و پسر خاله هایش تصمیم گرفتند داوطلبانه از آقای دکتر محافظت کنند. از رابطه شهید بزرگوارتان با شهید مفتاح بیشتر صحبت کنید.

عرض کردم این بچه هادانی دکتر بودند. شهید نعمتی همیشه می گفت، «به آقای دکتر می گوئیم اقا شما برای خرید تشریف نبرید. هر کاری دارید بدهید ما انجام می دهیم. می گویم آقای دکتر من که با دل و جان و به میل خودم رانندگیتان را می کنم، بگذارید خریدتان را هم انجام بدهم، ولی ایشان دوست ندارند کسی کارهایشان را انجام بدهد.» دائماً نگران بود که نکند



این بچه ها فدائی دکتر بودند. شهید نعمتی همیشه می گفت، «به آقای دکتر می گوئیم اقا شما برای خرید تشریف نبرید. هر کاری دارید بدهید ما انجام می دهیم. می گویم آقای دکتر من که با دل و جان و به میل خودم رانندگیتان را می کنم، بگذارید خریدتان را هم انجام بدهم، ولی ایشان دوست ندارند کسی کارهایشان را انجام بدهد.» دائماً نگران بود که نکند بلائی سر آقای دکتر بیاید.

از کودکی و نوجوانی شهید بزرگوارتان بگوئید. در کودکی همیشه همراه من به هیئتهای مذهبی و مسجد می آمد و بسیار به مباحث دینی علاقه داشت. به دبیرستان که می رفت احساس می کردم نسبت به مسائل سیاسی علاقه و توجه دارد. بعد هم که جریان تبعید حضرت امام پیش آمد و اعلامیه های ایشان را می گرفت و همراه با دوستانش پخش می کرد.

قبل از پیروزی انقلاب در ارتباط با نهضت چه فعالیت دیگری داشتند؟

هنگامی که حضرت امام به پاریس رفتند، شهید نعمتی همراه با گروهی از همفکرانش در آنجا به حضور امام مشرف شدند و اعلامیه های ایشان را آوردند. بعد هم که در اینجا به هنگام حکومت نظامی، موقعی که مشغول اعلامیه پخش کردن بود در خیابان ری بازداشت شد. من رفتم به سراغش، بلکه یک جوری آزادش کنم. افسری که آنجا نستسته بود از من پرسید، «چه کاره اش هستی؟» گفتم، «من پدرش هستم.» پرسید، «آمدی چه کار؟» گفتم، «آمده ام احوالپرسی! خب معلوم است. آمده ام او را ببرم.» پرسید، «سربازی رفته؟» گفتم، «بله» گفت، «پس بگذار در کوزه آتش را بخور.» چنان عصبانی شدم که با او بحث شد و بعد هم در بازداشتگاه را محکم کوبیدم و آمدم بیرون.

بعد هم که الله اکبر گفتههای روی پشت بامها بود و تظاهرات و بقیه فعالیتهایی که همه در آستانه انقلاب داشتند و ما هم همراه بقیه.

چگونه با شهید مفتاح آشنا شدند؟

نماز عید فطر که در قیطریه انجام شد، همراه پسر خاله هایش در آن شرکت کرد و بعد هم که آن راهپیمایی عظیم انجام شد و همه آنها شیفته آقای دکتر شدند. بعد هم که همه شان به مسجد قبا می رفتند و به ایشان برای کارهایی مثل تکثیر و پخش اعلامیه کمک می کردند و از جمله فدائیان آقا بودند و

اولیل قصد او از آمدن به کمیته به دست آوردن یک نان بخور و نمیر بود. بعدها ما دیدیم با ادب و چشم پاک و حرف گوش کن است و بعضی از کارهای فنی را هم به او ارجاع می دادیم. زن و بچه داریم بود.

موقع شهادت چند ساله بود ؟

۲۴، ۲۳ سال

پس ایشان را کلاما می شناختید؟

بله ، خانواده و مخصوصا برادر بزرگ ترش را خوب می شناختم و اطمینان کامل به او داشتم . وقتی هم که با او بیرون می رفتیم ، ششدانگ حواسش جمع بود . خیلی باهوش و زیرک بود. روز حادثه ترور هم اگر تروریست که اسمش محمد بود ، او را صدا نمی زد و آشنایی نمی داد ، آن اتفاق پیش نمی آمد . آشنایی اعضای گروه فرغان با شهید بهمنی ، او را گمراه کرد ، چون فکرش را نمی کرد که آنها ، این کار را بکنند و یا دست کم فکر نمی کرد او را بزنند. آنها هم از ترس این که جواد آنها را نلندهد، شش تا گلوله به او زدند.

به نظر شما چه شد که خداوند ، توفیق شهادت را نصیب شهید بهمنی کرد ؟

قبل از انقلاب ، زیاد اهل عبادت نبود ، اما بسیار پاک و مخلص بود. آدم پر شر و شور بود. به نظر من شیر پاکي که خورده بود و ایمان پدر و مادرش سبب شد که این بچه، راهش را پیدا کند و به این شکل افتخار آمیز ، شهید شود. خانواده بسیار ساده و پاکي داشت. اینها تأثیر می گذارد و خدا هم یاری کرد.

بیش از ربع قرن از شهادت دکتر مفتاح می گذرد، کدام ویژگی اخلاقی ایشان، بیشتر در ذهن شما بروز و ظهور دارد؟

بله، من آن روز را عرض می کنم، وگرنه دشمنان عزمشان را جزم کرده بودند که به هر نحو ممکن این بزرگواران را از ما بگیرند، کما اینکه تا آن روز هم بارها به ایشان سوء قصد شده بود. از مظلومیتشان می گفتید.

ما وظیفه مان بود که همیشه از ایشان حفاظت کنیم. یک روز صبح که خوابمان برده بود، ایشان یک پژوی درب و داغون داشتند، تنهایی آن را اهل داده و از خانه بیرون برده و آن را روشن هم نکرده بودند که یک وقت ما بیدار نشویم و خودشان به کانون مفتاح رفته بودند.

ظاهراً ایشان از این مراقبتها و از این که نمی توانستند با مردم تماس مستقیم داشته باشند، دلگیر بودند.



من یکی دو ماه مانده به ترور دکتر مفتاح ، آنها را ندیده بودم، ولی شهید بهمنی در دانشگاه الهیات دیده بود که اینها آنجا می پلکند و یکی از آنها به محض این که جواد بهمنی را می بیند، شروع به تیر اندازی می کنند و شش تیر به او می زند که او زنده نماند و آنها را شناسائی نکنند. جواد فکر نمی کرده که او بخواد چنین کاری کند و فرد ترور یست ، اسم او را صدا زده و جواد هم برگشته و طرف ، او را به رگبار بسته است.

خیلی زیاد، بیش اندازه. ایشان به کرات اصرار داشتند بدون اطلاع ما بروند، مخصوصاً اگر بی وقت بود یا شب دیر خوابیده بودیم و یا احساس می کردند که ما خسته هستیم، خیلی به این چیزها فکر می کردند. صبح زود که می خواستند از خانه بیرون بروند، بسیار آهسته می رفتند که ما بیدار نشویم و این گوش به زنگ بودن خود ما بود که متوجه می شدیم . بین خودمان قرار گذاشته بودیم و کشیک می دادیم که یک وقت غافل نشویم و ایشان بروند. به همین دلیل به محض این که صدای در می آمد، همگی از جا می پریدیم که از ایشان عقب نماییم. ایشان تمام مدت غذایشان را با ما می خوردند و مرتب به ما سر کشی می کردند و می پرسیدند چیزی نمی خواهید؟ آب نمی خواهید؟ جایتان راحت است؟ خلاصه طوری شده بود که بیشتر، ایشان مراقب ما بودند تا ما مراقب ایشان. بی نهایت محبت می کردند. واقعاً ما همیشه سرمنده ایشان می شدیم.

دیگر کدام یک از ویژگیهای ایشان به طور بارز در ذهنتان مانده است؟

خیلی نگران سرنوشت جوانان بودند. یک انسان مبارز، انقلابی ، مخلص، با معلومات، وظیفه شناس، خوش بیان، صادق، گشاده رو. جمیع این صفات نیکورا داشتند.

از شهادت ایشان چگونه با خبر شدید؟

من منزل بودم و دختر کوچکم تب کرده و او را نزد پزشک برده بودم، به همین دلیل هم همراه دکتر نرفته بودم و شهید بهمنی جای من رفت. در خانه بودم که رادیو اعلام کرد و اشتباهی اسم پسر خاله دیگر مرا که آقای شاه حسینی بود، گفتند.

شما به دانشگاه رقتید یا بیمارستان؟

به بیمارستان امیر اعلیم رفتیم. آنجا بود که شنیدیم دکتر به شهادت رسیده اند.

بعد از شهادت استاد مطهری، حال و روز شهید مفتاح چگونه بود؟

مرتب درباره شان صحبت می کردند و به شدت دلنگان ایشان بودند و دائماً می گفتند بعدها مردم متوجه خواهند شد که چه گوهری را از دست داده اند.

از شهید مطهری چه خاطره ای دارید؟

منزل آیت الله مطهری نزدیک منزل ما بود . پدرم گرمابه ای داشتند. در آن روزها هم که خانه ها عموماً حمام نداشت و آیت الله مطهری به این گرمابه می آمدند . یادم هست هر وقت که می آمدند، ساعتها روی صندلی می نشستند و کتاب دستشان بود و مطالعه می کردند و حتی یک بار اعتراض نمی کردند که معطل شده اند یا نوبتشان دیر شده و یا اشکالی نمی گرفتند که وقتشان تلف شده یا نمره ای که به ایشان دادند گرم بوده ، سرد بوده ، کثیف بوده. هیچ گلایه ای نمی کردند.

از شهید بهشتی چه خاطره ای به یادتان مانده؟

یادم هست که جلوی خانه شان زمین فوتبالی بود. ما دائماً توپمان می افتاد در خانه ایشان و مزاحمشان می شدیم و هر بار ایشان بدون اینکه از دست ما ناراحت شوند، توپ را برایمان می آوردند و هیچ وقت نمی گفتند سر و صدا نکنید.

هنگامیکه خبر شهادت دکتر مفتاح را شنیدید چه حالی داشتید؟

شوکه شده بودم. خانم من می گویند که اصلاً تا مدتی حال خودم

را نمی فهمیدم.

مگر پیش بینی نمی کردید که این اتفاق بیفتد ؟

نه ، ابدأ ، به هیچ وجه، چون تهدیدات آن چنانی هم اگر شده بود ، دکتر نمی گذاشتند ما متوجه بشویم ، مگر این که خودمان از طریق دیگری متوجه می شدیم ، مثلاً کمیته مرکز اطلاعاتی را در اختیارمان می گذاشت .

یاد و نام شهید مفتاح در کدام مرتبه از زندگی شما قرار دارد ؟

من الان کنار خانه خدا هستم و به شما می گویم هر بار که برای پدر و مادر و پسر خاله ام نماز خوانده ام ، حتماً دو رکعت نماز هم برای دکتر خوانده ام ، می توانم بگویم بعد از شهادت ایشان تا الان ، یعنی این ربع قرن را ، همیشه برای دکتر این نماز را خوانده ام . الان هم دارم به حرم می روم و همین نمازها را خواهم خواند .

برای ما هم دعا کنید.

انشا الله خداوند به تمام کسانی که به اسلام و به تشیع خدمت می کنند ، کمک کند. اینجا که هستیم زوار ایرانی واقعاً بهترین امکانات و وضعیت را دارند ، ولی انسان واقعاً احساس می کند که در مقابل سیل تهاجم وهابیت، چه قدر شیعه مظلوم است و چقدر نیاز به جانفشانی و دفاع دارد.

از ارتباط شهید مفتاح با پدر و مادرشان خاطره ای دارید ؟

بله اتفاقاً یک بار همراه دکتر به همدان رفتیم ، چون پدرشان بیمار بودند . خدا شاهد است که دکتر بیشتر از آنچه که به ایشان برسند ، به ما می رسیدند و می گفتند شما مهمان من هستید . حتی ما را به کوههای عباس آباد همدان بردند و گرداندند و از خاطرات کودکی و جوانی خود برامیان گفتند.

مثل اینکه دکتر مفتاح خیلی علاقمند به طبیعت و پیاده روی بوده اند.

خیلی زیاد، خیلی طبیعت را دوست داشتند . یک بار هم یک تابستان ما را داموند بردند که خیلی خوش گذشت ، ولی متأسفانه در آنجا خبر فوت آیت الله طالقانی را شنیدیم و دکتر خیلی منقلب شدند و با ناراحتی گفتند: « بالاخره آن قدر منافقین اذیت کردند تا این مرد تازنین از دست رفت. »

و چندان نگذشت که خود ایشان هم به شهادت رسیدند . چرا این را می گویند؟ دکتر رفتند عیادت پدر بیمارشان و خودشان روتدر از پدر از دنیا رفتند. کسی جرئت نمی کرد خبر شهادت دکتر را به پدرشان بدهد و بنده خدا دائماً چشم به راه بودند و سه چهار ماهی هم بیشتر، بعد از شهادت پسرشان زنده نماندند و تا آخر عمر هم کسی به ایشان نگفت که چه شده است.

رفتارشان با اعضای خانواده، مخصوصاً با دخترها چگونه بود ؟

خیلی مودبانه و با مهربانی . من ندیدم هیچ وقت به یکی از بچه ها تشر بزنند. دختر کوچکشان فائزه خانم ، آن موقع پنج شش ساله بودند. دکتر فرزندانشان را خیلی دوست داشتند، ولی هیچ کدام را به اسم تنها صدا نمی زدند ، یا پشت سر اسمشان جان می گذاشتند یا خانم یا آقا.

ادب و آداب مسلمانی همین است.

به خدا همین طور است. خاتمشان هم همین طور . با محبت و با احترام با دیگران رفتار می کنند. تمام زحمات را تنهایی به دوش می کشیدند تا دکتر با خیال آسوده به فعالیتهای اجتماعی و مبارزاتی خود بپردازند. هر بار به خانه شان می رویم خیلی به ما احترام می گذارند . آن وقتها ، هر روز در دانشگاه وقتی می خواستیم ساعت ۲ به خانه برگردیم، در مسجد دانشگاه هفت هشت ده نفر دور دکتر جمع می شدند و ایشان در ست مثل فرزندان شان ، با محبت و حوصله جواب تک تکشان را می دادند. دائماً به ما می گفتند شما بروید ناهار تان را بخورید، من می آیم.

در کمیته کاخ جوانان هم بودید؟

بله، مسئولش خود من بودم . دکتر گاهی تا دوازده یک بعد از نصف شب آنجا بودند و کار می کردند .

التماس دعا داریم از شما در کنار خانه خدا .

خدا به شما توفیق بدهد که در زنده نگهداشتن انقلاب و یاد مردان بزرگ انقلاب تلاش می کنید .

و شما و امثال شما را سر افراز و سالم و زنده نگه دارد که حماسه هائی چون آزاد سازی خرمشهر را از شما داریم.

فى ذكرى الشهيد مفتاح...

لقد شهد تاريخنا المعاصر فى القرن الاخير محاولات متتالية و منتظمة من جانب حملة التيارات الاستعمارية و حمايتها نحو ايجاد الشقاق بين المحورين الصناعيين لتاريخ بلادنا المتمثلين بالحوزة و الجامعة او انعدام الثقة بينهما. و ما من شك كان الفصل بين هذين المركزين المؤثرين له تداعيات غير مطلوبة فى مختلف المفاصل التاريخية فى البلاد مما افشل ذلك الكثير من النهضة و الحركات الاستقلالية لآبناء شعبنا. فعليه أن معرفة المجالات لهذه الاحداث فى الظروف الراهنة التى يحاول اعداء الثورة اعادة المياه الى مجاريهم تشكل ضرورة حتمية لابد منها.

و قد بذل خلال الخمسين عاماً الماضية رجال سواء فى الحوزة الدينية او فى الجامعة جهودهم نحو ردم هذه الهوة و ازالة جدار انعدام الثقة بين اصحاب هذين الحقلين. و قد اثمرت جهود هؤلاء المفكرين فى عشية الثورة الاسلامية و تجلت حصيلة ذلك فى النتيجة الرائعة للثورة الاسلامية. و بما أن استمرارية اية ظاهرة تكمن فى انتهاج اسباب ظهورها لذلك ينبغى اجراء النقد و الدراسة الدقيقتين بروية ثقافية و علمية لمشكلة الهوة الموجودة بين الحوزة الدينية و الجامعة مع الاخذ بنظر الاعتبار اسباب ظهور هذه الهوة.

ما من شك ان زمن الوعى و الرؤية الواقعية يشكلان شرطاً لازماً لاجاد التعامل بين هاتين المؤسستين المهمتين و الصناعيتين للثقافة لذلك يتمكن فقط اولئك الذين يدركون خصائص الزمن و مقتضياته بشكل جيد و يكونوا على علم جيد باحاييل الاستعمار العديدة من القيام بدورهم الجيد و الضرورى فى هذا الجانب. فقد خطت فى هذا السبيل وجوه بارزة تتميز بينهم اسماء شهداء عظام كالشهيد مطهرى و الشهيد باهنر و الشهيد مفتاح و كان هؤلاء قد تعرضوا منذ البداية الى موجة من الاتهامات من جانب اعداء النظام و اغتيالهم الغادر فى نهاية المطاف. و يؤكد هذا الشبهة النقطة التى ينبغى الاعتبار بها و هى القوة الكبيرة التى يتمتع بها اعداء النظام فى معرفة الرموز البارزة و المصيرية و المؤثرة فى الثورة و مازال اعداء النظام و رغم تغيير الاساليب فانهم لم يتوانوا حتى لحظة واحدة عن القضاء على العناصر المؤثرة فى الساحة.

ان الخصائص التى كانت موجودة فى شخصية الشهيد مفتاح بقاى شهداء الثورة الاسلامية جديرة بالدراسة الدقيقة و العالمية. فالدكتور مفتاح رغم التزامه المتقن و المستمر بالاسس الاسلامية و معارفها كان يتمتع بقوة كبيرة فى اجتذاب الافراد من مختلف الاطياف و الميول. و الشهيد المدهش هو ان جميع هؤلاء الافراد رغم التفاهم حوله و ولائهم لقيادته كانوا لا يدركون كيفية تعديل افكارهم بشكل تدريجى دون أن يخطر ببالهم بانهم قد خسروا شيئاً و هم يعلمون نحو تعديل افكارهم. و كان الجهد الذى يبذل من اجل استقطاب النفوس التواقفة للمدارس الفكرية الثورية فى ظاهرها يمثل الطريقة التى اختارها المفكرون من ذوى التدبير و الحكمة فى مجالات الكفاح. و قد حصدوا من ذلك الكثير من النتائج الايجابية. و من الواضح تشكل معرفة هذه الآليات الفاعلة الحاجة الدائمة لمجتمعنا.

فاذا كنا ننوئ أن نحل اصطناع الاسوات محل اصطناع الاساطير فلا بد لنا أن نوضح عملية اصطناع الاسوات بشكل صحيح و تقديم ذلك كى لانبثلى بدء رفع الشعارات البحتة التى لانتتهى بنا مبدئياً الى شيئ يذكر. و كانت المقدرة المدهشة التى يتمتع بها هذا المجاهد الذى لم يألف التعب فى استقطاب من ذوى النحل الفكرية المختلفة و المتضادة فى بعض الحالات و الاستمرارية و الصمود على الاصول و الاسس للشريعة فى ذات الوقت تستلزم رجابة الصدر و الفطنة و الذكاء الكبير مما يجعل دراسة هذه اللياقة كضرورة لابد منها فى حياتنا السياسية و الاجتماعية فى الوقت الراهن.

● رئيس التحرير



م-ت-موحّد

این کشته سبیل عدالت مفتاح است
این رهرو مسیر امامت مفتاح است
روحانی مبارز و هم عالم و امین
دنیائی از صفا و صداقت مفتاح است
استاد ما که در لحظات پسین عمر
بر داد درسمان به شهادت مفتاح است
در آستان محفل دانش به خون تپید
بگزید بهر خویش فراغت مفتاح است
از جمله کسان که به فرموده امام
پردند ز انبیا وراثت مفتاح است
گر عالمی بمرد شود حفره ای پدید
مصدق این کلام به غایت مفتاح است
گریان نمود خرد و کلان را به فقد خویش
انجام داد لیک رسالت مفتاح است
انگیخت خشم و نفرت خلق غیور ما
نسبت به عاملین جنایت مفتاح است
آن که او به مرگ خویش دگر باره خصم را
بکشاید سوی ننگ و فضاحت مفتاح است
بار دگر مبارزه مردمی ما
بر راه راست کرد هدایت مفتاح است
فریاد «مرگ و ننگ بر امپریالیسم باد»
آن کس که باز داد اصالت مفتاح است
وحدت به روحانی و دانشگهی بداد
نسبت به هر دو داشت قرابت مفتاح است
خوانیم ما بلند و رسا جمله این سرود
بر روح پر فتوح تو اسنادمان درود

استاد حمید سبزواری

به خون تپیده و در خاک خفته یار دگر
وطن به سوگ عزیزی نشست به بار دگر
هنوز گرد غم رفتگان به رخ داریم
که از کرانه بر آمد سیه غبار دگر
به کاروان شهیدان و عاشقان پیوست
ز خیل رهگذران مانده رهسپار دگر
خبر رسید مفتاح به سوی دوست شتافت
میاد بادیه خالی ز رهگذار دگر
تو یادگار وفا بودی ای دریغ که رفت
ز بزم اهل وفا چون تو یادگار دگر
خدا خدا تو نگهدار باغبان می باش
که بذر لاله فشاند به نو بهار دگر
مجاهدان و دلبران و عاشقان رفتند
حمید ماند و یاران سوگوار دگر

محمود رازینی

خطیب خوش زبان دکتر مفتاح
ادیب نکته دان دکتر مفتاح
سعید نیک فرجام آیت الله
شهید جاودان دکتر مفتاح
قتیل فی سبیل الله مخلص
رشید جانفشان دکتر مفتاح
ز هر بایی گشودی قفل مشکل
به مفتاح بیان دکتر مفتاح
فکور هوشیار با شهامت
صبور پر توان دکتر مفتاح
به میدان جدل با اهل باطل
دلیر قهرمان دکتر مفتاح
زهی در آزمونگاه نهائی
نکو داد امتحان دکتر مفتاح
عجب کالا شهادت، عشق بازار
عجب بازاربان دکتر مفتاح
به دست آورد از این سودای پر نقش
چه سود بی گران دکتر مفتاح
به جنت شد روان ز این ظلمت آباد
زهی روشن روان دکتر مفتاح
به باغ خلد روح پر فتوحش
گزیده است آشیان دکتر مفتاح
غمین کرد اهل دنیا را و خود رفت
به عقبی شادمان دکتر مفتاح

Prologue

Unity Symbol

The contemporary history of our country in the last century has witnessed a registered and organized effort from the elegists of colonization in order to create a tear or raise a high wall in between the two history making spheres of our country, meaning region and country and in different junctions of history the separating factor between the two effective focal points has surely been the university. It has left the undesirables behind and has broken most nationalist movements and ceremonies of the people of our nation; therefore identifying these foundations under present conditions when the enemies of the revolution are trying to get their own way is a necessity.

To tear or remove this wall, efforts in the past half century both in region and university has needed powerful men to fulfill this task and ensure victory and have multiplied in the threshold of the revolution. The efforts of these glorious thinkers placed the revolution in glory and luster.

The complicated tear between region and university also, since the cure to every phenomenon is hidden in finding the reasoning, an accurate look at the roots and reasoning with an educated microscopic research is a must. In order to create equilibrium between these two important and culture making factors it is necessary to accept reality and undoubtedly the specialties of time will determine those who can play a worthy role and be able to identify the unlimited in and outs of colonization.

Motaherri, Beheshti, Bahonar and Mofateh are among the main and worthy who took steps in this direction, the names of high ranking martyrs have a certain glare about them and as a matter of fact these are the same individuals who were the target of accusations and slanders by the enemies of the army from the beginning, it is clearly these exemplary points that were the reason for the enemies unmanly terror of these characters, even now although faces of the future making and effective individuals of the revolution has changed, they are still highly capable and will not be doubted as effective members even for a moment.

In Dr. Mofateh's character specialties just like other Islamic martyrs of the revolution under accurate and worldly scrutiny like the long lasting foundations and introducers of Islam, are highly capable of attracting individuals to participate in various war fields which is the wonder and attractiveness of their leadership. The thought would never cross their minds that they had gradually lost things and in correcting these thoughts they had a style of their own. The efforts to attract lives fascinated by their ideology and to benefit from them as much as possible, unsaid it is clear that the thinkers would use foundations of battle which is attractive and identifiable to our revolutionary society.

How do we replace story telling with mythology and tell it correctly without being the target of slogans unwillingly which Ali Alasool had no use for. The fascinating strength of this tireless crusader among his followers who each had a different way of thinking and at times opposite is unmatched. The rules

and regulations of religious law which is of uppermost extended and for it to last in the present period calls for an irreplaceable necessity in change of both political and social life. We have reached times where realistic and worldly accurate methods should take the place of repeated and cliché preaching, a clear formula should be presented otherwise all the achievements of these great men will be in an endangered position.

Hence the relentless and broad efforts of martyr Mofateh in evaluating the social and political conditions and adopting appropriate decisions, in a way his obvious resistance against the Shah's unjust regime showed an eye catching presence, although it had limited depth he was cautious and tried to keep the revolution generation away from activities which the pay off did not include similar thinking of his teacher in this era. For the heavy responsibility that he carried on his shoulders, his education and training which came from martyr Ayatollah Motahari and a few other new thinkers of the time, perfectly aware that they were all martyred in the way of advancing the revolution, religious matters and strengthening the army. He knew that by fortifying the roots of their mental and credence condition is the only way they could resist against terrorist waves and skepticism. In the same manner martyr Mofateh set his pretext based on surface and emotional behavior and correctly the damage deriving from these methods which unfortunately his critics would use to arrive at their evil political goals.

Hence in Islamic history recording, in the face of revolution history the role of martyr Mofateh seems unknown and ignorant, up to now memorandums of his efforts have been antiquated. Our efforts in this memorandum are to point out this great martyr's literal, political, social and moral activities and we hope to project this onto the readers of this memorandum. In the life of this crusader "How to leave" and "How to live" which are new images and we would like to project at the mirror of his memories and leave a worthy image of these great men and warriors and leave behind a hint to identify the pure from impure, which is desperately needed.

● Editor

